تاریخ خونین بریتانیا



نوشته : جان فارمن

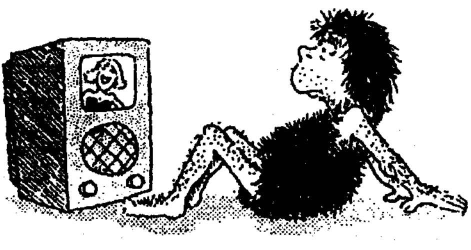
ترجمه و روایت : پروشات شوشتری

جان فارمن

تاریخ خونین بریتانیا

بی هیچ تیغ برنده

ترجمه و روایت: پروشات شوشتری



فارمن، جان   Farman, john
تاریخ خونین بریتانیا بی‌هیچ تیغ برنده/نوشته جان فارمن؛ ترجمه و روایت
پروشات شوشتری.ــ تهران: بهجت، ۱۳۸۵
۳۱۸ ص.: مصور.
ISBN 964-6671-77-2
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: The very bloody history of Britain without the boring bits!.
۱. انگلستانــ تاریخ. الف. شوشتری، پروشات، مترجم. ب.عنوان.
DA ۳۰/ف۲ت۲   ۹۴۱
۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران   ۸۴/۳۸۷۰۶م

انتشارات بهجت

تاریخ خونین بریتانیا

بی هیچ تیغ بُرنده

نوشته: جان فارمن

ترجمه و روایت: پروشات شوشتری

چاپ اول: ۱۳۸۵ هـ. ش. تهران

تعداد: ۲۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه گلشن

قیمت: ۳۲۰۰ تومان

شابک: ۲-۷۷-۶۶۷۱-۹۶۴

ISBN 964-6671-77-2

دفتر توزیع و فروش انتشارات: بهجت تهران خیابان میرزای شیرازی شماره ۲۱۸

تلفن: ۸۸۸۹۹۹۰۷- دورنگار ۸۸۹۴۱۱۴۶

فروشگاه انتشارات بهجت: تهران خیابان ولی عصر دوراهی یوسف آباد شماره ۸۰۴

تلفن: ۸۸۹۵۷۱۷۶-۸۸۹۶۷۱۷۶

فهرست مطالب

عنوان ....صفحه

پیش‌درآمد

آموزگـار سـال‌هـای قدیـم مـن بـه اسـم باوکر[1] که در مواجه با هر دیرفهمی و کندفهمی از طرف دانش‌آموزان کم تحمّل بود و از کوره در مـی‌رفـت. دسـت بـه کتک زدنش حرف نداشت و بین بچه‌های مدرسه به «بزَن» معروف بود. بطوری که فکر می‌کنم اغلب محصلین اسـم واقعـی او را بـه یـاد نداشـتند و تـنها بـا کلمـه «بـزَن» او را می‌شناختند.... مثلاً همین که او را می‌دیدند به طرف کلاس می‌آید... صدای خفه‌ی هیس هیس بچه‌ها بلند می‌شد که پچ‌پچ‌کنان درگوشی باهم می‌گفتند:

ـ ... بزن داره میاد!

ـ ... بزن عصبی بنظر می‌رسد!

ـ ... بزن رسید

ـ ... بزن ...

---

1 - Bowker

ـ برپا!

بـه‌هـر حـال ایـن آموزگـار سال‌های قدیم این جانب، در عدم اشـتیاق و بی‌علاقگی من نسبت به فهم و فراگیری درس خیلی مهم تـاریخ ـ کـه بـه اجـبار تـا دورهٔ نوجوانـی و بلوغ من ادامه یافت ـ مسئولیت اساسی داشت.

اکنون که پس از سال‌ها به نحوهٔ آموزش آن دوران باز می‌نگرم، مـی‌بینـیم کـه جـناب باوکـر مشـهور به «بزن» دروس را چگونه به صـورتی خشک و بی‌روح به ما می‌آموخت و پرسش و پاسخ‌هایش بیشـتر حالت «سین» و «جیم» و بازجوئی و استنطاق داشت تا ایجاد انگـیزه و نشـاط! ... و... بـی رودربایسـتی شـیوه کـار و رفتار او به گونـه‌ای بود که مشابه آن حتی در دورهٔ تفتیش عقاید در اسپانیا هم سابقه نداشته است.

تـرجمه‌هـای او از تاریخ چنان عاجزانه و ناپخته بود که بیشتر بچـه‌ها به‌راستی حوصله‌شان سر می‌رفت... عده‌ای مثل مسخ‌شدگان ازترس کتک، تنها او را نگاه می‌کردند و تک و توکی که خواب‌شان مـی‌گرفـت چـرت مـی‌زدند و بقیه هم آن‌گونه که در خاطرم مانده است با کاغذ دفترچه‌های خود که مثل این روزها قیمت سرسام‌آور نداشـت، چـوب الف می‌ساختند و دور از چشم جناب باوکر چون تـیر رها شده از کمان به طرف یکدیگر پرتاپ می‌کردند یا به‌سمت تخـته سـیاه پـرواز می‌دادند ... و دو سه نفری هم بودند که کارشان غـنای بیشـتر بخشـیدن بـه هنرپیش رفته ایجاد خراش و کنده‌کاری نقـوش مخـتلف روی مـیز و نیمکـت‌های کلاس بود. (درست مثل اجداد غارنشین‌مان، آن هم با ابزارهای ابتدایی دوران مدرن!)

آقـای باوکر در تنها چیزی که خیلی سعی داشت مدام به آن به پـردازد، بـیان سـال‌هـا و سنوات در درس تاریخ بود و دراین مورد چـنان دقتـی را بـه کار می‌برد که شکارچیان وسواسی در موقع دام

گذاشتن برای شکار و خدا باید به داد بچه‌ای می‌رسید که اگر در چنین موقعی سر به هوایی می‌کرد و خطائی هر چند کوچک از او سر می‌زد. چه دیگر حسابش با کرام‌الکاتبین بود وتوقیف تا شامگاه برای رونویسی از سرمشقی که به او می‌داد و این سرمشق‌ها هم طبق معمول تکرار مکرّرات چیزهایی بود که به زعم جناب باوکر می‌باید قبلاً می‌نوشتیم:



زمانی که خود من پس از چند مرتبه مردود شدن در درس تاریخ بالاخره موفق به گرفتن گواهی‌نامه شدم، شاید باور نکنید که تنها می‌توانستم طوطی‌وار جمله‌های نامرتب و جلو و عقبی در پیرامون انقلاب صنعتی در قرن هیجدهم یا قوانین سخت و شدید قرن نوزدهم بازگو کنم و چیزهایی را سرهم کرده و تحویل شنونده بدهم که هرگز انتظار آن شکل بازگویی و شنیدن را به مخیله‌اش راه نمی‌داد... و نه هیچ چیز دیگر! و این درست شبیه آن بود که ما ارّه چوب‌بری کهنهٔ زنگ زده داشته باشیم که با شکستن و ریختن نیمی از دندانه‌های آن فرسوده‌تر شده باشد یا این که دوچرخه‌ای داشته

باشیم بدون پنجه رکاب برای سوار شدن و پا زدن و جلو رفتن! باری، همین اندازه برای‌تان بگویم که وقتی کار عظیم این کتاب را (بی‌ذره‌ای خودستائی!)خواستم شروع کنم، مجموعهٔ اطلاع من از تاریخ کشورم ـ انگلستان ـ خیلی خیلی کمتر از آدم‌های عادی کوچه و بازار بود... و این را هم همه می‌دانند که اطلاعات چنین افرادی تا چه اندازه ناچیز و بی‌مأخذ و قهوه‌خانه‌ای است ... هر چه بیشتر در راه تدوین و نگارش این اثر بزرگ تاریخی گام برداشتم، تازه بیشتر در می‌یافتم که چقدر کم داشته و گم کرده بودم. چه تازه برایم روشن شد که نیاکان به رحمت خدا رفته ما انگلیسی‌ها، حیرت‌انگیزترین و خون‌خوارترین و بدنام‌ترین گروه از مردمی بوده‌اند که ممکن است شما از جمله آدم‌های بسیار خوش اقبالی باشید که با چنین مردمی روبرو شوید.

علی اَیُّ‌حال آنچه شما خواندن آن را آغاز خواهید نمود، همه چیزهایی است که از زبان کارشناسان تاریخ طی بحث‌ها و بررسی‌ها کارشناسانه ایشان شنیده‌ام و یا با خواندن متون گوناگون بدست آورده‌ام... و از آن‌جا که دیدگاه هر آدمی از تاریخ معمولاً با دیدگاه و منظر دیگری حتماً تفاوت دارد ـ و انگار واجب است که متفاوت باشد! این جانب درست خط میانه را برای خودم در پیش گرفته‌ام. زیرا، این کتاب من است و برای آن بهترین داستان‌های مربوط به تاریخ کشورم را برگزیده‌ام ... دوست دارم که این بازگویی و روایت از تاریخ سرگرم‌کننده باشد و قبل از شروع لزوماً باید عرض کنم، امیدوارم چنانچه براثر تصادف چیزی از نوشته‌های من آموختید، گناه آن را به گردن مخلص نگذارید!

چیزی مثل امضاء

بخش یکم:

از کجا آمده‌ام؟

تا آن‌جا که کنکاش کرده و فهمیده‌ام، هیچ یک از محققان جلیل‌القدر و جنت مکان مورخ و غیره ... در مورد این که نخستین مردمانی که در سرزمین مه‌آلود بریتانیا دیده شده و ساکن بودند، از کجا آمده‌اند، اتفاق نظر ندارند که لابد طبیعی هم باید باشد! از جمله آقای **پاتل**[1] که به نسبت زیاد اطمینان داشت ساکنان اولیه بریتانیا از هندوستان همان زمان‌ها آمده‌اند و همه سبزه‌رو بوده‌اند! تعجب نکنید. مگر نه این که آقای پاتل می‌باید چنین می‌پنداشت!؟ و این در حالی است که به یاد می‌آورم رفیق شفیق من سایموس مورفی[2] در کتاب مرجع **بُز و عَلَم ایرلند** خوانده بود که اولین گروه از مردمی که در بریتانیا رحل اقامت افکندند از ولایت وکسفورد[3] آمده بودند. هر چند، همه می‌دانند اگر شما به فرانسه بروید و

---

1 - Mr patel
2 - Seamus Murphy
3 - Wexford.

سال‌ها تحقیق و جستجو کنید هرگز سندی نخواهید یافت که طی آن نشان دهد انگلستان هیچ وقت با ایرلند پیوسته بوده است!... از این دو نفر که بگذریم افاضات نزدیک‌ترین همشاگردی قدیم مخلص وینستون[1] به من است که ادعا می‌کند این مطلب را می‌داند و خیلی پرهیجان معتقد است که اولین گروه از مردم ساکن در بریتانیا از آفریقا آمده‌اند. خود من هم پس از پی‌گیری فراوان و پرس‌وجو از نخبه‌ها وکارشناسان راستی راستی، تقریباً این طور دریافتم که ممکن است حق با وینستون خودمان باشد. اما اگر این موضوع را به او بگویم بی‌تردید گرفتار پرچانگی بی‌حدّ و حصر او خواهم شد و لذا هر وقت که او را حتی از فاصله دور هم که به ببینم، کاری می‌کنم تا مرا نبیند! بهر صورت تا آن‌جا که معلوم و البته واضح و مبرهن است این که نیاکان ما که قرن‌هاست دست‌شان از دار دنیا کوتاه است، مهاجر بوده و بالاخره از یک جایی ـ شاید هم خیلی مهم نباشد که از کجا! ـ به بریتانیا آمده‌اند و بنابراین محتملاً موجودی به عنوان انگلیسی اصیل وجود ندارد.



1 - Winston

بریتانیائی‌های بومی

نیاکان ما انگلیسی‌ها، بدون تردید به هر نحو و به هر شکل و از هر کجا آمده باشند، گروهی گردن کلفت تنبل و تن‌پرور بوده‌اند که بیشتر اوقات از زندگی خود را در انتظار آغاز تاریخ می‌گذرانیدند. آنان تنها چیزهایی را می‌خوردند که معمولاً جلوی پاهای‌شان افتاده و در دست‌رس‌شان بود. درست خلاف خویشاوندان باهوش و زحمت‌کش خودشان مثلاً در جنوب فرانسه و اسپانیا که حتی برای این که شکل بهتری به زندگی‌شان بدهند، دیوارها و سقف غارهای خود را که محل خواب و استراحت‌شان بود با نقاشی اشکال جانوران درنده و چرنده و خزنده می‌خراشیدند و تزئین می‌کردند تا شادتر زندگی کنند. البته توجه شما را به این اشاره هم جلب می‌کنم که در میان مورّخان و محققان تاریخ ـ حتی همین حالا هم ـ کسانی هستند که باور دارند در میان نیاکان ما بوده‌اند کسانی که به غارهای خود توجهی نشان می‌داده‌اند! ... و این جانب نمی‌دانم به چه علّت است که نمی‌خواهم از این شخصیت‌ها نام ببرم. حال آن که هیچ پدرکشتگی بین‌مان نیست!



باری، نیاکان روان شاد ما، هر زمان که از خور و خواب و... در غارها و لمیدن در پناه تخته سنگ‌ها و کش و قوس رفتن اندام‌شان

در زیر اشعهٔ بی‌حال خورشید ـ اگر هوا آفتابی بود و آسمان به ایشان مرحمتی می‌کرد، حوصله‌شان سر می‌رفت، آن وقت چند نفر چند نفر دور هم جمع می‌شدند و با طرح و نقشه، سراغ تخته سنگ‌های عظیم می‌رفتند و با آن‌ها کارهای شگفت‌آور می‌کردند: سنگ‌ها را همان‌طور که در استون هینگ[1] یا ایوبری[2] دیده شده‌است دایره‌وار گرد هم نصب می‌کردند یا این‌که در خطّ مستقیم دنبال هم دراز به دراز قرار می‌دادند! برای چی؟ این را دیگر نمی‌دانم ـ شاید بهترین دلیل این کارشان آن بوده است که آیندگان سده‌های بعد را سردرگم کنند و خودشان را به نوعی با اهمیّت جلوه دهند! ... و این‌ها مربوط به خیلی پیش‌تر از آن هنگام است که شما هنوز توانایی پارو زدن قایق‌های پاروئی را پیدا نکرده بودید و یادگارهایی است از زمان‌های خیلی جلوتر از موقعی که مسیر کانال[3] پر شود از افراد چرب و چیلی که با قراول ویساول ـ در قفس‌های مشبک یا بدون قفس ـ از فرانسه به انگلیس و از انگلیس به فرانسه شناکنان پس و پیش بروند و بعد هم بوق و کرنای رسانه‌های ارتباط جمعی امروزی!... و آثار و میراثی است متعلق به هزاره‌های قبل از این که نخستن گروه جهان‌گردان کوتاه و بلند و چاق و لاغر سر و کله‌شان در انگلیس دیده شود... و البته بی‌هیچ دلیل روشن!

به‌هر حال، نیاکان ما ـ می‌بخشید! آن گروه از مهاجران سبزه‌روئی که اوایل اوّل پای به بریتانیا گذاشتند و فی‌الفور هم نیاکان ما بریتانیائی‌ها شدند، هیچ نیازی نداشتند که از گمرک

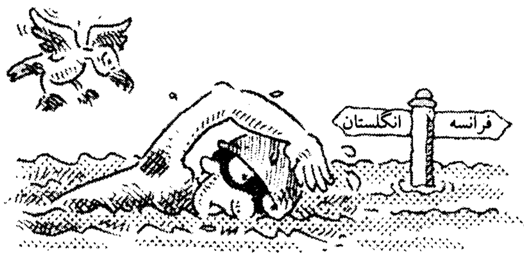
---

1 - Stonehenge.

2 - Avebury.

۱ـ مراد از کانال همان آب‌راه معروف به مانش است که کوتاه‌ترین فاصله از طریق دریا میان فرانسه و انگلستان است.

سرحدّات کشور بگذرند... زیرا نه کشتی‌ئی بود و نه بندری و در نتیجه نه گمرکی و نه کنترلی و نه عوارض و مالیاتی! حتی بر آن گروه‌های مهاجر، واجب هم نبود که قبلاً ویزای ورود بگیرند و در مرزها به مأموران پلیس اعلام کنند چه مدت می‌خواهند بمانند. چون پلیس و مرزبان و این همه دنگ‌وفنگ نبود... و مهاجران! می‌بخشید! نیاکان به رحمت خدا رفته ما تنها کاری که از لحظه ورود باید می‌کردند این بود که هر کسی را که بخواهد جلوی ورودشان را بگیرد بکُشند و بعد هم از هر کجا که خوش‌شان آمد و آب و علفی دیدند، تخته پوست‌شان را پهن کنند.



ورود مهاجران به بریتانیا و رفت‌وآمد دسته‌جات بعدی با اختلاف چیزی حدود یک قرن، تقریباً یا شاید هم تحقیقاً از چهار هزار سال بی. سی[۱] آغاز شده است. آن زمان‌ها همیشه دو حرف قبل از میلاد را بعد از تاریخ قرار می‌دادند که حرف **بی** نشانه پیش و قبل و حرف **سی** نشانه‌ای است از مخفف نام حضرت مسیح (ع) ... و خدا عالم است که نیاکان ما چگونه و از کجا می‌دانستند که عیسی مسیح آن هم در آن فاصله دور از لحاظ زمانی ظهور خواهد کرد.

۱ـ مراد از مفهوم BC همان دو حرف اختصار «پ» و «م» به معنی قبل از میلاد مسیح است.

باری، حدود همان سال چهار هزار قبل از میلاد بود که یک‌باره عـده‌ای قلچمـاق‌سـوار هـر نوعـی کرجی که دم‌دستشان بود سر و کله‌شان از راه دریا پیدا شد و به خاک بریتانیا درست مثل ملک طلق پدری نزول اجلال فرمودند. واقعیت ساده حضور این جماعت که با کرجـی‌های چند نفره تشریف آورده بودند، ثابت می‌کند که از راه ـ معـذرت مـی‌خواهـم از آب ـ رسیدگان بدون شک از بومیان گردن کلفـت و تنـبل قدیمی بریتانیا تواناتر و هوشمندتر بوده‌اند. چه آنها جامـه بـر تن داشتند و به محض پیاده شدن از کرجی‌ها در ساحل، بـی‌درنـگ چـرخ و یخچـال (البته فقط به شوخی) اختراع کردند و متعاقب آن نیزه‌های بسیار نوک‌تیزی از جنس آهن ساختند که مورد اسـتفاده بیشترش این بود که کار کشتن نیاکان مادری و پدری ما را کـه بـه سـلاحی جـز اسـتخوان ران گاو یا قطعه‌ای هیزم نخراشیده مسلح نبودند، سریع‌تر و آسان‌تر ساخت.



ضـمناً تـاریخ‌هـای زیـر را به یاد بیاورید (... و البـته همین تـاریخ‌هـای ناقـابل ظاهـراً سـبب جـدال فراوان لفظی و کتبی میان مورخان شده‌است):

سـال ۱/۶۰۰/۰۰۰ قبل از میلاد ـ یک آدم و میمون ناشناخته

نخستین شعله‌های آتش را برافروخت.

سال ۵۰۰/۰۰۰ قبل از میلاد ـ اولین آدم دو پا که اسمش در حافظه تاریخ نمانده است. از تکه‌ای سنگ چخماق نوعی ابزار ساخت.

سال ۲۵/۰۰۰ قبل از میلاد ـ کسی ـ که این هم نامش ثبت تاریخ نشده است ـ تکه گوشتی را در آتش انداخت و دریافت که مزه آن خیلی بهتر از طعم گوشت خام است.

سال ۲۰/۰۰۰ قبل از میلاد ـ چرخ اختراع شد. اما در عمل بی‌فایده بود تا آن که نابغه‌ای پیدا شد و لنگه چرخ دیگری اختراع کرد.

سال ۱۰/۰۰۰ قبل از میلاد ـ سلاح‌هایی دست عده‌ای دیده شد که با آن جانوران و یکدیگر را می‌کشتند.

سال ۸٦۲۰ قبل از میلاد ـ کسی دانه‌ای در زمین کاشت (البته جلوی ورودی غار محل سکونت خودش) و مدتی بعد دریافت که می‌توانند از بوته‌ای که از آن روئیده بود، تغذیه کنند.

سال ۸٤۰۰ قبل از میلاد ـ نخستین سگ اهلی در امریکای شمالی که متأسفانه نامش را نمی‌دانم!

سال ۵۰۰۰ قبل از میلاد ـ کوتاه‌ترین راه از طریق دریا میان بریتانیا و اروپا کشف شد. (هورا).

سال ۲۵۰۰ قبل از میلاد ـ اسکی در نروژ اختراع شد ـ البته تا زمان‌های بسیار متأخر، تورهای مسافرتی و تفریحی با قیمت‌های ثابت برای استفاده از تعطیلات وجود نداشت.

سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد ـ عصر بُرنز در بریتانیا (البته به گونه‌ای

خیلی تصادفی!)

سال ۱۴۰۰ قبل از میلاد ـ فرعون آمنوفیس[1] نخستین مهندس خود را برای اختراع ساعت آبی مأمور کرد. ساعت آفتابی البته کار می‌کرد. ولی برای این که مردم ساعت خواب خودشان را به‌فهمند فایده‌ای نداشت.

سال ۶۰۰ قبل از میلاد ـ مردم ولز[2] (که بالاخره از قوم و خویش‌های خودم هستند) اولین کرجی درست و حسابی را به اسم کوراکل[3] اختراع کردند. این کرجی که از پوست کشیده شده روی اسکلت‌بندی چوبی درست می‌شد، وسیله تردد شگفت‌آوری بود که متاسفانه اخیراً کاربرد آن را متوقّف کرده‌اند. حالا چرا!؟ نمی‌دانم ... شاید شما بدانید.

1 - Pharaon Amenophis.
2 - Welshman.
3 - Coracle.

بخش دوّم:

رندان سِلت[1]

پس از آن که مهاجران هوشمند نیزه‌دار از راه رسیدند و زورشان رسید با کشتن و مرعوب کردن ساکنان قبلی بریتانیا رحل اقامت افکنده هر طور که بود جا خوش کردند، خوشبختانه تا مدتی از قتل و غارت و سوختن و بردن خبری نبود و در سرزمین انگلستان، یا همان بریتانیای خودمان، اوضاع روبه‌راه و زندگی به آرامی می‌گذشت تا آن که برای اولین بار توسط سلت‌ها کاملاً تسخیر شد.

سلت‌ها در سال ٦٥٠ قبل از میلاد ظاهراً از اروپای مرکزی و در جستجوی فلز قلع ـ به طوری که از این و آن شنیده‌ام ـ به بریتانیا آمده بودند... خواهش می‌کنم از من نپرسید که چرا سلت‌ها مردمانی رشید با موهای بور و بلوند و چشم‌هایی آبی بودند؟ چون نمی‌دانم و خجالت‌زده‌تان می‌شوم... امّا این سلت‌های رشید، بور و بلوند چشم آبی همین که موفق به تصرف بر خاک و جان و مال قبلی‌ها شدند، همان اوّل کار بهترین دخترهای مردم قلع و قمع شده

1 - Celts.

را سر حوصله و صبر برای خودشان گرفتند ـ البته بعضی از مورّخان و محققان تاریخ به دنبال جستار فراوان در جلگه‌ها و تپه‌ماهورها، دوست دارند حرف‌های دیگری غیر از آنچه به عرض رسید، مطرح کنند. اما اگر قرار باشد منصفانه قضاوت کنیم. آن وقت خودتان به خوبی متوجه می‌شوید که این جانب تا چه اندازه حتی مؤدبانه نوشته‌ام... بله! چشم آبی‌ها دخترها را گرفتند و به راستی که این موضوع و تداومش در بریتانیا، ساکنان بومی قبلی را که علاوه بر مقهور شدن به دست سلت‌ها، این طوری هم با دخترهایشان رفتار می‌شد و برای خودشان کمتر دختر بهتر باقی می‌ماند که بگیرند. بیشتر دماغ سوخته می‌کرد... و البته چاره‌ای هم نداشتند و بقول شاعر با معرفت ایرانی:

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای
غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

زیرا برای جنگیدن با سلت‌ها، تنها چاقوهای خود را داشتند که نه در برابر قلدری و نه در برابر سرنیزه‌ها کارساز بود و بیچاره‌ها نمی‌توانستند کار زیادی در مقابل مهاجمان سلت به انجام رسانند.

سلت‌ها خیلی زود همراه با بهترین دخترهای بریتانیایی در جنوب انگلستان پیرامون سوری[1] و کنت[2] جُل و پلاس و خنزر پنزر خود را پَهن کردند و به تدریج به خرید و فروش به صورت پایاپا و کم‌کم به بورس بازی مشغول شدند و همین که وضع‌شان کمی بهتر شد به ساختن دژهای چوبی نتراشیده چهارگوش و دراز و باریک کج و کوله پرداختند که تنبل‌ها و تن‌پرورهای سفیه و

---

1 - Surrey.
2 - Kent.

درمانده فقط می‌توانستند با ترس و لرز و غبطه به تحرک و توسعه‌طلبی سلت‌ها به‌آن‌ها نگاه کنند و دور آن دژهای محصور بگردند. ـ البته این را هم نباید فراموش کرد که چند صد سال بعد از هجوم مهیب سلت‌ها انگلستان دیگر محل بدی برای زندگی نبود... ولی شرطی هم در این مورد وجود داشت ـ هر چند که هیچ کسی آن را ابراز نمی‌کرد. اما لازم بود که رشید، چشم آبی و دارای موهای بور و بلوند باشید!

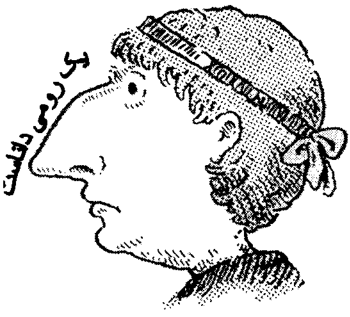
سپس در سال پنجاه و پنج قبل از میلاد ژول‌سزار[1] کبیر فقید ـ که خیلی بعدتر ستاره صحنه تئاترهای جهان و پرده سینماها شد و همه این معروفیت را مدیون هم ولایتی خودمان یعنی جناب ویلیام شکسپیر معرف حضور عالی است ـ با یک جفت لژیون پرهیمنه و دبدبه بسیار و کلی ادعاهای منورالفکری از روم ایتالیا به انگلستان آمد تا به خیال خودش هم دست به قتل و غارت بزند و هم از بلندی چند تا پله برای مردم ما نطق و خطابه ایراد کند. اما با شیوه‌های تاکتیکی سلت‌های خام و تا حدّی هنوز خشن که دیگر در آن وقت رنگ چشم‌هایشان از نیلی به آبی تغییر رنگ داده بود، عقب رانده شد و آرزوی سخن‌رانی را موقتاً...

راستی چه فکر کردید؟ گمان می‌کنید رومی‌ها دُم‌شان را گذاشتند روی کول‌شان و رفتند!؟ .... بله .... رفتند.... اما از رو نرفتند و سال بعد با یک ارتش بسیار بزرگتر و مجهزتر از پیش باز آمدند.... حدس می‌زنید چه شد؟ ... انگلستان را تصرف کردند و تسمه از گرده سلت‌ها کشیدند؟ نه ... به بخشیدها ... این مرتبه هم باز پس رانده شدند!

---

1 - Julius Caesar.

سال ۵۵ قبل از میلاد ـ رومیان



باری، شما هرگز نباید و نمی‌توانید ازاین واقعیت چشم‌پوشی کنید که رومیان بسیار باهوش‌تر از سلت‌ها بودند... و اصلاً از همین زمان بود که اصطلاح معروف «رومی داناست» پدید آمد و بر سر زبان‌ها افتاد. زیرا مرتبه سوم تصمیم گرفتند که خیلی بهتراست به‌عوض تهدید ونشان‌دادن چنگ و دندان برای تسخیر انگلستان، با شیوه‌ای صلح‌جویانه و با لباس مبدل به کرانه‌های مملکت ما نفوذ کنند و با نمایشی از شعبده‌بازی و نیرنگ، این نفوذ را گسترده‌تر کنند... خواهش می‌کنم این حرف مخلص را که هرگز نفهمیدم و نخواهم دانست که سلت‌ها چگونه نتوانستند سربازان رومی را در لباس عوضی شناسایی کنند، نشنیده بگیرید.

نخستین فرمانروای جنوب انگلستان جوانکی بود مسمی به رکس[1] که این ایتالیائی‌های کلک‌باز، زیر فرمان او و با رفتاری استثمارگرانه با برده کردن بومیان و بردن آنان برای مبادله با تجملات شرقی ـ شاید عطرهای ارزان قیمت و راحت‌الحلقوم ـ پول در می‌آوردند.

سال ۴۳ میلادی ـ بودیشیا[2]

نفوذ تدریجی ایتالیائی‌ها خیلی بیش از آنچه انتظارش را داشتند به

1 - Rex.

2 - Boadicea.

درازا انجامید و رومیان با آن که از تجارت برده درآمد خوبی هم کسب می‌کردند، کم‌کم ناشکیبائی از خود نشان دادند و کار به جایی رسید که این بار امپراتور کلودیوس[1] مشهور که در تمام دوره فرمانروائی خود بر سرزمین‌های وسیع تحت سیطره ایتالیائی‌ها، شب و روز مَنَم، مَنَم می‌کرد، جماعت دیگری از لژیون‌های خود را برای تسخیر کامل ما فرستاد که ما را کاملاً تسخیر کردند! منتهی با یک دشواری واقعی هم روبرو شدند... لابد پیش خودتان حدس‌هایی زده‌اید؟ بله؟ لطفاً خواندن کتاب را ادامه دهید تا خودتان متوجه شوید که حدس‌تان درست بوده یا....

باری، تنها دشواری درست و حسابی که ایتالیائی‌ها با آن روبرو شدند، وجود یک بانوی جنگجوی شگفتی‌آور بود از ناحیه‌ای نزدیک نورویک[2] به نام بودیشیا!... و از تنها تصویری که از او در دست‌رس من بود، این‌طور به نظر می‌رسید که همه جا با یک ارابه اسبی بسیار باشکوه که داس‌هایی از چرخ‌های آن به سمت بیرون نصب شده بود، سفر می‌کرد... و یحتمل این وضعیت چرخ‌های ارابه بودیشیا پارک کردن را در لندن دشوار می‌ساخت... و شاید هم به همین سبب شهر لندن را تا بیخ و بن سوزانید.

به‌هر حال این بانوی جنگجوی شگفت‌آور که تر و خشک را با هم می‌سوزاند! و نمونه‌اش را در آتش زدن لندن یادآور شدم، کار خود را در مقابله با رومیان تا آنجا ادامه داد که اجماع مورّخان و اهل تحقیق در تاریخ، همگی متفق‌القولند که هفتاد هزار رومی را کشت ـ دقیقاً هفتاد هزار نفر! نه یکی کم و نه یکی زیاد ـ درست

---

1 - Emperor Claudius.

2 - Norwich.

بـه تعـداد قتل عام ایرانیان در کتاب مقدس (سفر استر!) ... و همین بـانوی کـذا وقتـی کـه متوجه شد نزدیک است رومیان کار دستش بدهـند، خـودش را مسـموم کـرد و کشـت.... و ایـن که می‌گویند: بعضی مردم بازندگان بدی هستند! ملاحظه می‌شود خیلی هم حرف پرتی نیست.



رومی را بیابید!

بخش سوم:

در بریتانیا چنان کنید که رومیان کنند

درپی گسترش همه‌جانبه سیطرهٔ رومیان در بریتانیا، ضرب‌المثل‌هایی پرمعنی بر سر زبان‌ها افتاده بود و سینه به سینه برای ثبت در تاریخ ادبیات و مجموعه‌های فرهنگ عامه آیندگان ـ یعنی اعقابی مثل این جانب ـ نقل می‌شد به این مضمون: «... اگر نمی‌توانید یک رومی را بزنید به او به پیوندید». یا «... دستی را که نمی‌توانی به بُری (یا قطع کنید... یک فکر و یک عمل کاملاً وحشیانه!) ببوسید» ... و متعاقب رواج همین ضرب‌المثل‌ها بود که بسیاری از نیاکان ما به جای این که در اندیشه بیرون راندن دشمن از خاک وطن‌شان باشند به تدریج به سبک زندگی رومیان علاقه نشان دادند و عده‌ای از آنها که باهوش‌تر از خیلی‌های دیگر بودند، توانستند پول و پَله‌ای چند که واحد معاملاتی آن لیر نامیده می‌شد به دست آورند و به شیوهٔ هولیودی در ویلاهائی بزرگ و با حرارت مرکزی و پوشیده از موزائیک‌های برجسته و پر نقش و نگار به سر برده و روزگار بگذرانند... و کم‌هوش‌ترها و دست و پا چُلفتی‌ها و چُلمن‌ها نیز در غارها و دخمه‌های قدیمی خود، همچنان به صورت رعیّت و برده ارباب‌های ایتالیائی باقی ماندند... و بدیهی است که باید این امر را

مـی‌پذیرفتـند... زیـرا همـه نمـی‌توانـیم رئیس باشیم و سرخ‌پوست نداشـته باشـیم! .... بـه زودی در گسـتره نیاخاک ما، هر کسی جای خـود را یافت و مسیحیت ارمغان ایتالیائی‌ها، کیش امپراتوری شد و دو سـدهٔ نخسـت مـیلادی (جانمـی‌جـان! سرانجام رسیدیم به سال مـیلادی. و از شـرّ تکـرار قبل از میلاد رهاشدم) ... چه می‌گفتم! ... آه... بلـه، از خـوش‌حالی تشتت ذهن پیدا کردم و داشت موضوع از دسـتم بـیرون می‌رفت.... بله... عرض کردم دو سدهٔ نخست میلادی از آرام‌تریـن و پـرررونق‌تریـن سده‌های تاریخ انگلستان بود... و مثل ایـن که حالا هم باید اضافه کنم... سال به سال دریغ از دو سدهٔ اول و دوّم مـیلادی! راسـتی تـا یـادم نرفـته به گویم که همان زمان هم فـلات اسـکاتلند مـنطقه ممنوعه‌ای برای ایتالیائی‌ها بود. زیرا اهالی پیکـت[۱] و اسـکات[۲] مردمـی بسـیار خشـن و دَد صـفت بودند... و رومـیان که خوب می‌دانستند چگونه راه‌های مستقیم احداث کنند و بسـیاری هـم احـداث کـردند... خیلی زود از ولز[۳] کوهستانی چشم پوشـیدند. امـا خیال نکنید که اصلاً دست از سر مردم ولز برداشتند. نـه... رومـیان مـنورالفکر رشـید، بور و بلوند و چشم آبی همین که فهمـیدند در تـپه‌هـای ولز طلا پیدا می‌شود و بعضی‌ها با حفاری‌ها غـیر مجـاز بـه طلا دست پیدا کرده‌اند... و البته فقط طلا! چون فکر نمـی‌کنم هندی‌ها و آفریقایی‌ها که خیلی قدیم‌تر ـ به‌قول آقای پاتل و جـناب وینسـتون ـ بـه سرزمین مه‌آلود بریتانیا و توابع قدم رنجه فـرموده بودنـد، چیزهایـی مـثل کاسـه و بشقاب و کوزه و اسکلت جـنازه و زلـم زیمبوهایـی کـه این سال‌ها و به‌زمان ما عده‌ای کشته

---

1 - Picts.

2 - Scot.

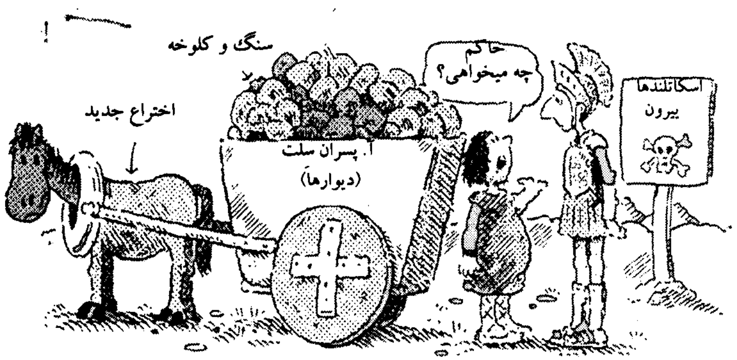
3 - Wales.

مـرده کشـف و قاچـاق و نگهداری آن هستند واسم اشیاء عتیقه به خـود گرفـته است ـ از خودشان به جا گذاشته باشند. ... بله، طلا... طـلای ناقابل گرمی فلان مبلغ دلار امریکایی!... بله رومیان از ایجاد راه‌های مستقیم به زودی دست برداشتند و با تغییر روش به ساختن راه‌هـای پـیچ در پـیچ و کمربـندی جهـت حفاظـت و تماشـای درخشـندگی و بـرق طلاهـای مکشوفه به ولایت ولز قدم گذاشتند. منتهـی ایـن دفعـه بـدون تغیـیر لـباس!... و در ایـن گشـت و گذار مسـالمت‌آمـیز مناطقـی از جملـه دوون[۱] و کـورن وال[۲] را بـه شوق تـپه‌نـوردی ندیده گرفتند. چرا؟ خیلی ساده! چون دور افتاده و بایر بـود و از همه مهم‌تر به این علت که تا آن هنگام هنوز پلاژ و انواع کولاهـای خـنک بنوشـید! و نوشـیدنی‌هـای دیگـر از جملـه قهوه، اسپرسو، چای، بستنی و شیر شکلات اختراع نشده بود.

بـاری، رومـیان در آن تـاریخ فقط به حکومت انگلستان بسنده کـردند. در سـال ۱۳۰ میلادی بود که امپراتور هادریان[۳] در پایتخت خـودش ـ یعنـی روم ـ بـرای انگلسـتان خواب تازه دید و تصمیم گرفـت دیوار حفاظتی بزرگی که همان قدیم ندیم‌ها به نام باروی ـ سـنگی معـروف شـد و تمام شمال انگلستان را می‌پوشاند بسازد و ساخت... و ساخت این دیوار بدعتی شد که عده‌ای به دنبالش رفتند یـا ایـن کـه قبلاً هم بود و رومیان از آن تقلید کردند!... برای اطلاع بیشتر، لطفاً به کتاب‌های تاریخ جهان از قرون قبل از میلاد تا دوران خیلـی خیلی معاصر نگاه کنید. به‌هر حال فرضیهٔ مبنای ساختن این دیـوار لااقـل بـرای رومـیان سلطه‌جو روشن بود. بنابراین، حال که

1 - Devon
2 - Cornwall.
3 - Hadrian

دَدمنشـان پیکـت[1] و اسکات[2]، رومیان را به داخل مناطق تحت نفوذ خـود راه نمـی‌دهـند، لذا رومیان هم مقابله به مثل کرده و آنها را به بیرون از مناطق خودشان راه نمی‌دهند... درست مثل هم... بیله دیگ بیله چغندر!



سال ۳۵۰ میلادی ـ روم‌های کوچک

بـه برکـت ساختن دیوار تمامی شهروندان وابسته به امپراتوری روم بـرای دو سدهٔ بعدی دوران نسبتاً آرام و فارغ از ناخشنودی داشتند. هـر کـس شخصیتی داشت (معیارش هنوز بر همگان پوشیده مانده اسـت) به استثنای رعایا و بردگان ـ که لابد هیچ شخصیتی نداشتند! ـ به ازدواج مختلط و نواختن آهنگ ای یار مبارک بادا روی آورد و از بـاب تشـخص با رفتن به کلاس‌های روزانه و شبانه زبان لاتینی آموخـت و به زبان لاتین سخن گفت و به تدریج روم‌های کوچکی چـون بـاث[3] که امروز هم به همین نام خوانده می‌شود و همین‌طور

1- Picts.
2- Scots.
3 - Bath.

ورولامیوم[1] که امروز سنت آلبانز[2] نامیده می‌شود مراکز فرهنگی و زندگی تجملاتی شد... و ایجاد این روم‌های کوچک اوضاع را خیلی بهتر از سابق کرده بود و خیلی بهتر از آن وقتی بود که هر چند دقیقه یک بار یک غول بی‌شاخ و دم پوستین پوش پشمالو سر راه مردم را می‌گرفت و به تجاوز و غارت تهدید می‌کرد.... عیناً شبیه کارهایی که اخبار چندش‌آور آن را به طور مرتب از رسانه‌های گروهی زرد و سفید و آبی می‌شنویم یا می‌خوانیم که خیلی جاها برای چیزهایی آدم‌ها را تهدید به تجاوز، غارت و قتل می‌کنند که اجنه‌های بوداده و خام و نیم‌پخته هم انگشت به دهان حیران می‌مانند که چی دیده ... چی می‌شنوند.

القصه، هم‌زمان با آن سنوات، به لطف طلاهای تپه‌های ولز و عرق جبین‌ریختن رعایای امپراتوری در انگلستان و فروش و مبادله بردگان بی‌نوا در ولایت روم مقر فرمانروائی امپراتوران عظیم‌الشأن قسی‌القلب، زندگی یک سور و سرور دائمی به نظر می‌رسید... و هرگاه که مجالس عیش و نوش نداشتند ـ که این اوقات هم کلی شادی‌بخش بود ـ یا مواقعی که به ساختن فیلم‌های عظیم سینمایی از قبیل بن هور یا اسپارتاکوس نمی‌پرداختند تا جوایز اسکار را درو کنند. ساعات خود را به تفریح مفرّح و پرهیجان بدل کردن مسیحیان به خوراک سلطان وحوش می‌گذرانیدند... و بدبختانه چنان غرق در شادی‌ها و خوشی‌ها، زمان را سیر می‌کردند و به امور مملکتی بی‌علاقگی و بی‌توجهی نشان دادند که چارچوب قلمرو پهناور امپراتوری را موریانه خورد و خیلی زود زوال و سقوط و

---

1 - Verulamium.
2 - St Albans.

انحطـاط آن آغاز شد... که تصور می‌کنم توانسته است عنوان کتابی هم قرار گیرد!



ضــمناً تــاریخ‌هــای زیر را به یاد بیاورید (... البته ذکر همین تـاریخ‌هـای ناقـابل ظاهـراً سـبب جـدال فراوان لفظی و کتبی میان مورّخان شده است):

سال ۵۵ قبل از میلاد ـ رومیان حمام‌های گرم و پنجره‌های شیشه‌ای بـرای کـاخ‌هـا و خانـه‌هـای اشراف و استخر شـنای قهرمانی و معبد و آب راه و خطّ برای نوشـتن و ارابه مسابقه و عروسک برای دختر بچـه‌هـا و آدم آهنـی بـرای پسـرها، همراه با نوشیدنی‌های گوارا آوردند.

سـال ٤ قـبل از مـیلاد ـ مسـیح به دنیا آمد. لازم نیست به من ایراد بگـیرید و چیزی بگوئید!... من می‌دانم چگونه وی مـی‌توانست چهار سال قبل از خودش به دنـیا بـیاید! ظاهـراً یک کلک گنده مرغابی در قـرن ششـم وقتـی کـه مـی‌خواستند تقویم را محاسبه کنند روی داده است و زمانی موضوع آفتابی شد! که دیگر دیر شده بود تا این اشتباه

بخش چهارم:

رخنه‌ای مهیب در دیوار هادریان

یادتان بماند که هر وقت دیواری بسازید، پس از گذشت مدت کمی هر کسی مایل خواهد بود از آن عبور کرده و به آن سوی دیوار برود... (به دیوار دراز و پهن و بلند چین بنگرید که این روزها هر بچه‌ای هم که همراه پدر و مادرش به جهانگردی رفته و از چین بازدید می‌کند، از آن بالا می‌رود و اصلاً هم از یک میلیارد و اندی چینی نمی‌هراسد!.. یا راه دور نرویم، کمی آن طرف‌تر از ولایت خودمان به دیوار بتونی آلمان شرقی توجه کنید که از همان سال ۱۹۶۱ میلادی که شوروی مرحوم میان دو قسمت برلین مغلوب کشید تا مانع فرار مردم قسمت شرقی به بخش غربی شود چه تعداد آدم شرقی هوس غربی شدن به سرشان زد و چند نفر از این عده این آرزو را با خودشان به گور بردند!.... البته با چند شاخه گل سرخ اهدایی تیر بارهای شوروی‌ها.... مثل این که قرار نبود وارد سیاست شویم... التوبه!) باز گردیم به تاریخ خودمان... داشت یادم می‌رفت... بله... بله... پیکت‌ها و اسکاتلندی‌ها هم در این مورد ـ یعنی عبور از دیوار ـ مستثنی از دیگران نماندند و در سال ۳۶۷ میلادی که رومیان به منتهای توان‌مندی خود رسیده بودند و

می‌کوشیدند راه ایلغار وحشیان پوستین پوش شمالی را هرچه بیشتر سد کنند. بالاخره اراذل مَک[1] از دیوار گذشتند و نسبت به هر که با ایشان رویاروی شد به شدت شقاوت کردند... خدا روز بد نیاورد!



سال ۴۰۰ میلادی
انگلزها[2]، ساکسون‌ها[3] و جیوت‌ها[4]:

بدنبال عبور وحشی‌های مَک از دیوار حایل فقط باید بخت یاری‌تان می‌کرد تا بتوانید جان خود و احتمالاً همسرتان را برداشته از برابر پیکت‌ها و اسکات‌ها ـ که با گذشت زمان و از سر فکر و ایده گرفتن از رومیان به‌جای چماق استخوانی و چوبدستی به نیزه و شمشیر و سپر و نوعی کلاهخُود مسلح بودند ـ و البته هنوز جز پوستین لباس دیگری نداشتند که بر تن کنند ـ بگریزید، حاضرم سر

۱ـ مک (MC) پیشوند بسیاری از نام‌های خانوادگی اسکاتلندی است.

2 - Angles.

3 - Saxons.

4 - Jutes.

آخریـن مـرغ، بـز یـا تخم‌مرغ‌تان شرط‌بندی کنم که با یک دسته از دزدان دریائـی ساکسـون کـه از سـمت مقـابل‌تان می‌آمدند، روبرو می‌شدید.

ساکسـون‌هـا پاروزنـان همـراه بـا جفت‌های خود ـ انگلزها و جـیوت‌هـا از دانمـارک و آلمـان وارد شـدند. این ژرمن[1]‌ها چگونه بودند؟... آها... بخوانید...

اگـر شما اسکات‌ها را مردمی ناهنجار، خشن، ویرانگر و شقی بدانـید. ایـن‌هـا هـیچ هـنجاری نداشـتند و از لحظه ورود در طول راه‌هـای رومی بالا و پائین رفتند و همه چیز را ـ و هر چیز را که از غـارت مک‌ها در امان مانده بود ـ دریدند و بریدند و غارت کردند، طـوری کـه مسلمان نشنود کافر نبیند!... تا این که.... بالاخره رومیان کـه از گلـه‌چرانـی و رَمـه رَم دادن خسـته شده بودند، بار و بندیل خودشان را بسته و دم‌شان را روی کول‌شان گذاشتند و به سال ۴۰۷ میلادی هزیمت کرده و به روم خوش مرزوبوم خودشان بازگشتند.

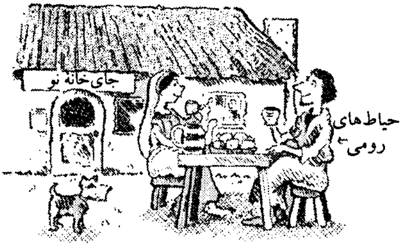
بشـنوید از سلت‌ها!... سلت‌های قدیمی و کهن و بیچاره که بر اثـر رابطـه حسـن همجواری و زندگی مسالمت‌آمیز با قوم غالب تا حـدّی مـتمدن شده بودند و به سبک رومی به دشواری می‌توانستند رویدادهـا را بـاور کنـند، کـم‌کـم بـه فکـر چـاره کـار خودشـان و عاقبـت‌اندیشی ـ معذرت می‌خواهم عافیت‌اندیشی! ـ افتادند که در برابـر تازه‌واردها چه کنند. زیرا بسیاری از آنان زمانی که کنستانتین[2] قیصر روم برای کسانی که مایل نبودند خوراک سلطان وحوش شده یـا بـر فـراز صـلیب مـیخ‌کـوب شوند تا بپوسند و یا گرفتار احکام

---

1 - Germans.
2 - Constantine.

مجازات دادگاه‌های تفتیش عقاید شوند، انگشت شست خودش را از اشاره به زیر به سمت بالا برگرداند، مسیحی شده بودند و حالا در برابر هجوم بی‌امان کفار دیگر، دلیلی برای ماندن در چنان شرایطی نمی‌دیدند. این بود که بقچه بندیل خودشان را بستند و به ولز[1] و شبه‌جزیره کرنیش[2] اثاث‌کشی کرده و در آنجا قهوه‌خانه، کافه‌تریا و ساندویچ فروشی باز کردند... و بدین‌سان شما این سناریو باورنکردنی را پیش‌رو دارید: یک دقیقه تمام!... بله تنها یک دقیقه ... همه بچه‌های خوب سلت توسط اوباش محاصره شدند و سپس پیش از آن که بتوانند بگویند شاه آرتور[3] با شما رویاروست، تمامی‌شان چیز شدند... حدس این که چه‌جور چیزی شدند دیگر با خودتان است.

البته باقی رعایای بت‌پرست که هرگز به‌حمام نرفتند وفرهنگ



نیاموختند و خیلی چی چیز نشدند، تنها کاری که توانستند انجام دهند، این بود که خاکروبه و آشغال‌های بازمانده از رومیان، از جمله: راه‌های احداثی و چندتائی قرقاول را برای خود نگه دارند.

سال ۵۰۰ میلادی ـ ایرلندی‌ها

چه بخواهید باور کنید، چه نکنید. باید اطلاع داشته باشید که

1 - Wales.
2 - Cornish.
3 - King Arthur.

ایرلندی‌های حدود سال ۵۰۰ میلادی بچه‌های خوب بریتانیا بودند. زیرا هنوز گینی[1] را اختراع نکرده بودند و بیشتر آنها قدیسین و راهبان بودند که به ظاهر وقت خودشان را صرف دعا و خدمت در کلیساها و تذهیب طومارهای مذهبی می‌کردند... چه عیب داشت؟... به نظر من که هیچ...



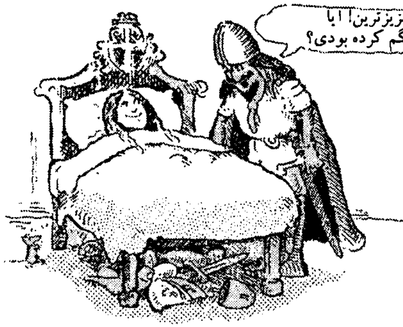
سال ۵۰۰ میلادی ـ شاه آرتور

زمانی که شاه آرتور در آغاز سدهٔ پنجم میلادی اختراع شد (که به احتمال بسیاری چنین بوده است). قهرمان و سمبل آمال همه مسیحیان فراری و مهاجر گریخته از یار و دیار قرار گرفت. طبق همه روایات‌ها و توصیفی که از وی شده، مشارالیه پادشاهی غیر عادی و با رفتاری عجیب بود. مثلاً می‌گویند اوقات خود را پیوسته با سوگلی‌های کنسرو شده در قوطی‌های چند تکه فلزی به اسم زره جنگی، کنار میزهای گرد می‌گذرانید... و این که آن پدر بیامرز شمشیری سحرآمیز داشت که اکس کالیبور[2] نامیده می‌شد شمشیری که قرن‌ها صرف بیرون کشیدن آن از سنگی که در آن فرو رفته بود، کرده بود و بعد هم بی‌خود و بی‌جهت به‌دریاچه‌ای انداخته بود و هرگز قادر نبود مدت درازی به کار جنگ با دشمنان ادامه دهد. ـ

---

1 - Guinness.
2 - Excalibur.

بـه نظر شما هم‌چنین آدمی عجیب و غیرعـادی نیست!؟ البتـه ایـن رفتار شاه آرتور خیلی هم بی‌دلیل نـبوده اسـت. زیرا (گناهش گردن نـاقلان شـیرین‌گفـتار!) معـروف اسـت کـه همسـرش بـه اسـم «گینه‌ور»[1] ظاهراً یک نظر باز قهار بـوده و شـبانگاهان بیشـتر وقـت خود را باآزاده سواران می‌گذرانده



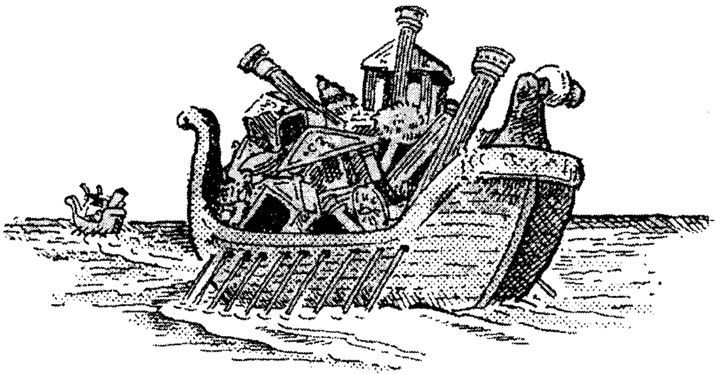
اسـت. ضـرب‌المـثل مشـهور شـبی یـک آزاده‌سـوار بـس! از دل مشغولی‌های این ملکه بریتانیای پانزده قرن پیش پدید آمده است.

سال ۵۲۰ میلادی ـ شاهان اضافی

در ایـن زمـان ـ بـر اثر اوضاع و احوال کواکب (سیارات ثابت و در حرکـت) و بعضی مسایل دیگر که بیان آن با تاریخ ما هیچ مناسبتی نـدارد. ساکسون‌ها به تدریج دست‌شان از فراهم آوردن سرباز برای جـنگ تهـی مـاند و مـردم چشم آبی بریتانیا که روم و مسیحیت و تـبدیل به خوراک شیر شدن را از یاد برده بودند ـ گو که اصلاً هیچ اتفاقـی نیافـتاده اسـت ـ از اسـتقرار صـلح و ثـبات و آرامش کاملاً خشـنود بودنـد.. خواهشمند است اگر خیلی می‌خواهید دنبال چرا؟ و... چطـور؟ باشـید، لطفـاً بـه‌مکـتوبات لاتحدولاتحصی‌ی محققان تاریخ بنگرید!... و همین مردم که از شاه و شاه‌بازی خوش‌شان آمده از بعـد شاه آرتور، علاقه خاصی به پادشاهان پیدا کرده بودند و لذا بریتانـیا را به هفت!... بله، درست متوجه شدید!... به هفت شاه‌نشین

---

1 - Guinevere.



کوچک و بزرگ بی‌قواره‌ی کج و کوله تقسیم کردند و این شاه‌نشین‌ها عبارت بود از: کنت[۱]، ساسکس[۲]، اسکس[۳]، وُسکس[٤] (جنوب)، نورثامبریا[۵]، ایست انگلیا[٦] و مرشیا[۷] (میدَلندز)... و بی‌خبر و تصور از این که چگونه خرج کیا و بیا و ریخت و پاش هفت خاندان شاهی را باید پرداخت!... عقل و حسابگری‌شان نیز مثل فرزندان خلف قرن هیجدهم میلادی خودشان هم نبود که سوار بر جهازات جنگی شوند و جاهای خیلی دورتر از بریتانیا را متصرف شوند ـ که البته این جانب فکر می‌کنم این موضوع دو علت اساسی داشته است. اول این که هیچ یک از این هفت پادشاه، ملکه نبودند!.. و دوّم این احتمال بسیار که حتی کرجی و پارو هم بلد

1 - Kent.
2 - Sussex.
3 - Essex.
4 - Wessex (South).
5 - Northumbria.
6 - Easl Anglia.
7 - Mercia (midlands).

نبودند که بسازند!

ضمناً

سال ٤٠٧ میلادی ـ رومیان همهٔ اموال دارای ارزش و همه طلاجات و زیـورآلات چپاول کرده و به چنگ انداخته را، در آخرین «ضمناً» بـه ایتالـیای خـود، بـا کشتی‌های خیلی بزرگتر از کشتی‌های خیلی قدیم‌تر که با آنها آمدند، بار زدند و بدون خداحافظی باز گشتند.

بخش پنجم:

وایکینگ‌ها[1] می‌آیند

در سال ۵۹۷ میلادی کشیشی به نام آقای اگوستین[2] که هنوز لقب قدیسی نیافته بود و مردم او را با نیروهای خدائی مربوط نمی‌دانستند ـ به دستور پاپ اعظم گره‌گوری[3] برای بازگردانیدن و دعوت انگلوساکسون[4]های تازه‌وارد ـ و آن چند نفری که هیچ وقت تن به پذیرش آئین مسیحیت نداده بودند ـ گویا از ترشدن با آب غسل تعمید می‌ترسیدند! به بریتانیا اعزام شد و با کمک اندکی از سوی دوستان کشیش و تابعین هوادار و فدائی یک قرنی طول کشید تا مأموریتش به انجام رسید. این امر ما بریتانیائی‌ها را وارد نوعی بازار مشترک کلیسائی با اروپا کرد و همه پیروان مسیحیت «هالـه لویا»[5] گویان به دعا و تسبیح پرداختند و دوباره درس خوانده

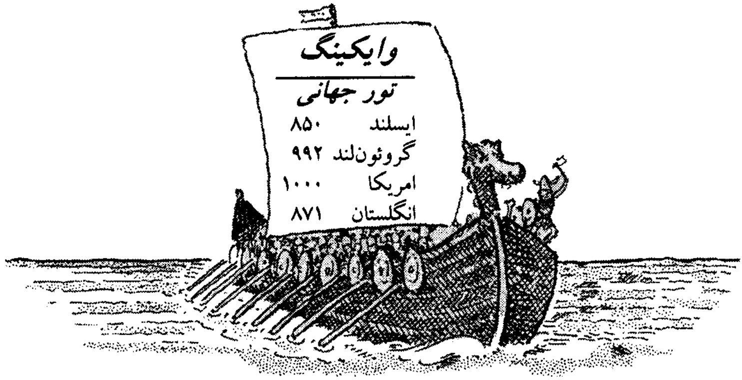
---

1 - Vikings.
2 - mr Augustine.
3 - pope Gregory.
4 - Anglo Saxons.
5 - Halle Lujah.

شدند. حالا دیگر انگلستان آرام گرفته بود و اقوام مختلف، دو سدهٔ ملال‌آور را، در پرتو آرامش بدست آمده، در کارهای کشاورزی، سنگ‌تراشی و فَعلگی در ساختمان برج‌های چندین طبقه کم و بیش بی‌قواره، فعالیتی از خود نشان دادند و فارغ از جنگ و جدال، روزگار سپری کردند... و بعد اگبرت وِسکسی[1] سر شاه شد[2] و هنوزهمه چیز در آرامشی زیبا فرو رفته است به نظرمی‌رسید... که...

وایکینگ‌ها و دانمارکی‌ها

نزدیکی‌های میانهٔ سدهٔ هشتم میلادی چیزی که در اوّل کار یک ایلغار کوتاه در کرانه دریا بود، یک مرتبه به هجومی سراسری بدل گشت و بریتانیا به تصرف کامل وایکینگ‌ها و دانمارکی‌های سهمناک درآمد.



---

1 - Egbert of Wessex.

2ـ سر شاه لابد همان شاه شاهان یا شاهنشاه است که شاه‌های کوچولوتر از خود را به‌انقیاد و همراهی با خود ناگزیر کرده است.

ملاحظـه می‌فرمائید. تورهای مسافرتی با قیمت ثابت و چکی، حـالا بـا کـدام واحـد پول! دلار، پوند، مارک، لیر یا کورون؟... خدا عـالم اسـت. مخلـص تـا حال به هیچ سندی در این‌باره بر نخورده است!

ایـن مهمانـان نـاخوانده، از مهاجمـان قبلـی قدبلـندتر، بورتر، نکـره‌تـر و خشـن‌تر بود و سوار بر کشتی‌های بزرگ با نوک بلند و عظـیم و کله اژدهایی خوفناک در جلو کشتی ـ که آدم در وهله اول گمان می‌برد نشانه ملی ایشان است ـ آمدند... اکبیری‌ها!

وایکینـگ‌هـا در حالـی که کلاه‌خودهای قلعی مسخره‌ای با دو شـاخ در طرفیـن بـه سر داشتند، خیلی راحت و قشنگ و بی‌مشکل توانسـتند اهالـی محـترم را کـه بـر اثـر مشغله و آرامش حاصل از حضور در بازار مشترک کلیسائی و پرداخت مخارج شاه‌بازی، رسم جنگـیدن را از یاد برده بودند، مُثله کنند. ایشان از نروژ[1] آمدند و از شـمال اسـکاتلند رو بـه پائیـن سـرازیر شـدند و دانمارکی‌ها هم ـ چـنانچه مـی‌دانـید از دانمـارک! ـ آمدنـد و کـرانه شـرقی دریـا را درنوردیده و به سوی مغرب رفتند.



* چگونه یک وایکینگ را می‌توان شناخت.

1 - Norway.

سال ۸۷۰ میلادی ـ آلفرد[1]

سرانجام دانمارکی‌ها به‌دست نیرومند آلفرد کبیر ـ و فقط هم شخص شخیص خود مشارالیه بی‌مشارکت هیچ تنابنده‌ای! ـ که شاه وُسکس بود. از پیشروی بازمانده و متوقف شدند. آلفرد این آدم‌های اخموی وحشی و بی‌منطق را ـ باز هم تأکید می‌کنم به تنهایی! قانع کرد تا در همان جاهایی که بودند، بمانند و بعد هم تمام شهرهایی را که نامشان به دو حرف بی[2] ختم می‌شد... مثل راگبی[3] و دربی[4] ـ در اختیار آنان گذاشت... بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست!... تعجب نکنید... توجه آلفردکبیر به همان ضرب‌المثل قدیمی بود که: «دستی را که نمی‌توانی قطع کنی والخ... و مهاجم و مدافع خوش‌حال از موقعیت تازه!...

بقیه وایکینگ‌ها نیز مثل بچه‌های خوب به کشتی‌های خود جهیدند و به شمال فرانسه رفتند و آن‌جاهائی را که تصرف کردند، نورماندی[5] نامیدند... این هم از این دوران!... و تا یادم نرفته است این را هم اضافه کنم که آلفرد کبیر یک مدرس و آموزگار بزرگ بود و به مردم خود آموخت که چنین سخن بگویند:

"swa claene hio waes oöfaellenu on Andlekynne Öaette swpiöe Feawe waeron behionan Humbre pehiora öenunge Cuoan under standan on Englisc".

چی!....نتوانستیدبه‌فهمیدکه‌چه‌معنی‌می‌دهد؟...نگران نباشید، خودم برایتان ترجمه می‌کنم. البته خود این جانب هم بطور افواهی از زبده محققان علم زبان‌شناسی ومعالج سرگیجه سرسام وواحیرتا شنیده‌ام!

---

1 - Alfrb the Great.

2 - by

3 - Rugby.

4 - Derby.

5 - Normandy.

بلـه... فرمایشـات جناب آلفرد کبیر چنین معنی می‌دهد: «چنان انگلسـتان از پای درآمد و تهی شد که شماری اندک از مردم در این سمت (که منظورش ولایت همبر[1] است) باقی بودند که می‌توانستند کـتاب‌هـای آموزشـی بـه زبان انگلیسی خود را بفهمند». آری، آنها واقعـاً سـه قـرن تمـام نیاموختند چگونه درست صحبت کنند. البته خیلـی درسـت و ادبی هم که نه!.. بلکه همین طوری که ما صحبت می‌کنیم... کلپتره‌ای و عامیانه.

سال ٩٧٥ میلادی ـ تسخیر مجدد

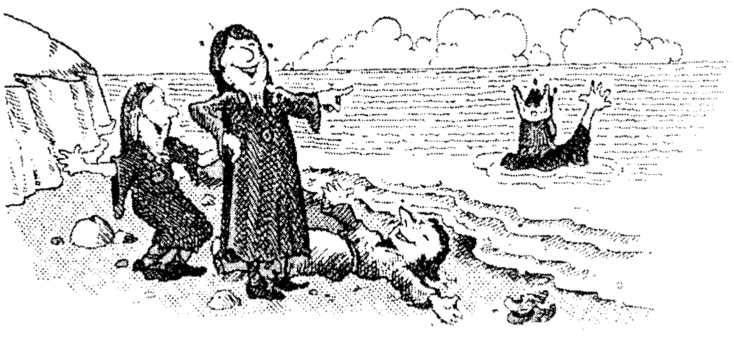
شـاه آلفرد کبیر بالاخره در سال ٩٠٠ میلادی درگذشت و پشت سر خـود سـرزمینی بـه حد کافی آرام بر جای نهاد. اما، مقدر بود، این زندگـی صاف و بی‌دست‌انداز طی چند سال بعد بدست شاه اِتل رد غـافل[2]! در هـم بریـزد. زیرا، از سر بی‌توجهی، غفلت و ندانم‌کاری، خصوصـاً در زمیـنه سیاسـت کشـوری و امـور تمدنـی بـا بلاهتـی تمـام‌عـیار، انبوهی از دانمارکی‌ها را در سال ١٠١٦ میلادی قتل عام کـرد... و همیـن بلاهـت موجـب شـد تـا بـار دیگر دانمارکی‌ها با هجومی ویرانگر به رهبری قلتشنی بی‌تمیز و انتقامجو به نام اسوین ریـش چنگالی[3] با خشونت تمام انگلستان را تسخیر کنند و شاه اِتل رد را کـه هـنوز هم غافل باقی مانده بود به اثاث‌کشی وادارند.... هر کسی چند روز نوبت اوست!

این جناب ریش چنگالی پسری داشت به اسم کانیوت[4] که شاه

1 - Homber.
2 - King Ethel red the Unready.
3 - Sweyn Forkbeard.
4 - Canute.

انگلستان شد و رئیس سفید همه شاهنشاهی اسکاندیناوی‌ها... و زمانی که شاه اِتل رد با ملک‌الموت دیدار کرد، با فعالیت‌های زیر میزی، از جمله: با مالیدن پا و اشارات چشم و ابرو، بیوهٔ آن تازه درگذشته را به زنی گرفت و عملاً به اهالی محترم ثابت کرد که خلاف شاه مرحوم ابن پکی غافل و ابله نبوده است.

شاه کانیوت هم یک روز که با ملکه و سوگلی‌های حرمخانه شاهی بر کرانه دریا قدم می‌زد و هواخوری می‌کرد. همان طور که شنل شاهی بر تن و تاج سلطنتی بر سر داشت، در پی یک حادثه ـ گویا آب‌بازی با خدم و حشم! ـ پاهایش به گل و ماسه دریا چسبید و درباریان مشوش و بادمجان دور قاب‌چی‌ها که می‌پنداشتند اگر شاه کانیوت فرمان دهد به احترام کلام اومَد دریا خواهد ایستاد بی‌فکر چاره به بله قربان بله قربان گفتن همیشگی و تملق سنواتی پرداختند. اما خود آن بی‌نوای عاجز که این پندار را باور نداشت و نسبت به این توانائی خود تردید داشت، هر چه بیشتر تقلا کرد کمتر نتیجه گرفت و بالاخره زیر آب رفت و به افسانه‌ها پیوست... البته بعدها، این امر سبب شد که خوی وحشی‌گری و جنایت بر وی غلبه کند. اما به تدریج ظاهراً ملایم و تا حدّی محبوب عامه شد!



سال ۱۰۴۱ میلادی ـ ادوارد[1]

بدبختانه امپراتوری بازماندگان اسوین ریش چنگالی بی‌شاخ و دم که خیلی هم امپراتوری خاصی بود! کمی بعد از آن که شاه کانیوت بـه افسانه‌ها پیوست. از هم پاشید و پسر اتل رد غافل به نام ادوارد اعتراف‌کننده[2] سلطنت بر انگلستان را از ورثه امپراتور غریق رحمت خدا شده، پس گرفت که این عمل برای مردم بریتانیا درخشش نوعی جرقهٔ بخت یاری بود... به‌هر حال باید اقرار کنم در این قضیه بی‌تردید دست خیلی‌ها و از جمله ملکه مادر، در کار بوده است!... و باید اضافه کنم بنا به متن صریح تاریخ: شاه آرتور واقعاً آدم بی‌کفایتی بود و اختیار امور کلاً بدست هارولد[3] امیر منطقه وُسکس سپرده شده بود که مقتدرانه زیرپای خود را محکم و محکم‌تر می‌کرد.... و جدا از همه محکم‌کاری‌ها، ریاست حزب ضد نورمن[4]ها را نیز یدک می‌کشید... بیچاره نورماندی!

بالاخره هارولد هم به آرزویش رسید و شاه شد. اما پسرعموی فرانسوی شاه ادوارد به‌نام موسیو ویلیام فاتح[5] از این که یک ضد نورمن زمام امور انگلستان را در دست گرفته بود به راستی دلخور و ناخشنود گشت و بعنوان رئیس نورمن‌ها تصمیم گرفت ارتشی گرد آورد و انگلستان را مقهور و تسخیر کند...

در این میان

وایکینگ‌ها هم تا توانستند خود را به خشم آوردند. (گویا به

1 - Edward.
2 - Edward the confessor.
3 - Harold, Earl of Wessex.
4 - Anti Norman Party.
5 - Monsieur William Conqueror.

یاری مواد مخدر) و غریدند و عربده کشیدند و بردند و هرچیز دندان‌گیری را دزدیدند... و آن عده از اهالی محترم که مقدورشان شد از شلوغی و شیرتوشیر بودن نایره خشم شکست‌ناپذیر دیوانگان وایکینگ گریخته و در پناه سوراخ موش‌ها، جان سالم بدر برند، از باب مقابله به مثل کردن، آنان را «بِرسِرَک»[1] نامیدند که در گویش شمالی به معنای پوست خرس پوش است!... ملاحظه فرمودید، بهترین راه مقابله و دفاع!

ضمناً تاریخ‌های زیر را به یاد بیاورید (... و البته همین تاریخ‌های ناقابل ظاهراً سبب جدال فراوان لفظی و قلمی میان بسیاری از مورخان شده است):

سال ۵۰۰ میلادی ـ رکاب اسب اختراع شد که فشار را از قسمت‌هایی از بدن برمی‌داشت. (به نظر شما از بدن اسب یا سوارکار؟)

سال ۵۵۰ میلادی ـ داود قدیس[2]، ولزی‌های بدکار را به مسیحیت گروانید.

سال ۵۶۳ میلادی ـ کُلمبای قدیس[3]، عین کار داود قدیس را با پیکت‌ها کرد.

سال ۸۹۰ میلادی ـ نعل اسب اختراع شد (دو جفت) تا اسب‌ها را، از پوشیدن پاهایشان تا زانو برهاند.

سال ۸۹۱ میلادی ـ آلفرد کبیرنگارش تاریخ انگلستان را آغاز کرد. البته این به هیچ وجه من‌الوجوه اغراق نیست. زیرا مشارالیه فقط چند قرن را به تحریر

---

1 - Berserk.

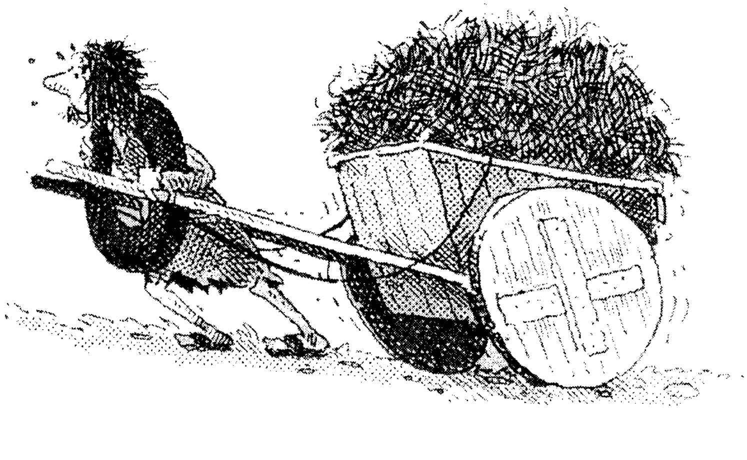
2 - St. David.

3 - St Columba.

درآورد... روانش شاد!

سال ۹۵۰ میلادی ـ یوغ لایه‌دار اختراع شد و بسیاری از اسب‌ها و احتمالاً چندین و چند رعیّت و برده را از مرگ بر اثر خفگی در کشیدن بارهای سنگین نجات داد.

سال ۱۰۰۰ میلادی ـ در این سال همه گمان می‌کردند روز رستاخیز نزدیک و جهان در حال به پایان رسیدن است. لیکن در سال ۱۰۰۱ هم حماقت خود را حس کردند. متوجه هستید که...



بخش ششم:

خانه و نیمه‌راه

سـال ۱۰٦٦ میلادی احتمالاً مهم‌ترین سال تاریخ انگلستان است. در ایـن سال هارولد[1] پادشاه پهلوان ضد نورمن (... لطفاً کمی فکر کنید چگونـه می‌توانید قهرمانی یا پهلوانی به نام هارولد داشته باشید؟.... نه...شوخی نمی‌کنم... جدّی جدی!) در خانهٔ لندنی خود محرمانه در انـتظار پیامی بود تا او را برای سرکوبی پسرعمو ویل[2] (ویلیام نورمـاندی) بخوانـد. زیـرا هر روز کــه مــی‌گذشــت انــتظار هجوم ویل می‌رفت.



بدبخـــتانه هـــارولد در آخریـن لحظه‌های انتظار، برای مقابله و دفع هجوم نـاگهانی و

---

1 - Harold.

2 - Will.

واجـب‌تـری به شمال فرا خوانده شد. زیرا نروژی‌های متبرک آمده بودنـد. همیـن کـه هـارولد به مقابله شتافت و پهلوانانه مهاجمان را بیرون کرد، پیامی دریافت نمود که ویلیام نورماندی با گارسون[1]های آزمند خود، در کرانه جنوبی پیاده شده است...

بدبـیاری را ملاحظـه می‌کنید. چون اگر امروز بود، می‌توانست تـوی لیموزیـن[2] خـود بپرد و شاهراه M1 را بگیرد و پیش از آن که نورمن‌ها Allo allo بگویند به‌آنجا به رسند!... لذا فقط توانست هفت هـزار سـرباز گرد آورد و با شتاب هر چه بیشتر به جنوب برود. اما همگـی چـنان خسـته به مقصد رسیدند که به راحتی و با بی‌رحمی قصـابی شـده و از پای در آمدند. در اثنای جنگ، چیزی که احتمالاً یـک تیر از کمان رها شده بود به چشم هارولد بی‌چاره فرو رفت و او را دچـار دردسـر کـرد... و بـه‌هر حال همان تیر برای کشتن وی کافـی بـود. بنابرایـن و بدبخـتانه بـاید گفـت: «Bye-bye»[3] هـارولد پهلوان!



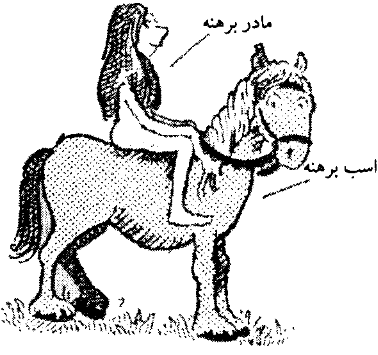
1 - Garcons..پسربچه‌ها به زبان فرانسوی

۲ـ نوعی اتومبیل سواری اشرافی.
۳ـ بدرود به زبان انگلیسی.

سال ۱۰۸۷ میلادی ـ ویلیام فاتح

بـا مـرگ هـارولد، بریتانیائی‌ها گرفتار افتضاح زیبای دیگری شدند. چـون نورمـان‌هـا بـی‌دردسـر زیـاد هر کسی را که خواست مزاحم پیش‌رفت‌شان شود، از پای در آوردند. از جمله هروارد بیدار[1] را که احتمالاً فرزند لیدی گودیوا[2]ی معروف و مشهور به مادر برهنه[3] بود کـه طفلکـی به زودی به خواب رفت. موسیو ویلیام نورماندی، شاه انگلسـتان شد. آن هم چه پادشاه مقتدری... ویلیام اول!... مشهور به فاتح.... حتماً یادتان می‌ماند... بله؟

همـه ایـن حـوادث سراسر زد و خورد و هیجان‌انگیز در حلقه فیلمی سینمائی به شیوه مضحک قلمی به نام فرش بایو[4] پته‌دوز شد که بسیار طویل و خیلی خیلی هم جدّی بود.



بـه‌هـر حال، دردسرهای ویلیام فاتح کم نبود و بزرگ‌ترین آنها. منظم کردن قلمروئی بود که فتح کرده بود.

1 - Hereward the wake.
2 - Lady Godiva.
3 - Famous nude mother.
4 - Bayeux Tapestry.



به‌دستور وی کتاب ضربتی حجیم و بزرگی ـ هم در طول و عرض و هم در ضخامت معروف به کتاب روز محشر[1] تدوین شد که در صفحات فراوانش نام همه افراد فقیر و غنی کشور تحت سلطه را با ریز اموال‌شان تا آخرین مرغ و تخم‌مرغ!... نوشته بودند.

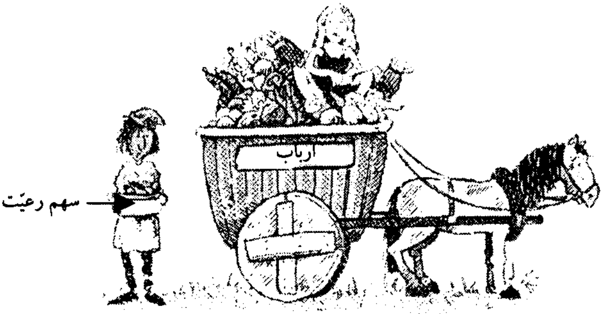
این امر بسیار مفید واقع شد. زیرا میزان مالیاتی را که هر کس باید بپردازد به راحتی ممیزی و تعیین می‌کرد. حقوق‌دانان و کارکنان کشوری تا آن وقت چنین چیزی را کشف نکرده بودند. همان گونه که بسیاری از اختراعات بی‌فایده دیگر را... و همانطور که دیگر...

نظام فئودالی

ویلیام فاتح نظام فئودالی‌ئی را به وجود آورد که بسیار هوشمندانه بود و برای حسن اجرای کار با امیران انگلوساکسون معامله‌ای ترتیب داد و در عوض چیزی که داد (البته تاریخ‌های قدیمی همه در این مورد سکوت کرده‌اند!) تمام اموال منقول و غیرمنقول آنها را مصادره کرد و با گشاده‌دستی میان امرای خود که تیول‌دار نامیده می‌شدند، پخش کرد. در مقابل این مرحمت فاتحانه، آقایان امرای تحت‌الحمایه هم یک ارتش کاملاً تحت‌السلاح به او تحویل دادند و بعد امرای به نان و نوا رسیده نیز قسمت‌هایی از زمین‌های خود را

1 - Domesday Book.

میان آزاده‌سواران نورمان به عنوان نایب تیول‌داران تقسیم کردند و در عوض رزم واقعی را بر عهده آنان گذاشتند. زیرا تیول‌داران یا بارون[1]های ویلیام فاتح آدم‌های چابکی نبودند.



رعایای بومی و بی‌چاره قدیمی ساکسون و افراد ولگرد بی‌سر و پا همه و همه زیر فرمان تیول‌دارها و نواب ایشان قرار گرفتند و چنانچه بچه‌های سر به راهی بودند و شانس هم کمک‌شان می‌کرد، ممکن بود باریکه‌هائی از زمین‌ها را ـ به اندازه باغچه‌های کوچک پشت برخی خانه‌های امروزی ـ در اختیار داشته باشند تا ده دقیقه در هفته، در آن کشت و زرع کنند. البته مشروط بر این که هم اجاره به پردازند و هم آذوقه و سیورسات تقدیم کنند و هم دختران صاحب جمال خودشان را به موقع تحویل دهند و باقی اوقات خویش را نیز در زمین امراء به بیگاری به‌پردازند. البته وظیفه هم داشتند که برای تشکر، ارابه‌های آقایان ـ و ابواب جمعی ایشان را ـ نیز بکشند. و اگر کسی مخالفت می‌کرد، ویلیام فاتح مهربان یک راه‌حل فوری برای تحبیب او داشت و آن این که فی‌الفور عده‌ای از گزمه‌های خوش‌خلق و زبده خود را می‌فرستاد تا در نهایت ادب آن بی‌نوای به‌خاک نشسته را فتیله‌پیچ کنند و دهکده محل اقامتش را از

---

1 - Barons.

بیخ و بن به سوزانند و همه حیوانات آن جا را مثله کنند. تا هم دیگر مخالفان احتمالی عبرت گیرند و هم به‌این ترتیب مسئله راحل کرده باشد!

نظم و قانون

نواب تیول‌داران در هر منطقه، دادگاه‌های خود را داشتند. زیرا آن زمان قوانین سنتی کشور بسیار معدود بود. لذا خود آقایان هرجور که میل مبارک‌شان می‌کشید و اصول خدشه‌ناپذیر ارباب رعیتی اقتضاء می‌کرد، می‌بریدند و می‌دوختند. حال چه با گزلیک و چه با سوزن و جوال‌دوز یا داغ و درفش!... و... امور مربوط و مخصوص شاه را یک کلانتر معمولاً اهل ناتینگهام[1] نمایندگی می‌کرد که در هر بخش ادارهٔ امور را بر عهده داشت. اما با وجود همه این بگیر و ببندها، شمار بسیاری یاغی و گردن‌کش ریز و درشت پاپتی مثل رابین‌هود[2] معروف با آن کلاه پردار و کشیش خپله‌اش بودند که فقرا و رعایا را غارت می‌کردند تا غنائم به چنگ آمده را دو دستی تقدیم پول‌دارها کنند... که این کارشان هیچ درست نبود!... آیا شما غیر از این فکر می‌کنید؟

به‌هر حال معنا و مفهوم همه مسایل و مطالب آن زمان از یک طرف این بود که تمام مراتب اجتماعی و قدرت سیاسی و حکومتی به میزان مالکیت بستگی داشت. هر چند بعضی چیزها هرگز تغییر نمی‌کند... و از طرف دیگر می‌توان گفت که ویلیام شاه نورمان برنده کل و پیروز نهائی بازی بود و انگلستان را خیلی خوشگل و تر و تمیز به اجاره داده بود.

---

1 - Nottingham.
2 - Robinhoods.

در ادامهٔ سلطه نظام فئودالی و اجرای خیلی خیلی عادلانه! نظم و قانون بود که بالاخره در سال ۱۱۳۵ میلادی، انگلیسی‌ها حدّ و حدود خود را دانستند و پذیرفتند که فرانسه را به خوبی حرف بزنند و پاریس[1] را درست مانند فرانسه‌های اصیل پَغی تلفظ کنند... و .. بیشتر اهالی محترم به این نتیجه رسیده بودند که فتح و تصرف کشورشان بدست نورمان‌ها چندان عیبی هم نداشته است. چه اگر آنها به انگلستان نمی‌آمدند ما اکنون اسکاندیناویائی شده بودیم و با اتومبیل ولوو[2] سفر می‌کردیم و ساندویچ گاز می‌زدیم و در حمام‌های بخار خشک و تر خانگی تن و بدن‌مان را به جای لیف و صابون و کیسه‌کشی با روشور، با زدن ترکه درخت زخم و زیلی می‌کردیم!... به‌هر حال نورمان‌های اکنون مهذب شده به ساختن کلیساهای عظیم و پر ابهت لوکس و دژها اسطقس‌دار پرداختند و به تدریج کشور دوباره منظم شد.

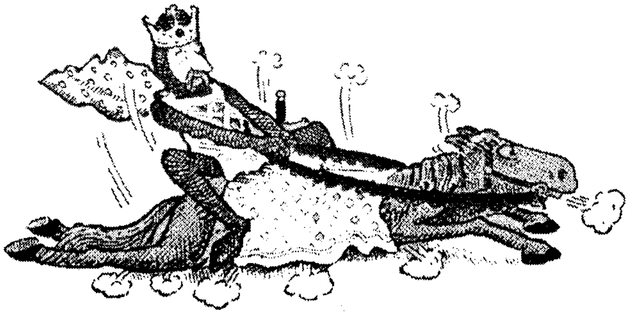
دراین میان

عموم تاریخ‌نویسان جابلقائی و جابلسائی ـ اعم از دوست و دشمن ـ و حتی مورّخان خودمان که یک تار مو هم لای درز ژرف‌نگری و تحقیقات روشنگرانه‌شان نمی‌رود، شاه ویلیام فاتح را از نیرومندترین افراد تاریخ ثبت کرده‌اند. زیرا، وی می‌توانست با زره کامل روی اسب به پرد... ضمناً این را هم بدون منّت نهادن برهیچ یک از خوانندگان محترم اضافه کنم: این جانب تنها تاریخ‌نویسی بوده و هستم که متوجه شدم اهل تاریخ، هیچ یک به اسب بی‌چاره او اشاره‌ای هم نکرده‌اند!

---

1 - PARIS.

2 - Volvos.



در این جا داستان کوچک دیگری را برایتان می‌آورم که مستند به تاریخ‌نویسی خودمان است و آن این که شاه ویلیام فاتح نورمان قانون‌گزار، در سال ۱۰۸۷ میلادی، یک روز وقتی که اسبش رکاب نداد و او را پرت کرد، درگذشت: اسب سفیه نادان در شهری که به دستور اربابش از بیخ و بن سوخته بود یک دفعه روی کنده نیم سوزی که از آتش‌بازی به جا مانده بود پا گذاشت و با وجود نعل ساخته شده از طلای ۱۸ عیار، شیهه‌کنان سوختم سوختم گفت و آن حادثه شوم را آفرید ... و... وقتی که خواستند جسد ویلیام فاتح را که در موقع مرگ پیرو فربه شده بود با تلاش فراوان درون تابوت بگذرانند، دیدند که جا نمی‌شود. لذا آنقدر زور زدند و جسد را فشار دادند تا آن که تابوت و جنازه از هم پوکیدند! ... بوی گند چنان در فضا پیچید که عموم تشییع‌کنندگان به کلیسای شهر کان[1] در فرانسه گریختند ... و... بالاخره در سال ۱۵۶۲ میلادی، عده‌ای از کفن‌دزدها به آرامگاه مجلل و باشکوه او رخنه کرده و همه بقایای جنابش را ـ غیر از استخوان ران که هشتاد سال بعد با تشریفات کامل نظامی و در خور تدفین شد ـ دزدیدند. عجیب‌تر این که

1 - churchin caen= کلیسا و شهری در شمال فرانسه

تدفین مجدد نیز استخوان پوسیده را حفظ نکرد و کفن دزدان انقلاب فرانسه آن را هم از گور بیرون کشیده و بردند... و... به‌این ترتیب اکنون مزار شاه ویلیام فاتح نورمان قانون‌گزار گور به گور شده، خالی است... و هیچ کس نمی‌داند چه بر سر اسب آمد!

بخش هفتم:

عشق برادرانه! ـ سال ۱۰۸۷ میلادی

زمانـی که شاه ویلیام درگذشت، پسر بزرگش رُفوس[1] که به راستی ویلـیام دوم بـود و سـلطنتش بدعتی شد برای انتقال تاج و تخت از پـدر بـه پسـر! انگلسـتان را در اختـیار گرفـت و دومین پسر یعنی رابـرت[2] نورمـاندی را بـه زیـر فـرمان خود آورد و سومین پسر که اسمش هانری[3] و ذاتاً آدم کلکی بود موقتاً سرش بی‌کلاه ماند.

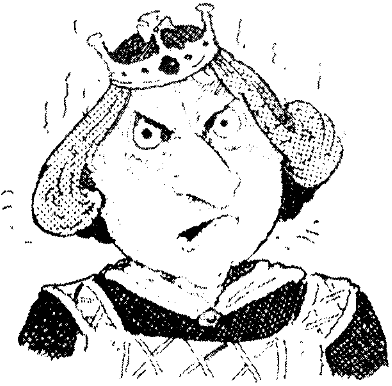
پادشـاه جدیـد انگلستان از این جهت رُفوس نام گرفته بود که اغلـب بـا نگـه داشتن بازدم خود لپ‌هایش را پر باد و هوای تنفس شـده را بـه بیرون پُف می‌کرد و صورتش به خاطر این کار به رنگ سرخ روشنی در می‌آمد.... و به طوری که تاریخ نشان می‌دهد ظاهراً تـا انـدازه‌ای پسـری سر به راه بوده است. او با موهای افشان کرده، مسـت مـی‌کرد و با پسران اغلب جوان به گردش و شکار و تفریح مـی‌رفت و در مجموع از این کـه شاه بـاشد خیلی بیشتر از اسلاف

---

1 - Rufus.

2 - Robert.

3 - Henry.



دست به شمشیر و خونریز خود لذت می‌برد... و... در حالی که مدام زیر تهدید برادر حسودش قرار داشت سیزده سال با خوشی، شیدائی و سرمستی سلطنت کرد تا بالاخره رابرت به تحریک علیا مخدره مسلّط و ثروتمند خود، قصد حمله به‌انگلستان را نمود و در تدارک هجوم بود که رُفوس شاه ضمن شکار از اسب به زیر افتاد! البته با تیری که خیلی عمیق و قشنگ در پشتش نشسته بود... می‌گویند در لحظه مرگ هم برای این که از تک و تا نیافتد و حفظ نام و شئون خود را کرده باشد... پُف بلندی کرد و مرد.

گویا مردن بر اثر افتادن از اسب در این خانواده معمول بود. به‌هر حال بسیاری از مردم گمان کردند که حادثه حکم الهی بوده است و به همین سبب زمانی که سال بعد از مرگ رُفوس، کلیسای اعظم وینچستر[1] روی قبر او خراب شد ابراز تعجب نکردند!

سال ۱۱۰۰ میلادی ـ هانری یکم

بدنبال مرگ در جنگل و شکار شاه ناکام رُفوس سر به راه، برادر سومی که تا آن وقت سرش بی‌کلاه بود، کلاهدار شد و با مرگ اخوی تخت و تاج را به ارث برد... البته به گردن راویان و شایعه پراکن‌ها که پچ‌پچ‌کنان به دهان‌ها انداختند که روز مرگ رُفوس شاه،

---

1 - Winchester.

هانـری در جـنگل یک جایی پنهان بوده و این امر که در قتل برادر دخالتـی نداشته تا حدّی شک‌برانگیز است... خود شما هم می‌توانید فـارغ از همـه شایعات کمی، فقط کمی روشن‌بین باشید و با ردیف کـردن ۲+۲ قضـیه را تجـزیه و تحلیل نموده و برای خودتان نتیجه بگـیرید کـه آیا هانری ـ و حالا هانری یکم شاه انگلستان ـ با مرگ اخوی بزرگش مربوط بوده است یا خیر؟

علی ایّ‌حال، هانری به کوری چشم حسودان وبخیلان، اورنگ شاهی را همراه با یک کلاه قابل پُز دادن و یک دشمن کاملاً تازه به میراث گرفت... رابرت شاه نورماندی که از برادر کوچک‌تر رودست خـورده بـود، بـه تسـریع در کار حمله به انگلستان اهتمام ورزید و بالاخـره حمله کرد. اما هانری با چرب‌زبانی توانست خود را از این حملـه نجات دهد و برای برادر نایافته دُم، دو گوش گم کرده خود که خیلی تحت تأثیر عیالش قرار داشت، یک حقوق دوهزار لیره‌ای[1] در سال تعیین کند تا کاری به کار او نداشته باشد!



۱ـ واحد پول انگلستان که مدتی است به «پوند» تغییر نام داده است.

کمـی بعـد از ایـن معـاهده، هانری پیش خود فکر کرد سرش کـلاه رفته و مغبون شده است. لذا در تعهد خود تجدیدنظر به عمل آورد و از آن جـا که شیفته دوز و کلک بود، کار را بر اخوی سخت کرد و بالاخره کاری کرد تا برادرش باب[1] بیست و هشت سال تمام آب خـنک نـوش‌جـان کـند. رابـرت در هشـتاد سـالگی در زنـدان درگذشت (چه خوب! این هم عشق و لطف برادرانه!)

۱- Bod. مصغر نام رابرت.

بخش هشتم:

هرج و مرج! ـ سال ۱۱۳۵ میلادی

این بخش از تاریخ به راستی کلافه‌کننده است. لطفاً با حوصله و دقت به خوانید! هانری یکم سی سال پادشاه بود و با دختری به اسم ماتیلدا[۱] ازدواج کرد ـ همان‌طور که پدرش ویلیام فاتح ازدواج کرده بود!... زمانی که هانری در سال ۱۱۳۵ میلادی بر اثر پر خوردن مارماهی کوچک، باد کرد و مُرد، یک وارث حلال‌زاده به اسم ماتیلدا (... و بیست وارث دیگر که حلال‌زاده نبودند!) از خود باقی گذاشت.. این دختر که آن موقع بانوئی به تازگی بیوه شده بود، قبلاً توسط پدر مرحومش به عقد ازدواج جفری پلانتاژنه فولک[۲] که چهارده ساله و شاهزاده آنژو[۳] (چه اسم و عنوان دهان پرکنی) به شمار می‌رفت درآمده بود و شرط معامله آن بود که وقتی ملکه شد ـ یعنی جای پدرش به تخت نشست ـ قلمرو امپراتوری خانوادگی گسترش یابد ـ جانمی به این همه مَآل‌اندیشی! ـ اما، برادرزاده

---

1 - Matilda.
2 - Geoffrey Plantagenet Fulk.
3 - Anjou.

هانـری بـه نـام اسـتفن[1] کـه روشن نیست فرزند شاه رُفوس بود یا رابـرت نورمان و خودتان باید در این باره تحقیق کنید، اندیشه‌های ماجراجویانه و خیالات بسیار در سر داشت. لذا بعد از مرگ عموی بـزرگوار خـود به دروغ بزرگی متوسل شد و با بوق و کرنا به همه گفـت کـه عمویش هانری، در بستر مرگ به وی گفته است که باید شـاه شـود (طفلـک ماتیلدای بیوه که دل آدم از چند جهت برای او کباب می‌شود!).



زمانـی کـه اسـتفن با ایمنی کـامل تـاج بـر سـر گذاشت، برای آن که همه اهالی محترم را سـر در گم کند، زرنگی به خـرج داد و بـا یک ماتیلدای دیگـر ازدواج کـرد (بـاز هـم طفلک ماتیلدای بیوه!)... ضمناً این نکته را هم به خاطر داشته باشـید کـه احتمالاً نام ماتیلدا در قـــرن دوازدهـــم میلادی مترادف نام تریسی[2] درزمان ما بـوده است که بدون پرداخت عوارض و مالیات هرکس آن را برای نامـیدن فـرزند دخترش انتخاب می‌کند! به‌هر حال مباحث بسیاری بـر سـر جانشـینی هانـری یکـم میان مدعیان هوادار خاندان جفری پلانـتاژنه فولـک شاهزاده آنژو در جهت احقاق حق ماتیلدای بیوه و

1 - Stephen.
2 - Tracey.

تنها وارث حلال‌زاده هانری یکم با جیره‌خواران استفن که دیگر شاه شده بود، در گرفت و در گرما گرم جنگ سرد و دهن‌کجی و خط و نشان کشیدن‌ها، یک‌باره جنگ گرم داخلی ـ که اول وِلَرم بود! روی داد و طرفین متخاصم طی آن جنگ تا توانستند، قلاع و برج و باروی یکدیگر را نیشگون گرفتند... البته بدیهی است ماتیلداهای هردو طرف مخاصم هم تن وبدن‌شان دراین نزاع خانگی سیاه وکبود شد!

... راستی آیا شما هم چیزی بیش از آن چه عرض شد از این ماتیلدابازی فهمیدید!؟ خودم که حیران ماندم.

سال ۱۱۳۵ میلادی ـ جنگ داخلی

در این سال جفری پلانتاژ فولک شاهزاده آنژو درگذشت و پسرش هانری ـ یک هانری دیگر! ـ جنگ را ادامه داد. (باز هم سردرگم‌کننده؟) او ـ یعنی هانری دیگر ـ با بانو النور آکی تن[1] همسر سابق لوئی هفتم[2] که از ۱۱۳۷ـ۸۰ میلادی شاه فرانسه بود، ازدواج کرد.

این هانری دیگر نیز مثل هانری یکم متوفی بسیار حقه باز و اهل معامله بود و لذا با دوز و کلک خود را با استفن متحد ساخت. لطفاً اگر تا اینجا قضایا را فهمیدید به من هم اطلاع دهید!

برای این که حوصله‌تان سر نرود، بیان ماجرا را کوتاه می‌کنم... القصه... هانری و استفن داد و ستدی کردند و در سال ۱۱۵۳ میلادی طی پیمان وست مینیستر[3] توافق شد که استفن برای باقی

1 - Eleanor of Aquitaine.
2 - Louis VII.
3 - treaty of West minster.

عمـر خویـش شـاه بماند و پس از آن قلمرو تحت امر او متعلق به هانری دیگر باشد... اگر در مورد این توافق‌نامه از من بپرسید، نظرم ایـن اسـت کـه: داد و سـتدی عادلانه بوده است. درست مثل نوعی خـرید و فـروش مـتداول خانـه و آپارتمان که به روزگار ما معامله مـی‌شود و خریدار با پرداخت وجوهی خیلی کمتر از قیمت روز به فروشـنده به انتظار مرگ فروشنده و تخلیه و تحویل خانه مدام نذر و نیاز و روزشماری می‌کند!

بـه‌هـر حـال نتیجه و ثمـره ایـن قـرارداد بـرای هانری دیگر درخشـان بـود. زیرا حدود یک سال بعد استفن غزل خداحافظی را خوانـد.. ضـمناً، از ماتیلداها هم دیگر خبری شنیده نشد تا سده‌های اخـیر، آن هم در استرالیا که سر و کله یک ماتیلدا پیدا شد و رقص والس[1] را اختراع کرد.

سال ۱۱۵۴ ـ هانری دوّم

بدین ترتیب هانری دیگر که حالا هانری دوم لقب یافته‌بود، دستمزد همـه جـنغولک‌بـازی‌های هوشیارانه خود را گرفت و کل محصول، یعنی تمام انگلستان و بیشتر بخش چپ فرانسه را برداشت کرد.

از این بهتر ممکن نبود و جالب این که هیچ کسی هم به خاطر ایـن سـرزمین‌هـا با وی به جنگ نپرداخت. نخستین فرمان مشعشع وی ایـن بـود کـه دسـتور تخریـب همه قلاع و برج و باروهائی را صـادر کـرد کـه در زمـان اسـتفن بی‌جواز ساخته شده بود... اهالی محـترم هـم بـی‌هـیچ واکنشـی تسـلیم ایـن اقدام شدند. زیرا کسی نمـی‌دانسـت جـواز ساختن قلعه و دژ چگونه چیزی است؟... شما

1 - Waltz.

می‌دانید!؟ .... سپس به عوض آن که مثل ویلیام فاتح ـ احتمالاً نیای مادری خودا ـ از اشرافیت فئودالی برای رام نگه داشتن انگلیسی‌ها استفاده کند از مردم انگلستان برای رام نگه داشتن اشراف فئودال بهره گرفت (آفرین!). سپس دست کلانترهای ناتینگهامی را از امور کوتاه و شر همه‌شان را کند و یک نظام شایستهٔ حقوقی با دادرسان و هیئت منصفه پدید آورد (ایوالله!)



نظام تازه و دستگاه حقوقی آن، جانشین قلعه‌بازی تیول‌داران و محاکمه‌های زورکی و احکام صادره شرم‌آور شد... و من به راستی همیشه بر این باور بوده و هستم که وضع خان‌خانی زورکی ـ نظامی آن دوران و مجازات سریع داغ و درفش آن، وضعیتی خیلی خنده‌دار بوده است... و.... به راستی مجموعه نظام حقوقی محاکماتی و مجازات‌های تعیین شده در آن زمان، مبنائی شد برای تدوین قوانین اجتماعی و ادارهٔ امور جامعه در دوران‌های بعدی و نزدیک‌تر به عصر ما که باید گفت... دست مریزاد شاه هانری دوم!

جنایات و مکافات

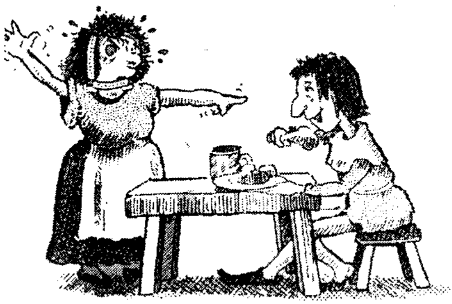
در آن زمان یکی از بهترین یا ممکن‌ترین راه این که تشخیص دهند شخصی در اثر ارتکاب جرم و جنایتی گناه‌کار است یا... آزمایش متهم به‌وسیلهٔ آتش بود. یعنی شخص متهم را مجبور می‌کردند تا قطعه‌ای آهن سرخ شده در کوره آهنگری را در حالی که به کف دستش می‌بستند، برای سه قدم جا به جا کند. لابد برای اثبات

برائـت و این که آدم خوبی است!... و اگر تا سه روز بعد که دستش را ملاحظه و معاینه می‌کردند اگر می‌دیدند آثار سوختگی ندارد، آن وقـت مـتهم بـی‌گـناه تشخیص داده می‌شد و حکم برائت او صادر مـی‌شـد. ولـی اگـر تاول ناشی از سوختگی روی دستش بود، دیگر حسابش با کرام‌الکاتبین بود. زیرا به مجازات می‌رسید و حتی اعدام می‌شد. البته اگر متهم رندی کافی داشت و احتمالاً می‌توانست سبیل بازبین‌ها را چرب کند، می‌توانست لنگه دیگر دستش را که نسوخته بـود، نشان بدهد و دست سوخته را باندپیچی و پشت سرش پنهان کند... به همین آسانی!



کلاهبرداران و دزدان را در قفس می‌کردند تا همهٔ ده‌نشینان به توانند بـه آنها به‌خندند و خوراک گندیده بـه سوی‌شان پرتاب کنند (.. و من در شـگفتم کـه اهالـی محـترم آن دوران هـم عیـناً شـبیه اوبـاش میدان‌هـای مسابقه فـوتبال امـروز انگلسـتان بـوده‌انـد). فـزون بـر ایـن، نانواهایی را که نان خمیر و پـرنمک یـا سـوخته و بیات شده می‌فروختند، روی نوعی سورتمه مـی‌گذاشـتند و در حالـی که نان‌های خمیر و ضایع را به گردن‌شان بسته بودند، در شهر می‌گرداندند. و این تازه مجازات کسانی بود که از جـوش شـیرین در پخـت نـان اسـتفاده نمی‌کردند وگرنه واویلا! ماهـی‌گیران و فروشندگان ماهی بد و فاسد را با بستن ماهی گندیده بـه گـردن‌شـان مـثل نانواهـا مجازات می‌کردند. گمان می‌کنم چند کلمـه‌ای دربـاره نحـوه مجـازات‌های دوران قدیم می‌تواند مقامات تعییـن استانداردهای بازرگانی را کمی متوجه فعالیت‌های‌شان کرده و برای دست یافتن به روش‌های جدید به فکر بیاندازد.

کشیشـان بد را رو به پشت قاطر سوار می‌کردند و در حالی که کـلاه‌بوقـی سرشان گذاشته بودند، در شهر می‌گرداندند. (کشیش و ایـن‌قـدر حماقـت!)... زنان گستاخ و بددهن و ولنگار را با یک نوع پـوزه‌بـند کـه قطعـه‌ای فلـزی بود و زبان آنها را بیرون از دهان وبه سمت پائین می‌کشید، درشهر می‌گرداندند.. البته با همهٔ پژوهش‌های مخلـص هنوز برای این جانب روشن نشده است که آیا عین همین کـار را بـرای فروشـندگان دوره‌گـرد نیز می‌کردند یا خیر!؟... شاید چون این عده خودشان دوره‌گرد شهرها و روستاها بودند دیگر لازم نمی‌دیدند که ایشان را دور جائی به گردانند...



.... و خلاصـه ایـن که بـرای هر حرکت مجرمانه، فـی‌الفـور دادگـاه تشـکیل جلسه می‌داد و حکم صادر مـی‌کـرد و میرغضب‌ها نیز بـر اسـاس حکـم صـادره گوش‌ودست‌وپا می‌بریدند. بـه‌طوری که حتی پره دماغ مجرمین را به جرم انداختن یک کلاه از سـر دیگری ـ تا چه رسد به‌کلاهبرداری! پاره می‌کردند. اما شکنجه برای تفریح به خودی خود ممنوع بود.

هانری دوم به خاطر تسخیر ایرلند و به شهادت رساندن اسقف اعظم توماس بکر[1] که اتفاقاً بهترین دوستش نیز بود، بین مردم بدنام شـد. ولـی او پادشـاهی بـزرگ و پـرتوان بود که همواره با تخت و اسـب از ایـن سو به آن سوی قلمرو تحت سیطره خود می‌رفت. به

1 - Thomas Becker.

نحوی که به نظر می‌رسید، در یک لحظه همه جا حضور دارد. صرف‌نظر از داشتن چند پسر سرِتق و شورشگر ـ بقیه کارهای او مانند عقربه ساعت با نظم انجام می‌گرفت. البته در عصر هانری دوم، عقربه ساعت هنوز اختراع نشده بود.... و می‌باید بعداً اختراع می‌شد. این پادشاه در سال ۱۱۸۹ جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در این میان

مقدر نبود که جسد اسقف اعظم توماس بکر در گور خویش نیز آرام بگیرد. زیرا سیصد و پنجاه سال پس از مرگش، هانری هشتم بد سرشت کهنه کار (لطفاً به بخش مربوط به نامبرده مراجعه شود) با دلایلی که از چشم مورّخان و همین طور این جانب پوشیده باقی مانده و یقیناً برای خود هانری هشتم روشن و مسجل بوده است، تصمیم گرفت آرامش آن مرحوم را برهم زند و او را به مجازات شایسته دیگری برساند. لذا دستور نبش‌قبر داد و گورکن‌ها با رعایت تشریفات لازم، اسکلت به جا مانده از قدیس بی‌چاره را که دستش از دار دنیا کوتاه بود، در میان مراقبت شدید داروغه و گزمه‌های نگهبان در محضر تالار ستاره انگلستان آوردند و در طی جلسه دادرسی کاملاً رسمی اتهام تجاوز به اقتدار پاپ را به قدیس شهید بستند و با نوعی خیمه‌شب‌بازی استخوان‌های اسقف اعظم را ـ که به نحوی شگفت‌آور قادر به دفاع از خود نبود ـ به خیانت محکوم و در منظر عام سوزاندند. به نظر می‌رسد که برای برخی افراد هرگز اوضاع مطابق دلخواه نباشد.



بخش نهم:

ریچارد جذّاب و جان مهیب[1]

نخستین فرزند شاه هانری دوم معروف به ریچارد شیردل، پسری زیبا و مهربان، دلیر، هوشمند و آرزوپرور بود که شهریاری انگلستان و بخش بزرگی از فرانسه را داشت.

دوّمین پسر شاه هانری دوّم، جان مهیب که موجودی زشت، شقی، خرمردرند، فاقد قدرت تخیل، نامرد و عوام بود، تنها بر ایرلند سلطنت می‌کرد.

دو برادر دیگر ریچارد جذاب و جان مهیب، قبلاً بر اثر بی‌احتیاطی مرده بودند!

سال ۱۱۸۹ میلادی ـ ریچارد شیردل

به حدّ کفایت باعث شگفتی است که انگلستان ریچارد را دوست داشت. اما به نظر نمی‌رسد که ریچارد علاقه چندانی به انگلستان داشت. وی ترجیح می‌داد همه اوقات خود را صرف جنگ صلیبی

---

1 - Nice Richard And Horrible John.

(آن طـور کـه اساسـاً هـر زمـان که گمان می‌بردند حق با آنهاست، حملـه مـی‌کردند.) کند. آن هم علیه صلاح‌الدین[1] ایوبی نیرومند که در سـرزمین قـدس فرمانـروای مسلمانان بود و فرنگان آنان را کافر می‌نامیدند.

زمانـی کـه ریچارد شیردل خارج از قلمرو پادشاهی خود بود، پیامـی دریافت که به موجب آن: برادرش جان مهیب طغیان کرده و در حال تصرف سرزمین‌های تحت سلطه اوست. ریچارد با نخستین کشـتی آماده سفر به سوی کشور خود بازگشت. اما در نزدیکی‌های اکی‌لی‌یا[2] دچار کشتی شکستگی شد و ناچار اول شناکنان و چسبیده بـه تخـته چـوب و بعـد بـا پـای پـیاده بـه راه افتاد. در حالی که با سرخوشـی (ناشـی از نسـبت هـم‌جـنس گرایانه‌ای که برخی بر او مـی‌بستند) معدودی بچه سرباز به دنبال داشت، در قلمرو آلمان طی طـریق می‌کرد، دستگیر شد و به زندان افتاد. کلم‌های[3] آزمند آلمانی وقتـی فهمـیدند وی چـه کسـی اسـت. (شـاید هـم از سرمستی او شـناخته بودندش) از انگلستان سه میلیون لیره مطالبه کردند تا او را آزاد کـرده و پس بدهند. در حالی که هواداران ریچارد می‌کوشیدند پـول موردنـیاز بـرای آزادی او را فـراهم آورند. آلمان‌ها وی را در مکانـی پـنهان بازداشت و زندانی کرده بودند. لابد می‌ترسیدند یک جـوری فـرار کـند و دسـت‌شـان به پول کلان نرسد! در این فاصله گیـتارزن محبوب ریچارد به نام بلوندل[4] چقدر محبوب؟ آیا درست شـنیدم؟... بگذریـم!... بلـه، بلونـدل محبوب با اسب و قاطر و پای

---

1 - Saladin.

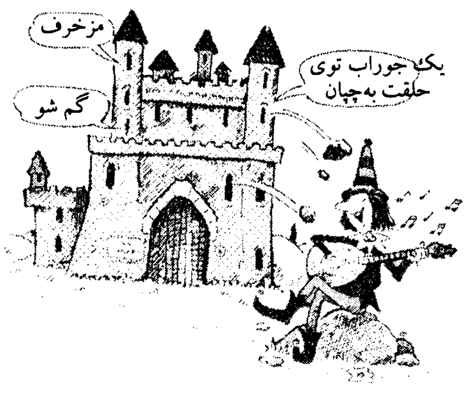
2 - Aquileia.

۳- Krauts. انگلیسی‌ها به تحقیر آلمان‌ها را «کلم» می‌نامند.

4 - Blondel.

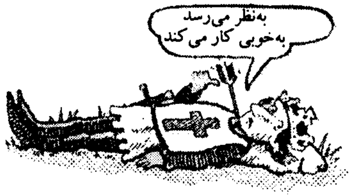
پیاده، اروپا را در جستجوی ریچارد زیر پا گذاشته بود و آهنگ مورد علاقه سرور خود را پشت دیوار هر قلعه می‌نواخت تا این که محل بازداشت ریچارد را یافت. زیرا یک روز که پشت دیوار قلعه محل بازداشت ریچارد رسید. ضمن نواختن آهنگ مورد علاقه شاه، متوجه شد که صدائی آهنگ او را همراهی می‌کند. این صدا از ریچارد بود که به خواندن آواز آهنگی که بلوندل می‌نواخت، پرداخته بود.

بالاخره ریچارد به سرزمین خود بازگشت. «چه‌طوری؟... با پول قرضی از یهودیان صراف یا؟... فکر می‌کنم خوب است خودتان هم اگر متون تاریخی را دقیقاً زیر و رو کنید، باز هم چیز بیشتری از آن چه شرح دادم، دستگیرتان نشود! هرچند در یکی از فیلم‌های سینمائی با بازیگری الیزابت تایلور موضوع وام گرفتن از یهودی‌ها به‌تصویر کشیده شده است!



باری، ریچارد بازگشت و همین که به قصر سلطنتی رسید، اول کاری که کرد این بود که سر ضرب برادر بدکردار و سرکش خود را با تیپا و اردنگی بیرون انداخت و هنوز عرق تنش خشک نشده و بار و بندیلش را باز نکرده بود که ناگزیر بقچه به بغل و شمشیر به کمر ـ اما سرخوشانه ـ در حالی که چند بچه‌سرباز به‌دنبال داشت! ـ

بـه لابل فرانس[1] (فرانسه زیبا) شتافت تا بخش‌هایی از سرزمین‌های فرانسوی خـود را کـه در مـدت زندانـی شـدن از دست داده بود، بـازپس گـیرد. البته در این کار ـ مثل همه کارهای دیگرش ـ موفق بود، جز این که در سال ۱۱۹۹ کشته شد. از شگفتی‌های روزگار آن کـه تـیری از یک کمان بغل‌کردنی قنداق‌دار که خود وی در فرانسه تمریـن و پـرتاب تـیر بـا آن را رواج داده بـــود، کـــارش را ساخت... شاید باید شاکر بود!... بـه‌هر حال، اکنون راه برای جان مهیب تیپا خورده باز شده بود.



سال ۱۱۹۹ میلادی ـ شاه جان

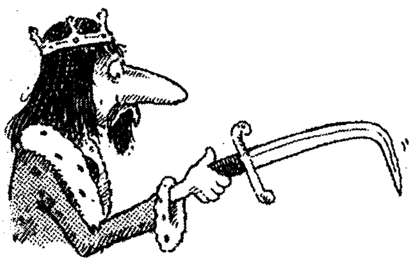
پادشـاه جدیـد بـه راستی کسی بود که شما هرگز اجازه نمی‌دادید دخـترتان ـ هـر چـند هـم که زشت و یقور یا زردرنگ و مفلوک و ترشـیده مـی‌بود ـ با او ازدواج کند. وی مخلوقی به راستی زشت و کریه‌المنظر بود و به انواع ترفندها، نقدینه رعایای بی‌چاره و لگدمال شـده خـود را بـه زور مـی‌گرفـت تا بتواند با تجمل زندگی کند و امـلاک فرانسـه‌ای خـود را مدافعـه نمـاید. لابد فکر می‌کرد مفهوم سـلطنت اصـلاً همین است ولا غیرا! با این همه، جالب است بدانید کـه در جنگ کارش خراب بود. بیهوده نبود که او را «نرم شیر» اسم گذاشـته بودند. زیرا بیشتر جنگ‌های خود را می‌باخت. شاه جان در سال ۱۲۰۳ میلادی برادرزاده جوان خود به نام آرتور را که نسبت به وی حقانیـت بیشـتری بـه تخـت و تاج داشت، کشت و در پی این

---

1 - LaBelle France.

عمل، دچار چنان دردسری شد که در جنگ با دوستداران آرتور تقریباً همه قلمرو فرانسوی خود را از دست داد. وی که همواره به همه چیز سوءظن داشت، پیوسته مواظب پشت سرش بود. زیرا باور داشت همه می‌خواهند او را بکشند ـ چه موجود فهمیده‌ای!... و البته در این مورد اصلاً شایسته ملامت نیست. چون به راستی نیز چنین بود. مشغولیت محبوب و مورد علاقه او تنظیم و طرح نقشه باجگیری و پول کشیدن از حاصل تلاش رعایایش بود و بس!... و بیش از هر چیز در لخت کردن مردم می‌کوشید و از جهت آن که دوشیدن جامعه را تکمیل کرده باشد به سراغ کلیسا می‌رفت و پول کلیساها را می‌چاپید و همین امر سبب شد تا از سوی مقامات بلندپایه روحانی تکفیر شود (آن هم جوری که در تنهایی نیز مجاز به راز و نیاز باخدا نباشد)... چه مجازات مهیبی!

البته این امر شاه‌جان واقعاً مهیب را خیلی نگران نکرد ـ زیرا ذاتاً خیلی کلیسا رو نبود ـ ولی از رو نرفت و با کینه‌توزی همه املاک کلیساها را تصرف کرد.



شماری از امیران و نجبای کشور که از دست شاه‌جان و افتضاحی که مملکت را در آن فرو برده بود، به تنگ آمده بودند، شورش کرده و لندن را گرفتند. (تصورش را می‌کنید؟) و شاه‌جان چپاولگر طماع را واداشتند تا در سال ۱۲۱۵ میلادی با مُهر سلطنتی خود زیر منشور کبیر مگنا کارتا[1] را ممهور کند. سندی

1 - Magna Carta.

بسیار مهم که نه تنها نشان می‌داد که شاه‌جان و نیاکانش در امر حکومت چه خروس‌بازی‌ها راه انداخته‌اند. بلکه، به مقیاس بسیار، قدرت عظیم او را محدود کرد.

بر همگان واضح و مبرهن است که مهر زدن و امضاء کردن زیر یک سند با رعایت تعهدات متن آن تفاوت بسیار دارد (همان‌طور که وضع چک و سفته و تعهدات در دوران ما!) و شاه‌جان از آنجا که موجودی لج‌باز و محیل بود و دگرگونی دررفتار ذاتی میسرش نبود و خوش نداشت. با پررونی نسبت به‌عدم انجام تعهد، باز هم به رفتار شیطنت‌آمیز خود ادامه داد تا بالاخره و از سر ناچاری امیران و نجبای شورشی با ارسال نامه‌ها و پیام‌های ملمتسانه قربان وجود مبارک و در انتظار نزول اجلال موکب همایونی، شاهزاده لوئی فرانسه را دعوت کردند تا قدم‌رنجه فرموده و از سر لطف بر سریر سلطنت انگلستان تکیه زند ـ وقاحت را می‌بینید!

آمدن شاهزاده لوئی[1] همان بود و ناکامی و نامرادی همان! زیرا مدت درازی عمر نکرد و منقرض شد. پادشاهی او بر انگلستان سال ۱۲۱۶ میلادی فقط پنج ماه بود. چون جنگ داخلی درازمدتی در گرفت. شاه‌جان کینه‌توز نیز همان سال درگذشت.

در این میان

دشمنان شاه‌جانِ مقیم دوزخ شده، می‌باید با دیدن دو حادثه از خنده روده‌بر شده باشند:

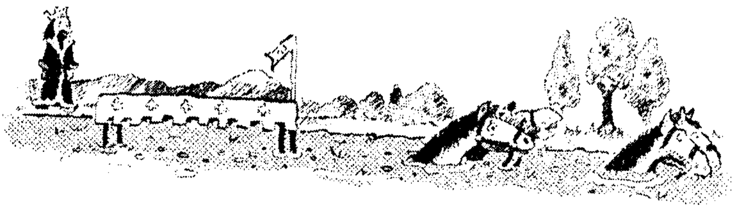
اول ـ زمانی که شاه‌جان در طی جنگ و گریزی با چشمان از حدقه درآمده خود، می‌دید بیشتر بار و بندیلش با همه گوهرهای

---

1 - Prince Louis of France.

گران‌بها و زیورآلاتی که در آن بود در ریگزارهای واش[1] فرو رفت.... و عملاً این ضرب‌المثل قدیمی را که می‌گوید: با شستشوی ماسه و با غربال کردن در آب همه چیز یافته می‌شود ـ باطل شده یافت!

دوم ـ این که شاه‌جان که برای عادت کراهت‌آمیز خورد و خوراکش شهرت داشت، از شکم‌بارگی خود را کشت.



ضمناً: (مثل ضمناًهای قبلی!).

سال ۱۱۰۰ میلادی ـ کارد و چنگال‌های صلیبی به اروپا و انگلستان آمد (چه کسی می‌گوید صلاح‌الدین و پیروانش وحشی بوده‌اند؟)

سال ۱۱۲۰ میلادی ـ چینیان ورق‌بازی را اختراع کردند.

سال ۱۱۳۰ میلادی ـ دیوان محاسبات تشکیل شد. یک رومیزی عظیم شطرنجی را روی زمینی صاف پهن کردند تا سکه‌ها را در مربع‌های آن بگذارند تا دیوان به تواند درآمد دولتی را محاسبه کند.

سال ۱۱٤۰ میلادی ـ برای نخستین بار ادویه و فلفل در بریتانیا به کار رفت.

1- Wash



سال ۱۱۸۰ میلادی ـ پنجره‌های شیشه‌خور به عوض پنجره‌های مشبک آجری بکار رفت. شرط می‌بندم که تماشای مناظر را بهبود بخشید.

سال ۱۱۸۰ میلادی ـ نخستین آسیاب‌بادی در اروپا پدیدار شد.

سال ۱۱۸۵ میلادی ـ دانشگاه آکسفورد[1] کار خود را آغاز کرد.

سال ۱۲۰۹ میلادی ـ درست مانند مسابقه قایق‌رانی ـ که میان دو دانشگاه وجود دارد ـ دانشگاه کمبریج[2] به عنوان دومین دانشگاه وارد میدان شد.

سال ۱۲۱٤ میلادی ـ ژامبون اختراع شد ـ به وسیله راجر بیکن (راجر ژامبونی). وی راهب و دانشمند بزرگی بود که ساختن اتومبیل و کشتی‌های اقیانوس‌پیما و

---

1 - Oxford university.

2 - Cambridge.

هواپیما را پیش‌بینی کرد. به راستی وی چنان هوشمند بود که راهبان هم صومعه‌اش او را بدعت‌گزار نامیدند و نامیدند تا سرانجام گرفتار غل و زنجیرش کردند.

بخش دهم:

هورا هانری ـ سال ۱۲۱٦ میلادی

ضرب‌المثل معروف: پسر کو ندارد نشان ازپدر/ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر، در مورد هانری هم مصداق پیدا نکرد و فرزند شاه‌جانِ متهم به قتل نفس! که به جای پدر بر تخت نشست و تاج شاهی بَر سر گذاشت ـ خلاف پدر، با وجود سن خیلی کم (در ۹ سالگی) پادشاهی جنگجوتر از آب درآمد. وی تقریباً همهٔ امور کشور را به عهدهٔ شورایی از امیران و نجبا گذاشت ـ شورائی که به تدریج به نخستین پارلمان[۱] انگلستان تبدیل شد. سپس همین که به سن بلوغ رسید قدرت خود را به سود اقوام بیگانه همسرش النور[۲] به کار انداخت و بهترین مشاغل نان آب‌دار و پر اهن و تُلَپ و القاب مطنطن را به آنان داد و با این امر دیگر امیران و نجبا را... که خیالات خام در سر می‌پختند، از خود ناراضی کرد.

موقعی هم که پسر خود ادموند[۳] را به امیری جزیره سیسیل

---

1 - Parliament.

2 - Eleanor.

3 - Edmund.

منصوب کرد، بیشتر منفور شد. چه بچه‌گدای خوش اقبالی! تا آنجا که یاد دارم من بی‌چاره بیشترین چیزی که در بچگی گیرم آمده است، یک قطار اسباب‌بازی بود!

این جزیره را پاپ به هانری سوم داده بود. اما مشکل آن جا بود که پاپ از یاد برده بود به هانری بگوید که مانفرد[1] پسر امپراتور فردریک[2] (امپراتور مقدس رومی ـ ژرمنی) در سیسیل استقرار دارد و اگر ادموند کوچولو بخواهد حتماً در آن‌جا استقرار یابد، باید جزیره را فتح کند. متوجه عواقب فراموش‌کاری می‌شوید!؟

در نتیجه: امر قشون‌کشی به جزیره سیسیل و جنگ با خلف امپراتور مقدس برای انگلستان گران تمام شد ـ همان طور که فتوحات معمولاً چنین است! و کار دشوار آمد. در نتیجه پارلمان اعلام کرد: هر چه شده بس است و حکومت را از هانری سوم سلب کرد. تا او مواظب پوست موز باشد!



این ماجرا سبب بروز یک جنگ داخلی مجدد شد که طی آن جوانی به نام سیمون دومون فرت[3] که یک شورشی کامل بود، کشور را تصرف کرد. اما پایانی نامیمون گریبان او را گرفت. چون پسر دیگر هانری به نام ادوارد، شورشی متصرف را

1 - Manferd.
2 - Emperor Frederik.
3 - Simondemont Fort.

که پای از گلیم‌اش بیشتر ـ یعنی خیلی خیلی زیادتر ـ دراز کرده بود، در جنگ ایوشام[1] شکست داد و اول دراز و بعد مثله کرد... که روش خیلی بدی برای از دست دادن دست و پاست.. تا نظر شما چه باشد!

سال ۱۲۷۲ میلادی ـ ادوارد پلانتاژنه[2]

فاتح جنگ ایوشام با لقب یکم و به نام ادوارد در سال ۱۲۷۲ میلادی شاه شد. وی طبعی بسیار تجاوزگر داشت. اما شگفت‌آور است که محبوب مردم بود. ـ بیچاره مردم! به‌هر حال با قلدری تمام قدرت امیران ونجبا و پارلمان را محدود کرد. کلیسا را نیز! چه می‌پنداشت پاهای کشیشان بیش از اندازه برای نعلین‌های‌شان چاق شده است. در دوران ادوارد یکم، یک ملی‌گرائی وحشتناک شرح نادادنی این سرزمین سبز و خوش آیند را فرا گرفت و در نتیجه آن، عموم بیگانگان و همه جهودان با اردنگی و پس‌گردنی بیرون انداخته شدند. (این رفتار خیلی آشنا به نظر نمی‌رسد؟)

حالا دیگر ادوارد جلو بود ومردم پشت‌سرش و نوبت مبارزه‌طلبی!... و ادوارد متوجه مردمان ولز که معمولاً سرسختی می‌کردند، شد. وی للولین[3] رئیس سلت‌ها را به دام انداخت و کشت و آن منطقه را با دژهای محکمی که ساخت و پر از سرباز کرد آرام نگه داشت. از همان زمان است که للولین برای ملی‌گرایان امروزی ولز یک قهرمان اسطوره‌ای شد.

---

1 - Battle of Evesham.
2 - Edward Plantagenet.
3 - Llewelyn.

سال ۱۳۰۵ میلادی ـ اسکاتلندی‌ها

شاه ادوارد شبیه‌کاری را که با ولزی‌ها کرد با اسکاتلندی‌ها تکرار کرد و توانست رئیس آنها به اسم ویلیام والاس[1] را، از مخفی‌گاه بیرون کشیده، دستگیر و زندانی کرده و سپس به دار آویزان کند ـ دلیلی بسنده برای این که می‌گفتند: شاه ادوارد در آن واحد در چهار جا حضور دارد!... وی هم‌چنین حجر کلوچه‌ای یا «کلوچه سنگی؟» اسکاتلندی‌ها را دزدید ـ شیء متبرکی که همه شاهان اسکاتلند با آن تاج‌گذاری می‌کردند!... پیش خودمان بماند ـ اگرشما فردا زیر سریر شاهی انگلستان را در کلیسای وست مینیستر نگاه کنید، بی‌تردید خواهید دید که انگلیس‌ها هنوز آن سنگ را دارند... جداً زنده بادا!



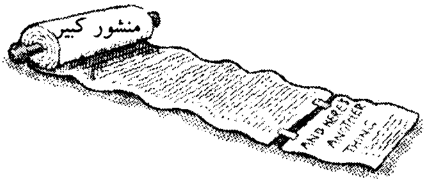
بهر صورت شاه ادوارد نتونست اسکاتلندی‌ها را کاملاً در هم بشکند و در پایان این رابرت بروس[2] بهترین جنگجوی‌شان شاه

1 - William Wallace.
2 - Robert the Bruce.

اسکاتلند شد. و متعاقب دست‌یابی به سلطنت در پی جلب متحد برآمد و به زودی با فرانسوی‌ها رفیق یک در و یک بام شد... پیش خودمان باشد، می‌توانید تصور کنید یک اسکاتلندی با لهجه فرانسوی چه شکلی می‌شود؟.... مَک خدای من![1]

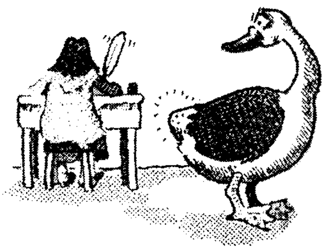
در سال ۱۳۰۷ میلادی شاه ادوارد در کارلی سل[2] به سن شصت و هشت سالگی درگذشت ـ در حالی که هنوز در پی دستگیری بروس اسکاتلندی راهزن بود که فراری و پنهان ـ گاهی هم آشکارا ـ با شاه ادوارد متوفی قایم‌باشک‌بازی می‌کرد.

ادوارد یکم طی سلطنت خود پارلمان نمونه[3] را ناخشنود کرد. زیرا، از بالای سر قانون‌گزاران پیوسته مالیات پشم را بالا می‌برد و بدین‌سان موی سر و تن روستائیان را سیخ می‌کرد تا به‌تواند هزینه جنگ‌های خود را با فرانسه و اسکاتلند تأمین کند. پارلمان نیز هوشمندانه! چشم خود را در اجرای منشور کبیر بر هم می‌گذاشت ـ زیرا به موجب آن منشور، باید شاه برای هر کار که می‌خواهد بکند از پارلمان اجازه بگیرد... بنابراین... یک ورزش خرکی!



جدای از این کشمکش‌ها و دردسرهای کوچک و قابل چشم

1 - Mon MC Dieu!
نویسنده پیشوند نام‌های خانوادگی اسکاتلندی را برای خداوند به کار برده است.
2 - Carlisle.
3 - Model Parliament.



بـر هـم نهادن و نادیده گرفتن، می‌توان سده سیزدهم میلادی (۱۳۰۰ تا ۱۲۰۰) را سده‌ای خوب و شادی‌بخش شمرد... بسیار بسیار مفرح‌تر از دورهٔ نورمان‌ها!

ضمناً: (عیناً ضمناً‌های قبلی!)

سال ۱۲۳۳ میلادی ـ زغال در انگلستان استخراج شد.

سال ۱۲۵۰ میلادی ـ کشف کردند پر غاز برای نوشتن مناسب است (و... برای خود غازها کاملاً خوب خوب است)

سال ۱۲۵۰ میلادی ـ پنداشتند بنای کلیسای وست مینیستر از مد افتاده و گلنکی شده است. لذا آن را خراب کردند و به سبک معماری ابتدائی انگلیسی از نو ساختند.

دهه ۱۲۵۰ میلادی ـ زبان انگلیسی به عنوان زبان اصلی مرسوم شد.

ترجمه:

Sumer is icumen in	فاخته به بانگ بلند می‌خواند
Lhude sing cuccu!	که تابستان می‌آید
Groweth sed, and bloweth med,	دانه‌ها رشد می‌کنند
And spingeth the wude nu –	و چمن‌ها گسترش می‌یابند ـ
Sing cuccu!	و بهار جهان را نو می‌سازد
	فاخته می‌خواند!



می‌بینیم که این شعر تقریباً انگلیسی است

سال ۱۲۹۰ میلادی ـ عینک اختراع شد.

سال ۱۲۹۰ میلادی ـ ساعت مکانیکی اختراع شد. اما به نظر می‌رسد کسی نمی‌داند اختراع چه کسی است.

بخش یازدهم:

اسکاتلندی ملعون گم‌شو!

متاسفم که بگویم پسر ادوارد یکم که ادوارد دوّم نامیده می‌شد، آدم مهملی بود. وی بیشتر ایام خود را به چاپیدن مالی که بی‌پناهان بی‌چاره از زحمت بسیار و عرق جبین تحصیل می‌کردند، می‌پرداخت و در این کار دو آدم مهمل دیگر (کبوتر با کبوتر، باز با باز) به نام‌های پی‌یر گیواستون[1] و هیودسپنسر[2] او را یاری می‌دادند. که نمی‌دانیم نفر دومی چه چیزی را می‌بخشید؟

زمانی که ادوارد یکم تجاوزگر شرش را از سر اهالی محترم بریتانیا کم کرد، روابط انگلستان، با ولز، ایرلند، اسکاتلند و فرانسه بدترین صورت ممکن را داشت. بدبختانه درست زمانی که ادوارد دوم کنار پله سریر سلطنت ایستاده بود تا به‌بالای آن نزول اجلال کند. پرده از نقارها برداشته شد و او تنها کاری که توانست بکند، بدتر کردن اوضاع بود.... چه‌گونه؟... خواهش می‌کنم عجله نداشته

---

1 - Piers Gaveston.

2 - Hugh Despenser..نام فامیل این شخص به معنی بخشنده است

باشید!

اوضاع بدتر شده بود و فزون بر این امرای انگلیس روز به روز وقیح‌تر و گستاخ‌تر می‌شدند. کار آقایان به جایی رسید که پی‌یر گیواستون را کشتند و با گذشتن از مرگ هیودسپنسر ـ که لابد در ازای زندگی چیزی را بخشیده بود، حکومت را بدست گرفتند.

از سوی دیگر، رابرت بروس راهزن اسکاتلندی نیز که دیر زمانی از زیر هجوم بودن خسته شده بود، با استفاده از فرصت به دست آمده به‌شمال انگلستان حمله کرد وتوانست شخصاً ـ کاملاً شخصاً! ـ هانری دوبُن[1] ارشد آزاده‌سواران انگلستان را با تبر خود، در جنگ بانوک بُرن[2] به سال ۱۳۱٤ میلادی سر به کوبد.



سال ۱۳۲۲ میلادی ـ شاه ادوارد، امیران را درهم می‌شکند

خیلی جدی و صادقانه باید گفت: پادشاهی در آن روزگار شغل

1 - Henryde Bohn.

2 - Bannock burn.

خوش آیند و دل‌چسبی نبود. در آن زمان همه تیرهای نوک‌تیز طرح‌های ادوارد دوم ـ شاید به توان گفت بی‌چاره ـ برای آن که دست و جیب و قلک ذخیره روز مبادای مردم انگلستان را با دریافت انواع مالیات و... برای تأمین هزینه‌های قشون‌کشی خالیِ خالی کند ـ تا اهالی محترم را به گونه یک خانوادهٔ بزرگ خوشبخت و شاد و کامیاب در آورد، از ابتداء به سنگ خورد و... و اعلیحضرت دمغ به شدت بدرفتار و تندخو شد. زیرا می‌دید بعضی از گروه‌ها و آدم‌های خیالاتی ناراضی به نظر می‌آیند و عده‌ای گستاخ زبان‌دراز با توسل به پارلمان، چوب لای چرخ پیشرفت امور می‌گذارند. این بود که یک مرتبه مثل شیر کمپانی فیلم‌سازی مترو گلدین مایر غرش‌کنان از جای خود ـ یعنی از روی بالاترین پله تخت سلطنتی! پائین پرید و با قلع و قمع مخالفان و جنگی کوتاه با اوباش ناراضی، همهٔ قدرت شایسته مقام پادشاهی را بازپس گرفت. ولی مثل این که برای ادی[1] بی‌چاره دست‌یابی به آرامش و سلطه کامل مقدور نبود. چه می‌بینیم خیلی زود اوضاع خیلی بدتر از قبل شد. سرانجام در سال ۱۳۲۷ هر دشمن مملکتی ـ یا هر کسی که کله‌اش بوی قرمه‌سبزی داد ـ از گوشه و کنار کشور علیه او به مقابله برخاست و بالاخره او را به استعفا از سلطنت واداشتند ـ یعنی مجبورشدپادشاهی را رها کند. به‌همین سادگی!.. لطفاً پائین.... ولطفاً.... ازاین امر علی‌القاعده بیشترمردم‌خشنود وناراضی‌ها کامیاب شدند... و از همه بیشتر همسرش (ملکه) و معشوق علیامخدره راضی و شادمان بودند! دلیلش را از این جانب نه خواهید.... چون... فی‌الفور هم‌صدا با مخالفان و با حمایت جمعی از امیرانِ

---

1 - Eddie مخفف نام ادوارد

چاکرخانه‌زاد بدکنش نان به نرخ روزخور... شاه ادوارد دوّم را ـ که دیگر هیچی نبود! در یک چاه متروک زندانی و بعد ـ لابد برای رفع تشنگی ـ غرق کردند!... فاتحه.... راستی خودمانیم آیا اسم این را سلطنت کردن باید بگذاریم یا زیر شرشر باران رفتن!!!



سال ۱۳۲۷ ـ ادوارد سوم

نوبت ادوارد دیگری رسید

آدم بدبختی که همان سال عنوان ادوارد سوم گرفت و بچه‌دار هم شد، آن وقت فقط پانزده سال داشت. (از آن کارهای خیلی احمقانه!) با سلام و تهنیت و ولوله جیره‌خواران و حتماً با پارتی‌بازی مامان‌جان و اطرافیان ـ از جمله نجبا!... پادشاه انگلستان جنت طراز شد. وی همانند پاپای واقعاً غریق در چاه متروکه‌اش، در اسراف‌کاری درآمد ناشی از دست‌رنج مردم کشور یدطولانی داشت و بر سر تصاحب هر چه بیشتر و مصرف آن با هر کس و همه کس می‌جنگید و انگار جزاخاذی از ملت و اندوختن جیفه دنیائی نه چیز دیگری می‌دیدید و نه اندیشه‌ای در مخیله داشت.

از عادات بد او یکی هم این بود که هر یک از رعایا را که لب به شکایت می‌گشود می‌کشت که البته رعایا مطلقاً این کار را دوست نداشتند. اما وی یکی از سرگرم‌کننده‌ترین دربارهای اروپای آن روز ـ شاید هم تمام جهان ـ را برای خود تشکیل داده بود و اداره می‌کرد ـ زیرا همه دوستان، خویشان و خیل خدم و حشم

پیرامون شاه ادوارد سوم با لباس‌های زیبائی که تا آن زمان به چشم هیچ تنابنده‌ای نیامده بود، در جشن‌ها. مسابقه‌ها ودلقکی‌ها شرکت می‌کردند وروزگار را به شادی و خور و خواب و بهره‌گیری از لذت‌های ممکن و عجیب سپری می‌کردند.... چنان‌چه اگر کسی ـ نامحرمی! بگونه‌ای می‌توانست نیم‌نگاهی به بیرونی و اندرونی دربار بیاندازد، گمان می‌کرد مجلس رقاصی است و میهمانان خیلی خیلی محترم متملق با لباس‌های متنوع و آرایش‌های مکش مرگ‌مای ناشی از سُرخاب سفید آب برای حضور در آن دعوت شده‌اند.

اما، تاریخ ـ به تدریج و با گذشت زمان ـ عادت مذموم و تاریخی خود را باز هم تکرار کرد. زیرا دوستان گرد شیرینی بساط دربار مفرح ادوارد سوم، از سر تنوع‌طلبی ـ یا توقع بیشتر و یحتمل فرصت‌طلبی! کم‌کم بی‌حوصله و ناآرام و ناراضی شدند و پنهان و آشکار به مخالف‌خوانی و توطئه علیه شاه پرداختند ـ درست مثل یک مشغولیت ملی!

سال ۱۳۳۷ میلادی ـ جنگ صد ساله

مهم‌ترین شهرت بر حق و زیبنده ادوارد سوم، همانا به راه انداختن بزرگ‌ترین و بهترین! جنگ تاریخ است که صد سال به درازا کشید و مورّخان و اهالی محترم کشف نکته‌های گم و گور شده تاریخ آن را جنگ صد ساله نامیدند... می‌بینید که انتخاب نام چه تطبیق شگفتی با طول زمان جنگ دارد و تازه بیشتر مواقع از تاریخ‌نویسان متوقع هم هستید.! نکته درخور توجهی که باید موشکافانه مورد توجه حتی شما خوانندگان امروز تاریخ ـ و به یاری خدا، فضلای فردای تاریخ قرار گیرد... این که چگونه دانستند این جنگ صد سال طول می‌کشد؟

البته سه فرضیه قابل اعتنا نیز در این باره که جنگ علیه که و

کجا بود وجود دارد!... خواهش دارم به فرضیه‌های متعدد غیرقابل اعتنا هیچ توجه نکنید تا خدای نخواسته القائات مورّخان و محققان، کم اثرتر از آن‌چه هست، نشود! پس اگر به یاد آورید که علیه دوستان قدیمی خودمان ـ یعنی فرانسه ـ بود، البته که حق آن هم صد درصد با شماست... و شگفت‌تر از آن‌چه در خاطر آورده‌اید، این که این جنگ نزد همه کس مطلوب و مقبول افتاد و از محبوبیت فوق‌العاده برخوردار شد (بدبخت‌های جنگ ندیده!)... و همه پای‌کوبان و سراندازان شیفته و مسحور این جنگ بودند جز آن‌ها که هرگز از میدان جنگ برنمی‌گشتند!

پارلمان نیز بی‌دریغ، ارابه ارابه پول رایج و طلا برای تهیه کشتی و سرباز و شمشیر و چیزهای دیگر در اختیار شاه ادوارد سوم نهاد ـ یادتان باشد که آن وقت‌ها هنوز کامیون، هواپیما، بانک، حواله، تلفن، تلکس، فاکس و رایانه و اینترنت و ماهواره برای ارسال سریع‌تر خروارها پول و به‌کار زدن انواع حقه‌های تبلیغات روانی جنگ اختراع و ابداع نشده بود!... باری پول پشت‌سر هم می‌رسید و شاه ادوارد می‌جنگید و میدان‌داری می‌کرد... و تنها یک مشکل خیلی کوچولو خار ذهن او بود.... نه!... خیال بد نکنید... همسرش مثل مامان جانش نبود!... مشکل شاه ادوارد بینوای کشور گیر دشمن‌شکن این بود که پارلمان سخاوت‌مندانه پول‌ها را به عنون قرض به او می‌داد و خیلی زود ـ یعنی همین که دست و دهان شاه ادوارد و شمشیرزنان بهادرش آلوده به شمارش سکه‌ها شد! پارلمان‌چی‌ها، بازپرداخت بدهی را که نتایج تحقیقات عدیده هیچ نشان نمی‌دهد که بهره‌ای (ببخشید سود بانکی) هم داشته یا خیر؟... مطالبه کردند.

شاه ادوارد بی‌چاره نیز که سخت گرفتار اسراف‌کاری و مثل همیشه مفلس بود و می‌دیدید بازپرداخت میلیون‌ها سکه هرگز

امکان‌پذیر نیست، ناچار اعلام ورشکستگی کرد و نامش به عنوان نخستین پادشاه (و آخرین‌شان در این قبیل مشاغل!) مفلس و ورشکسته ثبت تاریخ شد... عنوانی در انتهای ردیف دیگر عناوین مشارالیه!

بیست سال اول جنگ با پول‌های به قرض داده شده پارلمان با شکوه تمام گذشت و جوانان دلیر غرق در آهن و پولاد بریتانیا که توسط شاه و پسرش ـ شاهزاده سیاه! (... در قضاوت عجله نکنید... و همین‌طور فکر بد!... شاهزاده به این علت شاهزاده سیاه لقب گرفته بود که زره و کلاه‌خود سیاه شیاردار می‌پوشید). از میان فرانسوی‌ها که از دوستان قدیمی بودند، مانند چاقویی که از وسط قالب کره بگذرد، گذشتند... که همین جا پیشنهاد می‌کنم اگر بجای butter[1] انگلیسی، واژه beurre[2] فرانسوی را بکار ببریم، خیلی بهتر خواهد بود... و چون خیلی خیلی مایلم خود را مورّخ آزادمنشی معرفی کنم موافقت یا مخالفت شما را اصلاً ندیده می‌گیرم!



باری زدند و بریدند و کشتند... و در نبرد کِرسی[3] انگلیسی‌ها

۱ـ در زبان انگلیسی این واژه هم به معنای کره خوراکی آمده است و هم به معنی جانور شاخ‌زن.

۲ـ در زبان فرانسه این واژه هم به معنای کره خوراکی آمده است و هم به معنای روغن زرد.

3- Crécy.

پانـزده هزار تا بردند و فرانسوی‌ها فقط صدتا... (با شمارش دقیق و غـیرقابل اعـتراض!). و در حالـی که ایام خوشی داشتند و به کشتن Frogs[1] مشـغول بودنـد و خـود نـیز از سر خوشی کشته می‌شدند، بدبخـتانه حادثـه‌ای تـا حدّی ناخوش‌آیند در سرزمین ما روی داد ـ نیمی از مردم انگلستان مردند!!!

سال ۱۳۴۸ میلادی ـ مرگ سیاه:

گرچه غیر ممکن به نظر می‌آید. اما حدود دو میلیون تن از نیاکان ما کـه بـی‌دریـغ پـول و طـلای قرضی به استمرار جنگ می‌دادند، مزهٔ طـاعون و مـرگ بـر اثـر شـیوع آن را چشیدند ـ امیدوارم مفهوم تا حـدّی برایـتان روشـن شـده باشـد! ـ بـاری آن عده همگی به این بـیماری بـیگانه فراگـیر (توسط کک‌های مهاجر سوار بر گروهی از مـوش‌هـای گندهٔ مهاجر که لطفاً به انگلستان تشریف آورده بودند).
آلـوده شـده و مردند... و حکما و اطباء با دم مسیحای خود نام این بیماری را مرگ سیاه گذاشتند. زیرا:

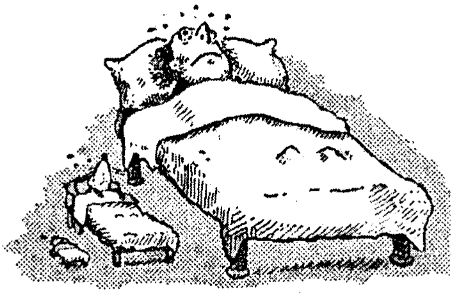
اوّل ـ فرد مبتلا را کبود و سپس سیاه رنگ می‌کرد.

دوم ـ بیمار آلوده به میکرب را می‌کشت.

و حالا اگر مختصری دقت کنید، بی‌تردید ملاحظه خواهید کرد کـه حکمـا و اطباء انگلستان هم خیلی خشک و بی‌ذوق نبوده‌اند و اسـم با مسمائی اختراع کرده و برایمان در فرهنگ‌های لغت به ثبت رسانده‌اند!... که اجرشان مأجور... و چون دریافتند این بیماری نه تا آن وقـت بلکـه تـا ابدالاباد مسری‌ترین و گسترده‌ترین نوع آلودگی همگانـی است که شناخته شده و تنها شمار اندکی از مبتلایان به آن

۱ـ در زبان انگلیسی به معنی «قورباغه‌ها» و اصطلاح تحقیرآمیزی که انگلیسی‌ها برای فرانسوی‌ها به کار می‌برند!

مـی‌توانـند از چنگ عزرائیل جان سالم به در برند!... این هم کشف جدیـد ایـن جانـب... مـی‌توانید پیش خودتان فکر کنید: از کرامات شیخ ما نه عجب / شیره را خورد و گفت شیرین است.



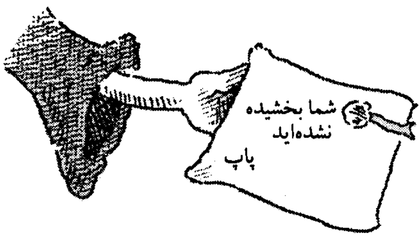
بـه‌هـرحال سـرازیر شـدن نیمی از جمعیت ـ و بـه قـول صـحیح جسـتجوگران لحظـه‌های دیرین تاریخ و بازنویسی آن ـ بـه زیـر دسـت کـم چند خروار خاک و سنگ و کلـوخ، بسـیار نـاخوش‌آیـند بـود و ایـن امـر از دو جهت سبب ناراحتی شد:

اوّل ـ ایـن کـه به زحمت آدم اضافی پیدا می‌شد که به‌تواند به فرانسه برود ـ تا کشته شود.

دوّم ـ بدتـر از ناراحتـی اول، ایـن بـود کـه شمار اندکی برای کشـت و کار در مملکت باقی ماندند. البته کشور دچار قحطی نشد. زیـرا خوشـبختانه عمـلاً کسی باقی نمانده بود که چیزی بخورد! با وجـود ایـن نـیز، همـان شمار اندکی از اهالی محترم که باقی مانده بودنـد، نارضـایتی و ناآرامـی نشـان می‌دادند... و البته بیشتر به این علت که سر شاه ادوارد را دور دیده بودند!

ادامـه جـنگ، انفجـار مهیبـی در پی داشت و آن این که کلیسا شورشـی را تـدارک دیـده و اداره مـی‌کرد.. و این در حالی بود که راهبان و صومعه‌نشینان به کارهای خشنی پرداخته بودند که معمولاً در شـأن آنها نیست!... می‌پرسید چه کارهائی؟... من پاسخی برایتان ندارم. لطفاً خودتان قوه تخیل خودتان را به کار اندازید و در ضمن فکر کنید شاهزادهٔ سیاه را چگونه سیاه کردند!

یـک قاچـاق عفونامـه و توبـه‌نامـه باب شده بود. عفونامه تکه کاغذی بود که تمام گناهان فرد خریدار را در پیشگاه خداوند متعال مـی‌خـرید و سفارشی‌ترهای این عفونامه‌ها، صف منتظران ورود به بهشـت عـدن را پیوسته درازتر و دنباله‌دارتر می‌کرد و در نهایت راه رندانـه‌ای بـرای پـر کـردن کیسه گشاد دست‌اندر کاران کلیسایی و شـخص جلالتمآب پاپ به حساب می‌آمد ـ البته آن زمان دو مدعی بـرای مقام شامخ پاپ محسوب شدن وجود داشت که هر دوی این عالـی جـنابان بـا فروش هر چه بیشتر عفونامه‌های ساده و رنگی و تذهیب شده جیب‌های خود را از نقدینه خریداران مشتاق عافیت پر مـی‌کـردند (درسـت نقطـه مقابل رویه اعتراف به گناه که مسیحیان کاتولیک معترف به‌گناه را، امـروزه در کلیسـا بَـری از گـناه می‌سازد) آقایـان پـاپ‌هـای رند کهـن، مـردم را ـ حتی با چوب و فلک ـ در سراسر دنیای مسیحیت می‌دوشیدند.



در این میان

سـال ۱۲۹۱ میلادی ـ صلاح‌الدین ایوبی و سپاه مسلمانش عکرا[1] را گرفتـند. بدیـن ترتیـب سـوت پایـان جـنگ‌های صلیبی به صدا درآمد.

سال ۱۳۱٤ میلادی ـ نخستین کلیسای سن‌پل[2] ساخته شد

سـال‌هـای ۲۱و ۲۰ و ١٦ و ۱۳۱۵ میلادی ـ برداشت ناچیز محصول

1 - Acra.

2 - st Paul’s Cathedral.

زراعی سبب قحطی و بیماری شد.
سال ۱۳۲۸ میلادی ـ ارّه متحرک اختراع شد.
سال ۱۳۳۷ میلادی ـ اولین پیش‌بینی هواشناسی توسط ویلیام مرلی[1] در دانشگاه آکسفورد انجام گرفت ـ شرط می‌بندم که غلط هم بود!
سال ۱۴۰۰ تا ۱۳۴۰ میلادی ـ جفری چاوُسر[2] شاعر کهن انگلستان کتاب‌هایی مانند داستان‌های کانتربوری[3] به رشته تحریر در آورد.



1 - William Merlee.
2 - Geoff Chaucer.
3 - The Canterbury Tales.

بخش دوازدهم:

کشاورزان شورش می‌کنند

در سال ۱۳۷۷ میلادی اوضاع جنگ و همین‌طور اوضاع در انگلستان تاحدی ـ باز هم تاحدّی! ـ کاملاً تغییر کرد. فرانسوی‌های قورباغه، جزیره وی[1] را تصرف کردند. این جریان وحشت‌آور انگلیسی‌ها را شوکه کرد. زیرا طفلکی شاهزاده سیاه هم از زیاد جنگیدن مرده بود و شاه ادوارد داغ دیدهٔ جوان مرده هم که کم‌کم از پا درآمد و بیمار بود و تدارک سفر آخرت را می‌دید، عملاً توسط ضعیفه‌ای به نام آلیس پرر[2] که غذا به دهانش می‌گذاشت، پرستاری و اداره می‌شد... اینجا هم ناگزیرم باز خواهش کنم نه فکر بد کنید و نه... که گفته‌اند: هرکسی کار خودش بار خودش... وا...العلم بالحقایق والامور.

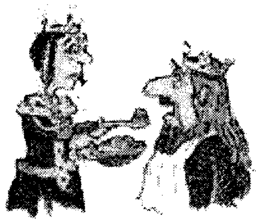
باری آلیس‌پرر از لحاظ ریخت و قیافه نامرغوب‌تر از آن بود که بتوان او را معشوقه شاه مریض در حال سکرات نامید. این زن با

---

1 - Isle of wight.

2 - Alice perrere.

ناخن‌خشکی و تنگ‌چشمی تمام خود و شاه را تغذیه می‌کرد ـ که گوئی مرتاض‌های هند. و این در حالی بود که همه جواهرات گران‌قیمت فیلیپا[1] همسر درگذشته شاه ادوارد را متصرف شده بود... که باید گفت: آلیس عجیب در سرزمین ما!



در این زمان برادر شاهزاده سیاه (تعیین دقیق نسبت پدری یا مادری یا هر دو بر عهده خودتان باشد بهتر است!) به نام جان‌گان[2] که هنوز بر هیچ مورّخی روشن نشده است که گان کجاست و چه چیز ممکن است باشد! عملاً کشور را اداره می‌کرد. لابد از سر بزرگواری... و ... همین که لقب دوک[3] اختراع شد (ملاحظه فرمودید!) جناب جان گان بی‌معطلی دوک لانکاستر[4] لقب گرفت و سر دودمان سلسله‌ای بعدها نام‌آور شد. (توضیحاً باید عرض کنم که ایشان و برت لانکاستر مرحوم، هنرپیشه فیلم‌های معروف بندباز و مشعل و کمان تقریباً هیچ نسبتی با هم ندارند. اما هر دوی ایشان هنر پشتک و وارو زدن را خیلی خوب می‌دانستند!)

به‌هر حال وقتی که شاه ادوارد پیر بی‌چارهٔ ورشکسته به افلاس درگذشت، انگلستان تمام فرانسه به استثنای منطقه بندری کاله[5] را از دست داده بود که طبیعتاً فقدان عظیمی به شمار نمی‌رفت. زیرا آن

---

1 - Philippa.
2 - John of Gaunt.
3 - Dukes.
4 - Dukes of Lancaster.
5 - Calais.

روزهـا وضع کانال کهن نه از زیر و نه از رو مثل روزگار ما نبود و شـما حتـی اگـر دل‌تـان هـم می‌خواست از کوتاه‌ترین راه آبی میان انگلـیس و فرانسـه بـرای اسـتفاده از چند شیشه آب انگور قرمز و سـفید تخمـیر شـده بی‌باند رول به منطقه کاله بروید، به جهت نبود کشـتی و یـدک‌کـش تقریـباً ممکـن نبود. لذا آن چه روی داده بود، می‌توانست موجب تأسف نباشد... و شگفت‌انگیز این که مورّخان و آکادمیسـین‌هـای تاریخـی جملگـی شـاه ادوارد سـوم را نـه مـن حیـث‌المجمـوع، بلکـه یک صدا «شاهی خوب» ثبت کرده‌اند که به نظـر این جانب بیشتر از این جهت است که هم عصر او نبوده‌اند تا با او سر کرده باشند!... اعتراض دارید؟.... می‌توانید با پس پس رفتن در تونل زمان از تک تک زنده و مرده‌شان بپرسید!

سال ۱۳۷۷ میلادی ـ ریچارد دوّم

درایـن سال ریچارد پسرک ده ساله شاه‌زاده سیاه، با اجازه بزرگترها ـ خصوصاً عموجان گان، شاه بعدی انگلستان شد و ریچارد دوّم نام گرفـت. این پسربچه شاد و شنگول و عموم اطرافیان او که شباهت زیـادی بـه سـتارگان رقـص راک انـدرول ابداعـی مـرحوم الویس پریسلی آمریکایی ـ هاوایی‌یی داشتند، همین که تاج شاهی را بر سر گذاشـت (عجیب که این تاج به هر سری اندازه بود!) بی‌آن که رفع خسـتگی کند، جنگ پرهزینه[1] را تعقیب کرد و ادامه داد و عموی او جناب دوک لانکاستر (یا به احتمال بیشتر دوک گان؟) مشاور اصلی او بـود. ایـن جـناب دوک طـرف مشورت اوّل شخص مملکت، به خاطر آن که شاه ریچارد مثل نیای به افلاس در گذشته‌اش مقروض

1 - The Expensive war.

و مغبون و ورشکسته نشود، برای تأمین هزینه‌های جنگ و... نخستین مالیات سرانه را بر اهالی محترم وضع کرد ـ که البته آخرین مالیات سرانه هم نبود!... بنابراین هر فرد نرینه بالای شانزده سال باید یک شیلینگ[1] (ده پنی)[2] می‌پرداخت، شاید این رقم ـ با توجه به قیمت کمترین هله هوله‌ای که بچه مدرسه‌ای‌های شکموی امروزی در مسیر راه پفک‌نمکی و لواشک آلو خریده و می‌خورند ـ به نظرتان عادلانه برسد. آن هم در برابر هزینه‌های زمان جنگ با اجنبی!!



اما اگر توجه کنید که رعایای متوسط‌الحال پادشاهی انگلستان در آن زمان فقط روزی یک پنی بدست می‌آورند و شکم زن وبچه را سیر می‌کردند، تازه دوریالی سابق یا پنجاه ریالی امروزی‌تان می‌افتد که چگونه ناخشنود می‌شدند و از سر ناخشنودی تمرد و نافرمانی می‌کردند و از باب اعتراض که امری غیرعادی نبود، ممیزان مالیات را زنده زنده به سوزانند یا گردن به زنند!

ممکن است بر بنیاد غریزه فطری این امر را تا حدّی افراطی به حساب آورید... لطفاً توجه داشته باشید که به مردم متمدن امروز خودمان هیچ اتهام جنگ‌افروزی و پرداخت هزینه‌های شاه‌بازی نمی‌زنم! ... اما، انصاف داشته باشید که قرار نیست درباره چنین موضوع‌های پیش پا افتاده‌ای رأی‌گیری کنیم. لذا با خوش خلقی و

1 - shillings.
2 - Penny.

متانتی که تا حالا داشته‌اید، باز هم به خواندن ادامه دهید.



سال ۱۳۸۱ میلادی ـ وات تیلر[1]

زمزمه‌های نارضایتی و سوزاندن و کشتن مالیات‌چی‌ها این سو و آن سوی کشور سیاهه می‌شد که ناگهان کشاورزان معمولاً خوش‌خلق واقعاً شورش کردند... شورش را شخصی به نام وات تیلر از اهالی کنت[2] رهبری می‌کرد.... هیچ معلوم نیست «وات» در منطقهٔ کنت چه کاره بوده است (البته جستجو در مورد سوابق و گذشته این شورشی هم‌چنان ادامه دارد!). اما وی دامنه آشوب و بلوا را به همه جا کشانید و شورشیان را پیاده و سواره به لندن آورد و هر چه را درسر راهشان یافتند به غارت برده و سوزاندند و شکستند ـ چیزی تا حدّی شبیه شب فینال جام قهرمانی فوتبال اروپا به‌روزگار ما!

شاه ریچارد که حالا دیگر پسر بچه نبود و ریش و سبیل در آورده بود، جار و جنجال شورشیان را از پشت دیوارهای بلند و

---

1 - Wat tyler.
2 - Kent.

مستحکم کاخ شاهی می‌شنید و با لرزش پایه‌های تخت سلطنتی که به جیرجیر و ترق توروق افتاده بود عین برق لامع موضوع دستگیرش شد! لذا با سیاه‌بازی هنرمندانه تیاترهای روحوضی هر چه را که شورشیان طلب کردند به آنها وعده داد و رهبرشان را در مقام شهرداری پذیرفت. اما به طوری که تاریخ نشان می‌دهد و همین‌طور هم به نظر می‌رسد، کمی بعد ـ یعنی وقتی که جماعت اصلی پراکنده شدند و ترانه: نُخود نُخود هر که رود خانه‌ی خود را سر دادند شاه از کرده شاهانه پشیمان شد و اول از همه با قلدری تمام شهردار وات را به خاطر پُرروئی! به‌قتل رساند و بعد بی‌معطلی اراذل پیرامون او را نیز به دار مجازات آویخت ـ و لابد این عده را به خاطر پُرروئی خود آنها... که چنین کنند بزرگان!

ریچارد دوم شاه دوستدار ساز و آواز و رقص، یک کولی واقعی[1] به اسم آن[2] را به همسری گرفت. اما مقدر نبود که آنها فرزندی داشته باشند... شاید علت این امر (گناهش گردن کسانی که تحقیق کرد و نوشته‌اند!) علاقه شاه به غیر اناث بوده است... بهر تقدیر، اوضاع بر وفق مراد شاه ریچارد بی‌نوا نگذشت و او خیلی زود با چماقی واقعی از سوی یک گروه پر زرق و برق به نام امیران پژوهش‌خواه[3] روبرو شد که رهبری‌شان را پسرعمویش هانری ـ پسر جان‌گان! و عموی دیگر خود خودش جناب گلوسستر[4] داشتند. این دسته خوش دک و پُز، روزی به پارلمان

1 - aReal Bohemian.
2 - Anne.
3 - Lords Appellant.
4 - Gloucester.

ریختند و مجلس را مجبور کردند تا همه دوستان و نزدیکان شاه ریچارد را یا تبعید کند یا به جلاد بسپارد. ـ وقاحت را ملاحظه می‌کنید!؟... بی‌هیچ ذرّه‌ای از عواطف فامیلی و قبیله‌ای و... به‌هرحال و صد البته شاه ریچارد این عمل اقوامش را خیلی خوش آیند ندید. اما، چاره نداشت و تن به قضا داد و ناگزیر صبر پیشه کرد و دندان به‌جگر گذاشت و صبوری بسیار از خود نشان داد و به انتظار فرصت ضربه زدن متقابل نشست تا نه سال بعد که بالاخره گزکی بدست آورد و با استفاده از فرصت و برخورداری از وجود حامیان خود در طی چند سال صبر و سکون، با تمهید بسیار همراه با جماعتی از عمله واکره لشگری و کشوری به پارلمان آمد و اوضاع را وارونه کرد. گروه تازهٔ همراه شاه بی‌محابا اوّل عمو گلوسستر را به قتل رساند... چه طوری؟.... سئوال خوبی است. این عده، آن بدبخت ناراضی پژوهش‌خواه را بدون محاکمه و فرصت پژوهش‌خواهی از رأی احتمالی دادگاه با قلدری و خوش رقصی برای ترضیهٔ خاطر شاه ریچارد صبور خفه کردند... باز هم می‌پرسید چه‌طوری؟... لابد با چپاندن فاستونی طرح پیچازی در گلو و حلق طرف... یا... خفه کردن با... چه می‌دانم خیلی سئوال می‌کنیدها!

باری جماعت همراه شاه ریچارد، پسر عمو هانری را هم دستگیر کرد و منتهی به احترام پدر جاسنگینش جناب دوک لانکاستر... با پس‌گردنی و اردنگی به تبعید خارج از انگلستان فرستادند.... چون بالاخره حساب احترام و جاسنگینی پدر بزرگوارش هم در کار بود!... اما عمو گلوسستر بی‌چاره گویی بی‌کس و کار بود!

مدتی بعد، جان‌گان فقید! بالاخره درگذشت و شاه ریچارد با شیون و زاری و اشک و آه، همه اموال و املاک وسیع او را به

جهت آن که دست وارث نااهل ـ خصوصا هانری تبعیدی! نیافتد ضبط کرد. همه دوک نشین لانکاستر و لابد توابع را... از اناث و ذکور....

هانری چهارم

همراهان و هم‌آوازان با شاه ریچارد در حمله به پارلمان (... شاید از این جهت که سبیل‌شان خیلی خیلی چرب و چیلی نشده بود یا فکر می‌کردند شاه چیزی از آن چه ضبط کرده به آنان نخواهد رساند.) کم‌کم قرقر و نق‌نق زدن را شروع کردند و به گمان افراط و تفریط شاه ریچارد، زیر جُلکی هانری تبعیدی را مورد حمایت قرار دادند و آن‌قدر نامه‌نگاری و کبوترپراتی کردند تا ترس و دلهره هانری تبعیدی فرو ریخت و او غرق در آهن و فولاد با ارتش خود! برای پس گرفتن دوک‌نشین پدر مقتولش به انگلستان آمد... حس می‌کنم فکر می‌کنید قاطی کردم و می‌پرسید هانری تبعیدی و جیب خالی و بی‌دست مایه اموال پدری و احتمالاً بدون توافق پنهان با خارجی یک مرتبه چگونه صاحب ارتش جرّار شد؟... و باز می‌پرسید چه طور اوّل یادآور شدم دوک لانکاستر درگذشت و حالا به کلمه «مقتول» اشاره می‌کنم؟... بله... لازم است به عرض مبارک‌تان به‌رسانم که تاریخ طبق معمول مرسوم در چنین مواقعی همواره سکوت کرده است و لذا این جانب هم ماحصل سال‌ها تتبع و تحقیق خود و دیگران را حضور انورتان معروض داشتم. اگر بیشتر می‌خواهید بدانید خودتان هم پاشنه کفش‌هایتان را ور بکشید و آستین‌ها را بالا بزنید. کار سختی نیست! مصالح و مواد تا دل‌تان به‌خواهد موجود است!

هانری تبعیدی به کشور بازگشت و با تمهید دست‌یابی به اموال ضبط شده ارثی خود، به‌تدریج چنان قشقرق و الم‌شنگه‌ای برپا کرد

که شاه ریچارد بی‌نوای درمانده، از سریر تخت سلطنت به پایین سُر خورد و توسط مخلوطی از دوستان قدیم و دشمنان از راه رسیده، معزول و مقیم در برج لندن... بله... حدس‌تان درست است، آفرین!... کشته شد... به فرموده شاعر:

پدر کشتی و تخم کین کاشتی　　پدر کشته را کی بود آشتی.



سپس هانری که می‌رفت شاه شود یک مرتبه با فریاد جنگی قلعه‌ی شاه مال منه! و افزودن به سرعت گام‌های خود، از همراهان و توطئه‌گران نق‌نقو فاصله گرفت و با دورخیزی بلند از روی پادری کف بارگاه به تشکچه بالای تخت سلطنت پرید و این قطعه معروف را، حین نفس‌نفس زدن! تمجمج کرد: «به‌نام پدر، پسر و روح‌القدس ـ من هانری لانکاستر می‌تازم به این سلطنت‌نشین انگلستان و تاج و تخت آن.» (یعنی جائی که بر مسندش تکیه زده بود!) البته این عبارت به زبان او انگلیسی بهتری به شمار می‌آمد.

ولی هنوز هم اگر از پس چند صد سال به خواهید همان عبارت را به صدای بلند تکرار کنید، ملاحظه خواهید کرد مثل صدائی جیغ جیغو[1] به گوش می‌آید.

۱ـ جیغ جیغو: دارای صدای نازک، بلند و گوشخراش.

پس از مراسم شکوهمند! تاجگذاری، هانری (که هنوز به شمارش نیامده بود تا نمره‌اش معلوم شده باشد!) و دوستان جدید و قدیمش بر سر خوان‌گسترده به صرف انواع اطعمه و اشربه نشستند تا شادخواری کرده و غذای شاهانه تناول و نوش‌جان کنند... و دریغ که آن زمان حتی یک هنرمند نقاش با سمه‌ای هم دورو بر سفره شگفت جشن پیروزمندان نبود که بعدها، تابلوئی اشتها برانگیز و خیال‌پرور از آن سورچرانی، از خود به یادگار بگذارد. زیرا دوربین‌های عکاسی، ویدیوئی و دیجیتال هنوز اختراع نشده بود!... بگذریم... بهتر است صورت غذاهای آن روز فرخنده و هنرنمائی آشپزها و سرآشپزهای درباری را، از قول شهود عینی و وقایع‌نویس حاضر در چند متری پائین پای مدعوین و همین‌طور قول جمله حفاران مجاز و غیرمجاز و نبش‌قبرکن‌های تاریخی به‌عرض برسانم:

خوراک نخست:
ماهیچه با چاشنی فلفل و ادویه ـ حلیم سلطنتی ـ کله گراز ـ جوجه چاق ـ مرغ ماهی‌خوار ـ قرقاول (نه قراول) ـ قوهای کوچک (ظریف‌تر از قوهای دریاچه هاید پارک که به‌دوران مردم متمدن ما چندین و چند ار به‌سیخ کشیده شده‌اند!) ـ حریره خرما و آلو (دهان شما هم آب افتاد!؟) همراه با ماهی اوزون برون و اردک‌ماهی.

خوراک دوّم:
گوشت گاومیش خوابانده در گندم و شیر جوشیده ـ ژله و لرزانک ـ خوک شیرخوار تنوری شده ـ طاووس ـ بوتیمار بریان ـ جوجه‌کباب ـ لک‌لک ـ گوشت گاومیش برشته شده ـ خرگوش ـ تارت میوه ـ ماهیچه سرد ـ حلیم خرما.

خوراک سوّم:
گوشت گاو در سُس اشربه انگوری و بادام ـ جوجه مرغ ماهی‌خوار

ـ گوشت قورمه ـ ژیگوی گوساله ـ کاج‌دانه‌ی مخلوط با عسل و زنجبیل ـ فِرنی ـ کوکتل انواع جوجه پرندگان (به طور مخلوط) ـ بلدرچین ـ مرغ نوک‌دراز ـ خرگوش (دوباره!) ـ کوفته پخته شده در تخم‌مرغ ـ ماهیچه خرد شده ـ تخم‌مرغ یخ‌زده ـ گُل پخته ـ کیک پنیر و کلوچه.»



شرط می‌بندم! سر هرچه بگوئید شرط می‌بندم که شما ترجیح می‌دهید برای ناهار یک همبرگر گنده با سیب‌زمینی سرخ کرده بدون خیارشور ویک لیوان کولای گازدار با بستنی وانیلی نوش‌جان کنید و یک فرسخی چنین سفره‌ای (حتی گرسنه و تشنه) قرار نگیرید!... وگرنه... به ناچار خواهم گفت فکر می‌کنم بی‌میل نبودید که خودتان جای شاه هانری ندید بدید نخورده بودید... چه آدم سر سفره بابا ننه غذا خورده که هیچ ... اصلاً...

در این میان

پس از تاجگذاری و گذراندن دوران هضم و چرت‌زدن و خواب قیلوله، شاه تازه اولین کاری که مقرّر فرمود، این بود که جسد ریچارد دوم را با تاج و شنل و انواع یراق‌آلات سلطنتی

به‌گونه‌ای هنرمندانه مومیائی کرده تا در جزء تزئینات دربار و بدون شک عبرت رقبای احتمالی برابر چشم تهنیت‌گویان قرار دهند... البته چندی بعد جسد را در کلیسای وست مینیستر دفن کردند و اندیشمندانه سوراخی در کنار قبر تعبیه کردند تا زائران به‌توانند کله شاه فقید را لمس کنند... که چه شود؟... خدا عالم است!... تا این که در سال ۱۷۷٦ یک بچه مدرسه‌ای بازیگوش، استخوان فک جسد مومیائی شده را از جا کند و به عنوان ارائه یک کار در خور تحسین و نمایش آن به پدر و مادرش به خانه برد... و البته عقل کرد و جلوی سگ نیانداخت!



بخش سیزدهم:

رویاروئی پِرسی‌ها

گرچه هانری در سال ۱۳۹۹ عنوان چهارم را با کبکبه و دبدبه بر خود بست و بالاخره شماره‌گذاری شد و اول کار هم شلتاق بسیار کرد. اما سلطنت او چندان جدّی گرفته نشد. چون:

۱ـ به زور بر تخت سلطنت نشسته بود.

۲ـ در سلسله مراتب میراثی سلطنت در ردیف بعدی قرار نداشت.

بنابراین پارلمان و از آن مهم‌تر کلیسا (جماعت همیشه ناراضی و فراموش کار نسبت به تشویق و ترغیب هانریِ سر در لاک تبعید!) به او تحکم می‌کرد. زیرا کلیسا آن زمان در اختیار بدعت‌گزارانی آتشین مزاج بود که اغلب‌شان لولارد[1] نامیده می‌شدند. طبق معمول نتیجه این کشمکش‌ها در سراسر دستگاه گرداننده امور مملکتی به دیده می‌آمد و در این آشفتگی بلبشوی امر

---

1 - Lollards.

و نهی و نافرمانی و عدم اطاعت، جدّی‌ترین ناهنجاری و رویاروئی با پرسی‌ها بود که در نورثامبرلند[1] حکومت داشتند و رهبرشان لرد پرسی[2] بود که خود او بیش از بقیه جماعت توطئه‌گر، هانری را قبل از دیگران به سمت تخت سلطنت هول داده و ترتیب آن سورچرانی مفصل تاریخی را داده بود. (آدم دمدمی مزاجی به نظر نمی‌رسد؟).

پرسی‌ها در جهت مقابله با هانری چهارم، با اسکاتلندی‌های آشوبگر و ولزی‌های وحشی دوباره متحد شدند. اما در جنگ شروزبری[3] شکست خوردند و پسر لرد پرسی به نام هانری هاتسپار[4] که بیشتر به یک دلقک شمالی می‌ماند ـ به شدت کشته شد.... و به کُلی مردا!

در هر حال این طور به نظر می‌رسد که هانری چهارم عمر خود را روی زین اسب سرکرد که متأسفانه اسم اسب او را برخلاف اسب‌های اسطوره‌ای و تاریخی مثل رخش و شبدیز و... نمی‌دانیم!... وی سراسر انگلستان را در می‌نوردید و با همه کس می‌جنگید ـ چه خودی و چه غریبه!... وفقط چندماهی به فرانسویان حمله نکرد... چرا؟... مثل این که شما هم از جنگ افروزی خوش‌تان می‌آید ها!؟... بله.... کم‌کم اوضاع انگلستان داشت آرام می‌شد و صلح استقرار می‌یافت که شاه هانری چهارم از خاندان لانکاستر به‌سرای باقی شتافت ـ شاید به علت خستگی از بی‌کاری.

---

1 - Northumberland.
2 - Lord Percy.
3 - shrewsbury.
4 - Hanry Hotspur.

سال ۱۴۱۳ میلادی ـ هانری پنجم

در سال ۱٤۱۳ فرزند هانری چهارم به نام هال[1] به عنوان هانری پنجم میراث‌خوری کرد و بر تخت سلطنت انگلستان تکیه زد (... باز هم موروثی شد و همه اهالی محترم نیز یادشان رفت که با پدر مرحومش چه دعواهایی داشتند). آن زمان هال تقریباً پسرکی بیش نبود و در نیمه نخست زندگی‌اش (خواهشمندم به تاریخ‌نویسی ویلیام شکسپیر مراجعه فرمائید).... و نفرمائید که کتاب موردنظر تاریخ نیست و نمایش‌نامه است!... چه فرقی می‌کند به نمایش‌نامه شکسپیر بنگرید!

درآن دوران هال نوجوان با شماری بانوان کلک‌زن آب زیرکاه و یک پیر بدمست چاق و خپل به نام فالستاف[2] بیشتر سر و کار داشت تا... بهر صورت زمانی که شاه شد یا شاه‌بازی کردن یادش دادند، خودش را جمع و جور کرد و رفت توی قالبی دیگر... و چون به لولارد پیری که خود را آتش‌زده بود گرایش پیدا کرده بود، رفیق خپل قدیمش فالستاف را اعدام کرد. چرا؟... باز هم که می‌پرسید... این جانب بیش از این نمی‌گویم و دوست ندارم پشت‌سر مرده‌ها حرف بزنم... خیلی کنجکاو هستید لطفاً....

باری، وقتی شنید که پادشاه فرانسه بدمستی می‌کند، گمان برد به فتوحات پرداختن مفید تواند بود ـ قورباغه‌ها مواظب باشید!

این رفتار نشان داد که این یکی شاه، آدمی توانا و کارآمد است و همو برای این که یک داستان دراز را کوتاه کند و سربازان زیادی را به خصوص در آکین کورت[3] به کشتن دهد و کاملاً کنده‌شان را

---

1 - Hal.
2 - Falstaff.
3 - Agincourt.

بالا بیاورد و پشتشان را به تشک (زمین میدان جنگ!) بچسباند، جنگ با فرانسویان را آغاز کرد و کار را چنان تمام کرد که به میمنت و مبارکی دختر شارل ششم معروف به شارل خُله[1] پادشاه فرانسه را به همسری گرفت و نایب‌السلطنه (تقریباً شاه) شد... و بعد تقریباً همه چیز بر وفق مراد می‌گذشت که هانری پنجم غفلتاً! به بیماری ناخوش‌آیندی در ونسان[2] گرفتار شد و در سی و پنج سالگی جهان فانی را به درود گفت. همان سال شارل خُله پادشاه فرانسوی نیز که کاملاً تضعیف شده بود به همان سرنوشت مبتلا شد.

ضمناً

شایدجالب‌توجه شود که یادآوری کنم در جنگ با فرانسوی‌ها. سربازان انگلیسی اصولاً به خاطر برتری کمان‌های درازشان بر کمان‌های قنداق‌دار که تجدید تیراندازی با آن‌ها سریع‌تر بود پیروز شدند. زیرا برای کشیدن زه یک کمان دراز فقط به کار گرفتن دو

«بروید و توالد و تناسل کنید»



1 - charles the silly.

2 - Vincennes.

انگشت کافی بود. بنابراین قورباغه‌ها متوجه شدند که حتی با دیدن کمـان دراز هـم کارشان ساخته است... و لازم است یادآور شوم که بـدون ذره‌ای تـردید، ایـن اشـاره دو انگشـتی که به معنی «بروید و توالـد و تناسـل کنید» به کار برده می‌شود ـ هر چند کمی بی‌تربیتی اسـت. امـا ریشـه خـود را از جنگ آگین کورت گرفته است... اگر معترض باشید، اصرار نمی‌کنم...

بخش چهاردهم:

شاه گهواره ـ ۱۴۲۲ میلادی

هانـری ششم نخستین پادشاهی بود که زیر جامه کرکی پوشید. وی در ۹ ماهگـی شـاه انگلسـتان و فرانسه شد و می‌باید که یک جفت تـاج بـر سـر داشـته باشد. ممکن است شما فکر کنید خیلی مشکل نـبوده اسـت... خـوب... بلـه... می‌توانست برای شاه گهواره‌نشین کوچولو مشکل نباشد. اما یک زن اعجـاب‌برانگـیز فرانسـوی به نام ژانـدارک[1] ـ یعنی ژان سفینه[2]! ـ و لابـد خواهید پرسید کدام سفینه و کجاست؟ سبب بروز مشکل‌هایی برای طفل نوپا شد. ژاندارک لباس مـردانه مـی‌پوشـید و ایـن طـور



1 - Joan of Arc.

۲. مقصود از سفینه (Arc) کشتی حضرت نوح (ع) است که در کتاب مقدس آمده است.

مـی‌گویند که صداهای غریبی به گوشش می‌رسید که او را به جنگ بـا انگلسـتان مـی‌خوانـد. وی انگلـیس‌ها را ملاعین (ملاعین از چه جهـت؟) می‌نامید و در لشگرکشی‌ها نشان داد که در جنگیدن استاد است. زیرا انگلیسی‌ها را از پیشرفت بیشتر در فرانسه متوقف کرد و بـه مردانـی چـون دونـوا[1] کـه معروف به عنوان وقیحانه ولدالزنای اورلئانی[2] است، کمک می‌کرد.

سـرانجام ژانـدارک بـه دست بورگوندی[3]ها که متحد ما بودند اسـیر شـد. آنهـا او را بـی‌شـرمانه بـه‌مـا بریتانیائی‌ها فروختند. و ما انگلیسـی‌هـا حتـی خیلـی بی‌شرمانه‌تر از انجام این معامله، او را به اتهـام جادوگری (شنیدن همان صداهای غریب!) به آتش کشیدیم و خاکسـترش را به رود سن[4] ریختیم ـ چه رفتار خوبی با یک بانو!... مـی‌بخشـید. اشتباه لپی شد با یک دوشیزه... به‌هرحال، روان وی به جـا مـاند و فرانسـویان را هدایت کرد تا سرزمین‌شان را به استثنای کالـه[5] بازپس گیرند... و گمان می‌کنم این امر برای ما مفید واقع شد و توجـه شـما را بـه ایـن نکـته جلـب می‌کنیم که اگر کاله را دیده باشید، خواهید دانست که چرا فرانسویان آن را نمی‌خواستند.

امـا دربـارهٔ ژانـدارک بعدها همه چیز حقانیت او را تائید کرد. بیسـت سـال بعد از اعدام، دادرسی او به وسیله پاپ کالیکس توس سـوم[6] تجدیـد شـد و حکـم برائتش را از اتهام به جادوگری اعلام کردند. (بدبختانه خودش حضور نداشت).

---

1 - Dunois.

2 - Bastard of Orleans.

3 - Butgundians.

4 - River Seine.

5 - Calais.

6 - Pope Calixtus III.



ژانـدارک در سـال ۱۹۲۰ قدیس اعلام شد. بنابراین نتیجه باید گرفت که بر اثر صبر نوبت ظفر آید!

سال ۱۴۵۵ میلادی ـ جنگ گل سرخ

هر چه سن و سال هانری جوان بالاتر می‌رفت، بیشتر روشن می‌شد کـه وی نـیز مثل پدربزرگش، برای جنگیدن مته لکنته‌ای دارد. اما از خـوش‌اقبالی هانری که به‌لقب پرطمطراق احمق مشهور شد. وجود همسـرش مارگـارت[1] بـود کـه مانـند یـک کلوچـهٔ سفت و سخت گلوگـیر بـود. و همیـن ملکـه بـود که وقتی جنگ بعدی پیش آمد، جنگ را برای هانری اداره کرد.



این جنگ در سال ١٤٥٥ مـیلادی روی داد و بـه نظـر مـی‌رسـید کـه بـر سر زیباتر بـودن گـل‌های سفید و سرخ بـرپا شـده بـود. مارگـارت و لانکاسـتری‌ها (گروه مشهور) ظاهـراً طـرفدار گـل‌سـرخ و عالی‌جنابان دوک یورک[2] و اِرل وارویک[1] هوادار گل سفید بودند.

1 - Margaret.
2 - Duke of york.

سال ۱۴۶۱ میلادی ـ ادوارد چهارم

بی‌چاره هانری احمق[2] در گیر و دار جنگ میان طرفداران گل‌های سرخ و سفید، توسط هواداران گل سفید خفه شد. در مقابل هواداران گل‌سرخ، دوک یورک را اسیر کردند و کشتند. چه بکش بکش جانانه‌ای! آخرالامر دوک جدید یورک به عنوان ادوارد چهارم[3] در سال ۱۴۶۱ تاج‌گذاری کرد. آخرین نبرد مهیب عشاق گل‌های سرخ و سفید، در تاوتن[4] (نه شهر توی تاون[5] ـ شهر اسباب‌بازی) روی داد که یورکی‌ها، لانکاستری‌ها را کاملاً و برای همیشه شکست دادند.

هانری که اکنون چشمش باز شده بود، کارش در برج خونین (اسباب شرم) به پایان رسید ـ لابد منظور از خفه شدن او را درک می‌کنید.

باری از آن‌جا که بیشتر نجبا که بر پارلمان حکم می‌راندند یا در جنگ کشته و یا اعدام شده بودند، همه نقدینه آن‌ها به عنوان باج شاهانه به تصرف ادوارد درآمد. اما این امر هم پایانی برای دردسرها که نبود هیچ، بلکه شروع مصائب بیشتری را موجب شد. چون پول اصل ماجراها بود و حرف جان نبود که بتوان راحت از آن گذشت.

در این زمان ارل وارویک که در به تخت شاهی نشاندن ادوارد چهارم نقش به‌سزایی داشت با شاه از در مخالفت وارد شد و با ملکه بیوه (مارگارت) روی هم ریخت (یادمان باشد که مارگارت ملکه‌ای گردن کلفت و چغر بود) و با شاه جدید در حالی که مه

1 - Earl of Warwick.

2 - Henry the Daft.

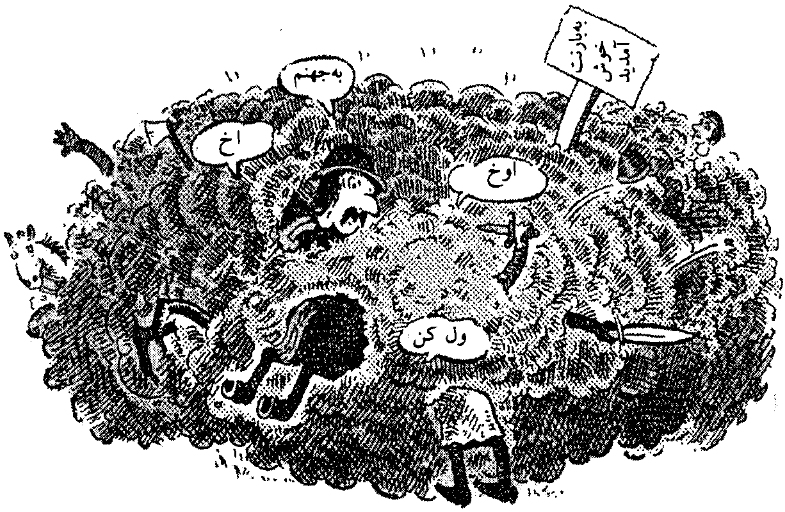
3 - Edward IV.

4 - Towton.

5 - Toytown.

غلیظی زمین را پوشانده بود، در بارنت[1] که برای میدان جنگ شدن، جای مناسبی نبود جنگید. اما جناب وارویک در طی جنگ از اسب سرنگون شد و به علت سنگینی زره‌ای که بر تن کرده بود، نتوانست از جـای برخـیزد. بـی‌چـاره به نحو فجیعی کشته شد و هوادارانش جـنگ را باختـند لابـد خودتـان حدس می‌زنید که چه طوری!... و ملکه مارگارت با همه گردن کلفتی و قرشمال‌بازی‌ها باتفاق پسرش و معشـوق نـره‌خـرش به فرانسه گریخت و چندی بعد در آن جا با فقر و فاقه درگذشت... ای روزگار بی‌پیر...

ادوارد چهـارم کـه وارث راسـتین ریچـارد دوم بـود، در لندن محبوب همگان شد و سالیان دراز در آنجا به سر برد و از عیاشی و پُـرخوری در سـال ۱٤۸۳ غریق دریای رحمت الهی شد. سرنوشتی که به نظر ارادتمند بد نبود و عاقبت به‌خیر شد.



---

1 - Barnet.

سال ۱۴۸۳ میلادی ـ ادوارد پنجم



پسر ارشد ادوارد چهارم (عیاش پرخور) به نام ادوارد پنجم فقط دوازده سال داشت که به شاهی رسید و تحت حمایت عالی‌جناب گلوسستر[1] عموی بدطینت خود بود که اهداف خاص خودش را دنبال می‌کرد.... گلوسستر ادعا داشت که شاه و برادرش ـ هر دو ـ حرامزاده‌اند و با همین ترفند خیلی زود آنها را در برج لندن زندانی کرد و کشت (از جمله نقاط نامناسب برای شب سر کردن). اسکلت این دو برادر خیلی سال بعد در یک صندوق چوبی یافته شد و در سال ۱۹۳۳ توانستند هویت‌شان را قطعاً اثبات کنند... ای بی‌وفا روزگار!

برخی از مورّخان کنونی بر این باورند که عمو گلوسستر پیر این کار شناعت‌آمیز را نکرده است و محتملاً آدمی به آن بدی که گفته‌اند نبوده است. وا... العلم!

سال ۱۴۸۳ میلادی ـ ریچارد سوم

در این سال عالی‌جناب گلوسستر به عنوان ریچارد سوم تاج‌گذاری کرد ـ آرزو بر نوجوانان عیب نیست! ـ وی به خاطر این که مثل آب خوردن به راحتی دستور می‌داد گردن هر کسی را که فکر می‌کرد صدایش را بلند کند، بزنند (قابل توجه آن برخی از مورّخین

1- Gloucster.

محقق!) بدنام شد و مورد نفرت عموم به ویژه هانری (لرد لانکاستر) قرار گرفت که عاقبت در باس‌ورث[1] با ریچارد سوم جنگید. شاه پیر که با تاج سلطنتی به میدان جنگ پا نهاده بود، بازنده شد و مجبور گشت تاج خود را برای گرفتن یک اسب پیشکش کند.

این معامله انجام شد. اما طرف به علت نداشتن اسب یدکی از زیر بار انجام تعهد سر باز زد و شاه ریچارد مغبون در معامله از جمله خیار غبن فاحش! کشته و از او اسقاط کافه خیارات شد. به پیکر او بسیاری بی‌احترامی کردند (چه پایان کار تنفرانگیزی!).... هانری لانکاستری تاج را از زمین برداشت و پس از آن که از خون و گرد و غبار میدان نبرد پاک کرد بر سر گذاشت و شد هانری هفتم نخستین شاه تودور و این به سال ۱٤۸۵ میلادی بود.



1 - Bosworth.

سال ۱۴۸۵ میلادی ـ هانری هفتم

وقتی هانری هفتم با دختر ادوارد چهارم به نام الیزابت[1] ازدواج کرد دو طایفه یورک و لانکاستر بالاخره با هم متحد شدند و هر دو گروه رسماً پذیرفتند که گل سرخ بهتر از گل سفید (یا بالعکس) نیست. به‌این ترتیب جنگ گل‌ها با برابری دو طرف و به صدا درآمدن سوت داور تاریخ در وقت‌های تلف شده در آن مقطع از تاریخ بریتانیا به پایان رسید.

در این میان

جسد برهنه ریچارد سوم را به لای‌سستر[2] بردند و دور از منظر عوام در مراسم گری فرایرز[3] قرار دادند و در پایان مراسم با رذالت بی‌حد و حصر جسد او را به رودخانه انداختند... تا تر و تازه مقیم خانهٔ آخرت شود.

ضمناً

سال ۱۳۷٦ میلادی ـ جان وای کلیف[4] و لولاردها[5] پاپ را تکفیر کردند و خواستار اصلاحات شدند.

سال ۱۳۷۸ میلادی ـ دو پاپ در شهرهای روم[6] و آوینیون[7] یک دعوای بزرگ و جانانه به راه انداختند و از گفتگو و مناظره با یک دیگر خودداری کردند.

---

1 - Elizabeth.

2 - Leicester.

3 - GreyFriars.

مراسمی کهنه و قدیمی از تجمع عبادی راهبان خاکستری یا کبودپوش یکی از مسلک‌های متعدد آیین مسیحیت.

4 - John wy cliff.

5 - Lollards.

6 - Rome.

7 - Avignon.

سال ۱٤۰۰ میلادی ـ زبان انگلیسی میانه، انگلیسی نوین را زائید.
سال ۱٤۱٥ میلادی ـ رنگ روغن وارد نقاشی شد.
سال ۱٤۳۰ میلادی ـ «مارجوری دیوانه»[1] که یک توپ ریختگی عظیم بود همه را ترساند.
سال ۱٤٤۰ میلادی ـ گوتنبرگ[2] مخترع آلمانی، صنعت چاپ را اختراع کرد.
سال ۱٤٦٥ میلادی ـ نخستین متن موسیقی چاپ شد. متاسفانه نمی‌دانم آهنگ آن چه بود تا نُت و ریتم آن را نوشته و شرح دهم تا اگر خواستید زمزمه کنید خیلی خارج نخوانید.
سال ۱٤۷۷ میلادی ـ کاکستن[3] داستان‌های کانتربوری[4] را به چاپ رساند.

---

1 - Mad MarJorie.
2 - Gutenberg.
3 - Caxton.
4 - Canterbury.

بخش پانزدهم:

مواظب باشید! هانری تازه‌ای در راه است

همه موافقت کردند که قرون وسطی را، همراه با رعایا (سرف‌ها)[1]، اشرار و نظام فئودالی پایان بخشند. به راستی دیگر کیاهای (دیوکس)[2] دارای قلعه و برج و بارو، تقریباً مضمحل و تمام شده بودند و تنها یکی از خیل ایشان باقی مانده بود.

در این زمان اختراع باروت و زره جنگ‌آوران، ساخت وساز دژهای دفاعی را بی‌فایده کرد و چون فقط شاه بود که می‌توانست توپ‌های زیادی را تدارک ببیند، شورشگری نیز جای تأمل پیدا کرد.

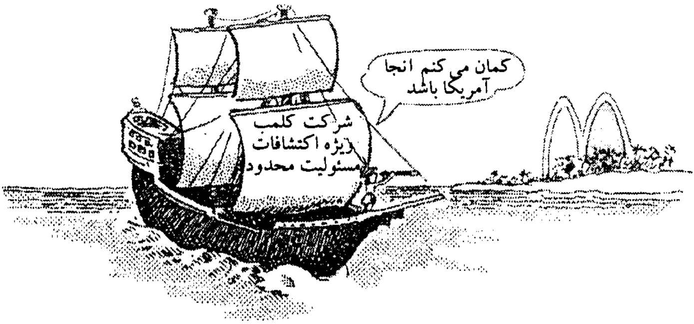
آن زمان همه کس گرد دنیا دوان بود ـ لوطی‌هایی مانند کریستف کلمب ـ تا سرزمین‌های تازه‌ای بیابد و برای خود و زن و بچه و ایل و تبارشان کشوری علم کند. البته من گمان می‌کنم همیشه چنین آدم‌هایی وجود داشته‌اند. اما اختراع نقشه و قطب‌نما

---

1 - Serfs.

2 - Dukes.

بـه این معنی بود که این اشخاص می‌توانند از سفر خود برگردند و ماجرا را برای کسی بازگو کنند.



زبـان انگلیسـی به تدریج بسیار هوشمندانه‌تر شد. زیرا، ادبیّات یونانی را بازیافت. یکی از مسخره‌آمیزترین وقایع تاریخ آن است که به نظر می‌رسد یونانیان ادبیات خود را گم کردند!

ویلـیام کاکسـتن[1] کتاب را کشف کرد (از من نپرسید کجا؟) و بیشـتر مـردم آن را خواندند. آن زمان چهار میلیون تن از مردم ـ بر حسـب سرشـماری کیلوئـی و چکـی دهـهٔ نخسـت قرن شانزدهم مـیلادی ـ بـا آرامـش کـامل در انگلستان به سر می‌بردند. زیرا شاه هانری ارتش‌های اختصاصی را از بین برده بود. و از این مهم‌تر (که در این مورد بسیار هم مهم است) وی بهترین سلاح‌ها را داشت. از طـرف دیگـر وی دیـگ‌هـا و خمره‌های پر از پول خود را داشت و بنابراین نیازی نداشت از دیگران زیادی مالیات بگیرد.

هوشـمندانه‌تریـن اقدام شاه هانری دادن دخترش به پسر جیمز دوم[2] (پادشـاه اسکاتلند) و اجبار پسر بزرگ خود شاهزاده آرتور[3] به

1 - William Caxton.
2 - James II.
3 - Arthur.

ازدواج بـا کاتریـن[1] شـاهزاده خانم آراگون[2] بوده است ـ خاصه که پـدر آن شـاهزاده خانم پادشاه اسپانیا بود. پس از مرگ آرتور جوان در سـال ۱۵۰۲ مـیلادی شـاه هانری، کاترین را به عقد فرزند دیگر خـود بـه نـام هانـری کـه برادر کوچک‌تر شاهزاده آرتور ناکام بود، درآورد ـ و ایـن هانـری تـازه داماد همان است که چند سال بعد به هانـری هشتم معروف شد ـ و در این جا این پرسش با ترس و لرز بـه وجود می‌آید که بیاندیشیم نهضت‌های زنانه که همیشه با قیل و قـال فـراوان دنبال مساوات کامل و صددرصد با جنس مکمل خود هسـتند و لحظـه‌ای هـم درنگ ندارند. در این باره چگونه قضاوت می‌کنند.

هانـری هفـتم[3] نسبت به باقی‌مانده یورکی‌ها[4] تجاوزگر بود. اما بطـور کلـی، زمانی که در ۱۵۰۹ درگذشت، کشور را ثروتمند و در آرامش به جا نهاد.

سال ۱۵۰۹ میلادی ـ هانری هشتم

هانری هشتم که در جهان نامدار شد، در هیجده سالگی به پادشاهی رسـید. وی ورزشکار، شاعر، موسیقی‌دان و حامی هنرهای گوناگون بود (و بطورکلی حقه‌بازی مرموز و هوشمند شناخته می‌شد). وی به هیچ نحو با پدر خود شباهت نداشت و به شدت مزاحم فرانسوی‌ها شد ـ گو که موفقیتی اندک داشت. هانری بیشتر پول خود را صرف یـک نـیروی دریایـی بـزرگ کـرد و در ایـن راه مشـوق افراطی او

1 - Catherin.
2 - Aragon.
3 - Henry VII.
4 - Yorkies.

سِرتوماس ولزی[1] اسقف اعظم یورک[2] و صدراعظم کشیش بود که به اندازه خود هانری نقدینه داشت.

سال ۱۵۰۹ میلادی ـ زوجه شماره یک

اگر به یاد داشته باشید، هانری هشتم به فرمان پدر و در پی محاسبات خاص درباری آن زمان، با شاهزاده کاترین آراگونی بیوهٔ برادر مرحوم خود آرتور ازدواج کرد ـ که بهتر است بگوئیم زوجه سابق. مشکل آن بود که هانری می‌پنداشت همسرش زیاده‌طلب است. خاصه که هر پنج فرزند آنها دختر بودند که چهارتای از آنان بدبختانه در کودکی مردند... و چون هانری آرزوی یک پسر داشت (و البته به خدمتکاری به نام آن[3] نیز عشق می‌ورزید) تصمیم گرفت ادعا کند ازدواج او بی‌اعتبار است ـ چه پسر خوش غیرت و خوبی بود هانری!

لذا، از توماس ولزی خواست تا از پاپ تنفیذ بی‌اعتبار بودن ازدواج را بخواهد. پاپ که خود بر سر انگشت شاه اسپانیا می‌گردید، از این تنفیذ خودداری کرد. بنابراین هانری گستاخانه به پاپ گفت: گورش را گم کندا... و خود را رهبر کلیسای انگلستان اعلام کرد.

دو رهبر برجسته کلیسا و حکومت، یعنی اسقف فیشر[4] و سِرتوماس مور[5] ولزی خیالاتی حاضر نشدند به این امر گردن نهند و هانری هم هیچ عقب‌نشینی نکرد و بلافاصله تروفرز گردن هر دو

1 - Sir Thomas Wolsey. همان توماس مور مشهور و نویسنده کتاب آرمانشهر
2 - York.
3 - Anne.
4 - Bishop Fisher.
5 - Sir Thomas More.

رهبر برجسته را زد. کله توماس مور بی‌چاره خیالاتی را جوشانده و نیم پخته کردند و بر سر نیزه‌ای نهادند و روی پل‌لندن و لابد به سمت وسوی شهر آرمانی آن بی‌نوا به نمایش گذاشتند... و این نمایش شاهانه ادامه داشت تا دختر آن مرحوم در فرصتی مقتضی به دربان پل لندن رشوه داد تا سر را پائین آورده و به او بدهد. این کار با همه ترس و لرز و بگیر و به‌بندی که داشت با ضرب آهنگ گوش‌نواز سکه‌های طلا انجام شد و دختر کله نیم‌پخته و پشم و پیل ریخته پدر را به خانه برد تا بالاخره سال‌ها بعد که آن بانو درگذشت کله بی‌خیال پدر را نیز همراه با جسد دختر دفن کردند.

سال ۱۵۳۲ میلادی ـ زوجه شمار دو



هانری هشتم با آن بولین[1] کُلفت ازدواج کرد. سپس توماس ولزی را به اتهام خیانت عظیم (که راه زیبایی در رفتار با همدستان به شمار می‌رود!) به اعدام محکوم کرد.

سپس توماس کرامول[2] را به جای توماس معدوم گمارد و به اتفاق وی همه صومعه‌ها را به تحلیل برد، (احتمالاً در آب مقدس) و همه موقوفات کلیسا را به تصرف خود در آورد. زیرا در آن تاریخ کلیسا مالک تقریباً یک چهارم کشور بود.

1 - Anne Boleyn.
2 - Thomas Cromwell.

در پـی این حوادث بود که پاپ درصدد برآمد تا مقابله به مثل کـند و لذا شاه هانری را تکفیر نمود. اما هانری مطلقاً بیدی نبود که با این بادها بلرزد، این شد که متقابلاً ماجرای تکفیر را به باد استهزا گرفـت و بـه پـاپ پـیغام فرسـتاد: «گـورت را گم کن و هر غلطی مـی‌خواهـی بکـن!» و همیـن موضوع سبب آغاز اصلاحات مذهبی شد. که در جای خود بزرگترین انقلابی بود که کلیسای انگلستان به خود دید و در این راه هر کس با هانری تفاهم نکرد، رافضی[1] نامیده شـد و زنـده زنـده سوزاندند و ظاهراً اکثر مردم را این اقدام خوش آمد.

بدبختانه خانم آن بولین نیز درسال ۱۵۳۳ میلادی دختر دیگری برای هانری هشتم به دنیا آورد با نام الیزابت[2] که این موضوع هانری را فـوق‌العـاده خشـمناک سـاخت ـ البـته بین خودمان بماند خشم هانـری بیشـتر بخاطـر این بود که بانوی حرم وی با درباریان لاس می‌زد... و همین که شاه متوجه این بی‌حفاظی شد نه تنها سر وی را زد و از قـید جـان راحـتش کـرد، بلکـه سر همه معشوق‌های او را. بـی‌مناسـبت نیسـت یـادآوری شـود کـه خـانم آن بولیـن کمی هم ناقص‌الخلقه بود. زیرا در یک دستش انگشتی اضافی داشت و نقص از ایـن بـزرگ‌ترش داشتن سه پستان بود. گرچه اتهام زنا و زنای با محـارم (بـا بـرادرش) مقبول نیافتاد. ولی هانری او را به جادوگری مـتهم کـردو نقص عضوهای او را دلیل کافی برای این امر برشمرد. اما این سال در زندگی آن بولین سال مهم نبود ـ زیرا پس از بریدن

۱ـ پیمان‌شکن.

2 - Elizabeth.

سرش، قلب وی را نیز مخفیانه دزدیدند و پنهان کردند. این قلب در سال ۱۸۳۹ میلادی بازیافته شد و زیر ارک کلیسای تدفورد[1] در سافولک[2] مدفون گردید.



در حال حاضر نغمه مورد علاقه پیشنماز آن کلیسا، گویا آواز معروف به «تو باید قلبی داشته باشی» به شمار می‌رود. حالا متوجه سال خیلی خیلی مهم در زندگی آن بولین شدید!؟ برای همین است که می‌گویند بعضی از آدم‌ها، خیلی رقیق‌القلب و نرم و شکننده‌اند.



سال ۱۵۳۶ میلادی ـ زوجهٔ شماره سه

همسر بعدی هانری هشتم جین سیمور[3] بود که خبر خوبی برای

1 - ThetFord.
2 - Suffolk.
3 - Jane Seymour.

هانـری داشـت. زیـرا یـک پسر کاکل زری برای او به دنیا اورد. اما همـراه بـا خـبری بد ـ چون در سال ۱۵۳۷ سر زا رفت. بدبختانه از دسـت جراحـی عصـر تـودور ـ مـثل جراحان دوران باستان! ـ کار مهمی بر نمی‌آمد.

سال ۱۵۴۰ میلادی ـ زوجهٔ شمار چهار

ایـن دفعه نوبت بانو آن کلیوز[1] یا مادیان فلاماندی بود و گرچه وی بسـیار زشـت بـود ظاهـراً ایـن ازدواج از لحـاظ سیاسـی مناسـب تشـخیص داده شـده بـود. به‌هرحال، ازدواج طرفین را ارضاء نکرد (لطفاً معنی این جمله را از والدین خود بپرسید من تکلیفی در شرح ایـن مطلـب نـدارم!) و به زودی او را طلاق داد. به نظر می‌رسد که هانـری خیلی به اسب علاقه نداشت تا چه رسد به مادیان و آن هم نـوع فلامـاندی!... امـا ایـن بـار بـه عوض بانوی مذکور کله جناب کـرامول بـی‌چـاره را زدنـد. زیرا مسبب و طراح این ازدواج او بود. مـی‌بینـید اگـر بـه دوسـت خـود محبّـت کنید چه بلائی بر سرتان می‌آورد. پس در انجام برخی کارها کمی فکر کنید!



1 - Anne of Cleves.

سال ۱۵۴۰ میلادی ـ زوجهٔ شماره پنج

هانری دیگر بار با بانویی منتظر ازدواج به نام کاترین هوُارد[1] پیمان زناشویی بست. ظاهراً اشکال شَهبانوی تازه، زیادتر از انتظار هانری بود. بنابراین با حفظِ سنت وی را نیز گردن زد (یک خطر شغلی مشتاقان این قبیل مشاغل!)

سال ۱۵۴۳ میلادی ـ زوجهٔ شمارهٔ شش

شرط می‌بندم کاترین پار[2] آخرین همسر هانری هشتم روز ازدواج خیلی عصبی بوده است. این زمان دیگر هانری وضع جسمانی وحشتناکی داشت و برخی از ابتلائات وی آن چنان نفرت‌انگیز است که نمی‌توان نام برد (فقط و لطفاً از من بپذیرید که بسیار هم نفرت‌انگیز بوده است) به همین سبب کاترین پار سر او را خورد و پس از وی زنده ماند. شاه هانری به سال ۱٥٤٧ میلادی در سن ٥٦ سالگی جان سپرد و کشوری مطمئن‌تر از همیشه ـ گرچه مفلس به لحاظ جنگ‌های دائمی ـ به‌جا نهاد.

ضمناً

سال ۱٥٤۳ـ۱٤٧۳ میلادی ـ کوپرنیک[3] عرضه داشت که ما هم دور خورشید می‌چرخیم (و روی پیچ می‌گردیم).

سال ۱٤٨٩ میلادی ـ نشانه + برای مثبت و نشانه ـ برای منفی کاربرد پیدا کرد.

---

1 - Catherin Howard.
2 - Katherine Parr.
3 - Copernicus.

سال ۱۴۹۴ میلادی ـ ویسکی[1] در چلیک‌ها اسکاتلندی تعریق شد.



سال ۱۴۹۸ میلادی ـ چینیان مسواک را کشف کردند و صاحب بهترین خنده شدند.

سال ۱۵۰۰ میلادی ـ مارتین لوتر[2] کشیش اصلاحگر معترض نامدار (مصلح پروتستان) یکی از نخستین افرادی بود که یک درخت عید میلاد مسیح را که با شمع روشن شده بود در اتاق سرسرای محل اقامت خود گذاشت.

سال ۱۵۰۳ میلادی ـ با مردمی شدن دستمال، در سراسر بریتانیا ملت به فین فین افتاد. گمان می‌کنم تا آن زمان برای پاک کردن دماغ خود، از سر آستین‌شان استفاده می‌کردند.

سال ۱۵۰۳ میلادی ـ لئونارد داوینچی[3] دوست دختر ترش‌روی خود مونالیزا[4] را نقاشی کرد.

سال ۱۵۰۸ میلادی ـ پاپ به‌میکل آنژ[5] گفت تا سقف معبد سیسلتین[6] را با نقاشی به پوشاند.

سال ۱۵۱۷ میلادی ـ قهوه به اروپا آمد

سال ۱۵۲۰ میلادی ـ کاکائو هم در پی قهوه آمد (بالاخره).

۳ـ نوعی مشروب الکلی.

2 - Martin Luther.
3 - Leonardo davinci.
4 - Mona (Lisa).
5 - Michel angelo.
6 - Sisline Chapel.

سـال ۱۵۲۱ مـیلادی ـ مارتیـن لوتـر (بدون پسوند کینگ[1]) به رفض متهم وتکفیر شد وآن که پسوند کینگ‌را دنبال‌اش یـدک مـی‌کشید در دههٔ ۶۰ قرن ۲۰ که خیلی از ماها به‌یاد داریم بی‌محاکمه و ناغافل تیر خورد و مردا!.

سـال ۱۵۲۲ مـیلادی ـ مـاژلان[2] سـفر پـیرامون دنیا را آغاز کرد و با بازگشت به مبداء ثابت کرد که دنیاگرد است.

سـال ۱۵۳۳ مـیلادی ـ نخسـتین دارالمجانیـن سـاخته شـد (البته نه نخستین دیوانگان!)

سـال ۱۵۴۷ میلادی ـ ایوان مخوف[3] به عنوان تزار روسیه تاج‌گذاری کرد.

1 - King.
2 - Magellan.
3- Terrible Ivan

بخش شانزدهم:

ادی[1] آماده‌ای؟ ـ سال ۱۵۴۷ میلادی

همهٔ مایه‌های خوشی و عوامل رونق ناشی از اختراعات و اکتشافات و اعتنا به ظرایف و هنرهای مورد اشاره در بالا در دههٔ پنجم و ششم قرن شانزدهم میلادی از سکه افتاد و مثل گلبرگ‌های ساقه‌ای نازک در برابر توفان فرو ریخت. زیرا در این زمان میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها چک و چانه زدن در گرفته بود.

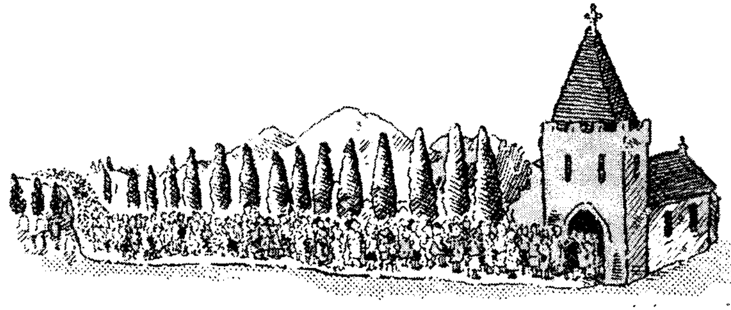
ادوارد ششم[۲] ـ کوچولوی بی‌چارهٔ مادر مرده. (پسرک هانری هشتم از جین سیمور) در نه سالگی شاه انگلستان شد و نمی‌دانست برای بهبود امور چه کند. یاران وی عمویش سامرست[۳] و توماس کرانمر[٤] بودند که هر دو پروتستان‌های متعصبی بشمار می‌آمدند. اقتصاد بر جای مانده از دورهٔ هانری چنان سریع رو به سراشیبی رفت که خزانه مانند قول‌های سیاست‌مداران تهی شد. بی‌کاری

---

1 - Eddie مخفف ادوارد
2 - Edwad VI.
3 - Somerset.
4 - Thomas Cranmer.

گسترش یافت و کشور کاملاً وارفت. آیا به گوش آشنا نیست؟

زمانی که دوک نور ثامبرلند[۱] صدارت را، از عمو سامرست گرفت، دریافت که تنها نقدینه موجود متعلق به کلیسای پروتستان است. وی نیز بی‌معطلی همه اموال کلیساها را گرفت و تنها برای آن‌ها یک جام و یک ناقوس باقی گذاشت تا خیلی هم احساس بی‌چیزی نکنند. (چه کار بزرگی!). خنده‌دار است.



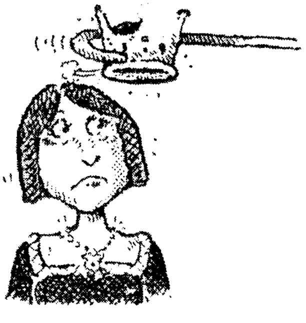
این جناب صدراعظم ضد خدا که نبود هیچ، بلکه از سر تعصب مذهبی همه را مجبور کرده بود که به کلیسا بروند و فرایض به جا آورند و هر که به کلیسا نمی‌رفت جریمه می‌شد یا به زندان می‌رفت. حضور جماعت در کلیساها به نحوی معجزه‌آسا فزونی می‌یافت. (توجه داشته باشید مقصود کلیسای انگلستان است.) وقتی که دوک نور ثامبرلند متوجه شد که شاه تازه بالغ به نحوی مزمن بیمار است و احتمالاً زیاد در دار دنیا نخواهد ماند، پسر خود دادلی[۲] را واداشت تا با بانو جین‌گری[۳] دختر عموی هانری هفتم سابق‌الذکر (آن که توپ‌های زیادی داشت.) ازدواج کند. سپس جناب صدراعظم با انواع ترفند و شیوه‌های بچه‌گول‌زن شاه ادوارد را

1 - Duke of Northumberland.
2 - Dudley.
3 - Lady Jane Grey.

اغفال کرد تا همه اموال و اقتدارات خود ـ از جمله تاج و تخت را، در وصیت‌نامه مکتوب و رسمی‌اش به آن عروس خانم واگذارد. قسمت اول طرح جناب صدراعظم انجام شد و شاه جوان در سال ۱۵۵۳ میلادی درگذشت... و بقیه طرح ـ یعنی انتقال تاج و تخت عقیم ماند.

سال ۱۵۵۳ میلادی ـ بانو جین‌گری

در پی مرگ ادوارد ششم، تخت و تاج انگلستان بیش از نه روز به بانو جین گری وفا نکرد و در پی آن شاه بانو جین‌گری و شوهر عالی جاه وی جناب دادلی در برج لندن گرفتار آمدند. مردم بریتانیا که از حکومت پروتستان‌ها به جان آمده بودند ـ از آن رو که آنان آزمند و فاسد بودند و حتی لیاقت اداره کردن یک دستگاه چرخ عصاری را هم نداشتند. پروتستان‌ها را نفی کردند و ماری[1] دختر کاترین آراگونی (نخستین همسر هانری هشتم) را برای تکیه بر سریر سلطنت فرا خواندند.



سال ۱۵۵۳ میلادی ـ ماری تودور

از قضای روزگار ماری تودور درست عکس انتظار برکشندگان خود بر تخت شاهی بود. وی انعطاف‌ناپذیر، تندخو و به اندازه یک روز تعطیل بارانی دل‌آزار بود. این خانم عجیب باور داشت که

---

1 - Mary (mary Tudor).

خداوند او را مبعوث کرده است تا انگلستان را دوباره زیر چتر کیش کاتولیک قرار دهد ـ روز از نو، روزی از نو... خدا خودش باید به فریاد مردم برسد.

شاه بانو ماری تخته سنگی یک مرتبه دلش خواست تا با فیلیپ[1] پادشاه اسپانیا ازدواج (تعصیلات آزاد؟) کند و کرد و بدین‌سان انگلستان را (در حالی که ملت معترض بودند) زیر سریر و سیطرهٔ پاپ درآورد... و برای این که امور زیر سلطه خود را کاملاً سر و سامان بخشد، بانو جین‌گری نامراد از سلطنت و شوهر تازه‌اش را، در برج لندن ـ که هیچ جای خوش‌آیندی برای رحل اقامت افکندن نبود! اعدام کرد. شرط می‌بندم که دادلی بینوا، در حالی که گردنش زیر تبر جلاد بود، پدر خویش را ـ که خیلی زرنگی به خرج داده بود! لعن و نفرین می‌کرد. زیرا این ازدواج ثمری از ترفند پدرش بود.

ملکه ماری همین که خوب به‌پشتی و بالش‌های تخت سلطنت تکیه داد به تدریج شروع به اصلاحات ـ ببخشید اقدامات! خاص مقام خود کرد. نخست پروتستان‌ها را در اسمیت فیلد[2] قصابی کرد ـ بعدها همین محل بازار قصاب‌ها شد که بسیار انتخاب مناسبی بود. سپس کشیش‌های پروتستان را به تیر بست و آتش‌شان زد (یا به تنور داغ انداخت) و بعد هر کسی را که می‌شد آتش زد به آتش سپرد... و برایش هم فرق نمی‌کرد که این آتش‌بازی برای روز بخصوصی مثل چهارشنبه‌سوری یا... باشد، سربازان و مشاورانش هم کسانی بودند که اصلاً بین شنبه و جمعه و چهارشنبه فرق

---

1 - King Philip spain.

2- Smithfield

نمی‌گذاشتند.

گزارش موثقی حاکی است که اسقف آکسفورد[1] به نام لاتیمر[2] در حالی که منتظر نوبت خود برای سوختن بود، این عبارت معروف را بیان کرد: «امروز با عنایت الهی چنان مشعلی را در انگلستان خواهم افروخت که اطمینان دارم، هرگز خاموش نخواهد شد». بدبختانه به عوض آن مشعل خودش را به آتش کشیدند (و از آتش بیرونش نیاوردند!)... ظاهراً طی حدود یک سال هر روز این آتش‌زنی و آتش‌بازی ادامه داشت و به دم این تنور سوزان دمیده می‌شد. البته امروز شما به هیچ وجه من‌الوجوه مجاز نیستید چنان آتشی برپا کنید. زیرا در لندن اجازه آتش آلو کردن نمی‌دهند.



بدین سان انگلستان تبدیل به یک استان اسپانیای شاه فیلیپ و کاتولیک‌ها شد (اُولِه!)[3] در حالی که همهٔ ما آدم‌های انگلیسی خونسرد دندان قروچه می‌کردیم و به شدت عصبانی و دیوانه شدیم. کارمان به‌جائی رسید که حتی اسپانیایی‌ها ما را مجبور کردند در جنگ خونین‌شان با فرانسه، مشارکت جوئیم ـ حدس می‌زنید چه شد؟ ما کاله باقی‌مانده را نیز از دست دادیم. ماری تندخوی بدسیرت، بی‌حیثیت شد و از تندخویی افراطی ـ یحتمل بر اثر بالا

---

1 - Bishop of Oxford.

2 - Latimer.

3 - Ole فریاد شعف اسپانیایی‌ها در موقع گاوبازی

رفتن فشارخون!؟.... در سال ۱۵۵۸ میلادی در ٤۲ سالگی جان سپرد. انگلستان برای آن که احترام خود را نسبت به این ملکهٔ داغ و درفش نشان دهد، یک جشن مستانه هفت شبان و هفت روزه برپا کرد.

بخش هفدهم:

ملکه محبوب بث[1] ـ سال ۱۵۵۸ میلادی

الیزابـت دخـتر آن بولیـن بـود (بـه جده‌های مادری گردن زده شده توجـه شـود) و از نظر کاتولیک‌ها، حرامزاده بود. زمانی که بر مسند «شاه‌بانویی» تکیه زد ۲۵ سال داشت و آدمی فوق‌العاده سطحی بود. پوستش به استخوان چسبیده با موهای روشن قرمز ـ همانند پدرش هانری هشتم. موادی کرم گونه و سفید که از ترکیبات قلع بود برای بـزک خـود بکـار مـی‌برد که نه فقط شکلش را زیبایی نمی‌بخشید، بلکـه با این که مد روز بود، درگوشت صورت نفوذ می‌کرد و آن را مـی‌خـوردو چـال چال می‌کرد. بی‌مناسبت نیست اشاره شود که آن روزهـا مردم بریتانیا با وجود فراوانی آب، هرگز شستشو نمی‌کردند و لـباس‌های زیر خود را تعویض نمی‌کردند. به همین سبب معمولاً یک سیب پوست‌کنده همراه داشتند تا بوی بدشان را به‌پوشانند (چه خوشـایند) ـ مثل حالا که در بسته‌بندی توتون‌های مورد مصرف در چپق و قلیان پوست سیب می‌گذارند!

---

1 - Bess



الیزابت می‌کوشید تا برای جبران ناخوشایندی و کراهت قیافهٔ خود، پیوسته بالاپوش‌ها و سرپوش‌هایی به‌پوشد و روی لباس‌های خود بگذارد که پیش از آن کسی ندیده بود و خیال می‌کرد خیلی هم به طراحان لباس چیز یاد می‌دهد.

بدبختانه ماری کریه‌المنظر، یک هرج و مرج کامل را به ارث برده بود. انگلستان با صندوقی تهی از نقدینگی، دچار پراکندگی، ضعف و محصور مجموعه‌ای از دشمنان بسیار نامطلوب بود. فزون بر همه این‌ها نیمی از مردم کشور بر این باور بودند که ماری شهبانوی اسکاتلند باید به جای لیزی فرمانروایی کند ـ گو که اسکاتلند در این زمان در دست فرانسویان بود... و شاید هم به خاطر زشتی قیافهٔ لیزی! که خداوند رحمان خود عالم‌تر است.



خوشبختانه الیزابت به اندازه یک جرقه مغزی هوشمند بود و اقبال چنان افتاد که وی پشیزی بر این که رعایایش چه کیشی داشته باشند، ارزش نمی‌نهاد. در واقع وی از کاتولیک‌ها به جان آمده بود و نتیجه‌اش این شد که سریعاً به پاپ و اسپانیایی‌ها گفت: «گورشان

را گم کنند!». و با این کار همه آب‌های رفته را به جوی بازگرداند و انگلیسی‌ها را مجدد پروتستان و از جمله دوستان و چاکران خود ساخت. سپس به اسکاتلندی‌ها یاری داد تا به فرانسویان «ضرب شصت» خود را در سال ۱۵۵۹ نشان دهند و فرانسویان که درگیر یک جنگ داخلی بودند، چنان از جای کنده شدند که برای سالیان دراز...

سال ۱۵۶۸ ـ مشکل اسپانیا

اسپانیا موضوع دیگری بود. آنها، ما بریتانیایی‌ها را هر پنج دقیقه یکبار با آرماداها[1]یشان (رمه‌هایی بدمنظر از ناوگان جنگی) تهدید می‌کردند. اما الیزابت ـ که دیگر محبوب ملت شده بود و به مرور ایام بانویی باد و باران دیده و سرد و گرم چشیده و با فراست شده بود، به آسانی جا نمی‌زد. (متوجه هستید که من در نهایت ادب نگفتم گرگ باران دیده یا مارخورده و افعی شده! اگر جز این فکر می‌کنید دیگر به‌خودتان مربوط است.) بنابراین وی و مشاورانش مصمم شدند، کشور را دوباره روی پای خود قرار دهند. لذا، سمت‌های پیشه‌وری اختراع کردند تا برای درماندگان مفری باشد (و چه مفری) و برای بی‌کاران کار ایجاد کنند. در سال ١٥٦٨ در انگلستان گسترش عظیمی در بازرگانی و صنعت پدید آمد و دوباره انگلستان روی پای خود ایستاد (الیزابت دوم و مارگارت تاچر اوّل (صدراعظم آهنین آخرین سالهای قرن بیستم انگلستان و اشک‌هایش در وقت خداحافظی از صدارت درازمدت) را به یاد بیاورید!)

1- Armadas. اسم خاص ناوگان دریایی مسلح اسپانیایی‌ها در قرن ١٦ میلادی.

در این سال بود که فرانسیس درک[1] بیست و هشت سال همراه با رفیق گرمابه و گلستان خود، سیر جان هاوکینز[2] که یک برده‌فروش دست دوّم بود به سوی ینگه دنیا بادبان برافراشت. و در همین سال ماری (شهبانوی پیشین اسکاتلندی‌ها که یک وقتی خود ما انگلیسی‌ها برای این که سریر سلطنت را تقدیمش کنیم، چه‌ها که نمی‌کردیم!) به خاطر ازدواج با یاری که شوهر ماری را منفجر کرده بود، از اسکاتلند رانده شد. وی در فرار به انگلستان، کودک شیرخوار خود را که مقدر بود بعدها بعنوان جیمز چهارم شاه اسکاتلند شود، از یاد برد ـ و البته گمان نکنم در این شتابزدگی جعبه جواهرات و چمدان‌های لباس‌هایش را!



الیزابت محبوب با ماری رانده شده همدردی نشان نداد و عملاً او را زندانی کرد. البته این امرمی‌توانست نتیجه توطئه‌های پشت‌سرهم اسپانیایی‌ها برای نشاندن ماری بر سریر شهریاری آغشته به خون انگلستان باشد. به‌هر حال، الیزابت محبوب که هرگز از توطئه‌های اسپانیایی‌ها و نتیجه آن اطمینان نداشت، نهایتاً از جهت خاطر جمعی و آسودگی خیال به سال ۱۵۸۷ گردن ماری مفلوک و آلت‌دست توطئه‌گردان را زد و نفس راحت کشید. به‌نظر می‌رسد نتیجه مطلوب از این اقدام الیزابت، حاصل شد. نوشابه

1 - Francis Drake.
2 - Sir John Hawkins.

بـلادی مـری[1] بـه درسـتی از آن نگـون‌بخت نام گرفته مشهور شده اسـت. البـته در طـی تحقـیقات مفصـل در سوراخ سنبه‌های بیغوله تـاریخ معلـوم‌مان نشد که واقعاً کسی هم در این ارتباط خون‌آشامی کرده است یا خیر؟... هر چند تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها!

سال ۱۵۸۸ ـ آرمادای اسپانیایی

مـی‌توانید تصور کنید که بر اثر اعدام شهبانوی سابق اسکاتلندی یاد شـده، اسـپانیایی‌هـا چـنان رنجـیدند کـه تصـمیم گرفتـند سرانجام انگلستان را تسخیر کنند. فرانسیس دریک که چپ و راست مشغول غـارت ناوگـان بازرگانی اسپانیا بود، قهرمان مقدم‌بازی جدید شد و بـه بندر کادیز[2] تاخت و بیشتر ناوگان مهاجم فیلیپ اسپانیایی را که در آن بـندر لنگر انداخته بودند، غرق کرد. زمانی که سرانجام آرمادا بـه‌آب‌هـای انگلسـتان رسـید گالئون‌های[3] کند رووفربه اسپانیایی را گالـئون‌هـای کوچـک و لاغر ما شکست دادند. فزون بر این توفانی هولناک نیمی از ناوگان آنها را از میان برد و خود می‌توانید نتیجه را بـه‌پندارید. سرنوشت نهایی این بود که یک کشتی کوچک انگلیسی از دسـت رفـت و در مقـابل ۷۲ کشـتی بزرگ اسپانیایی‌ها به دست انگلستان افتاد.

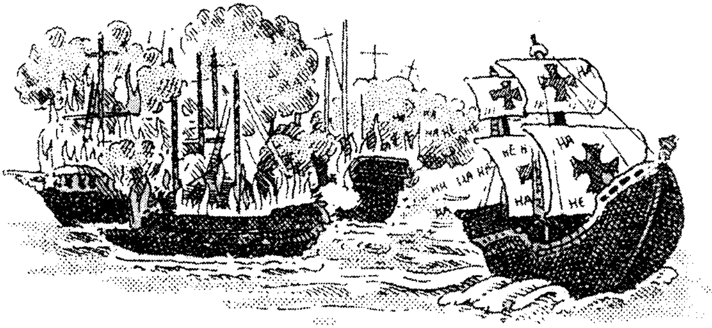
آرمـادای شکسـت‌ناپذیـر در حالـیکه دم خـود را مـیان پاهای عقبش قایم کرده بود، به اسپانیا بازگشت.

---

1 - Drink Bloody Mary.

2 - Cadiz Harbour.

3 - galleons. نوعی کشتی بادبانی تجاری یا جنگی



الیزابتی‌ها

در حالی که همه این حوادث پشت‌سر هم روی می‌داد، مردم انگلستان، زمان خوش گذشته را حس می‌کردند. عصر الیزابتی آغاز شده بود. الیزابت یاری داشت به نام اسکس[1] (نه داوودا!) و شکسپیر[2] نویسندهٔ تازه اشتهار یافته سر خود را بر روی میز خم کرده بود و با شتاب به نوشتن نمایشنامه مشغول بود.



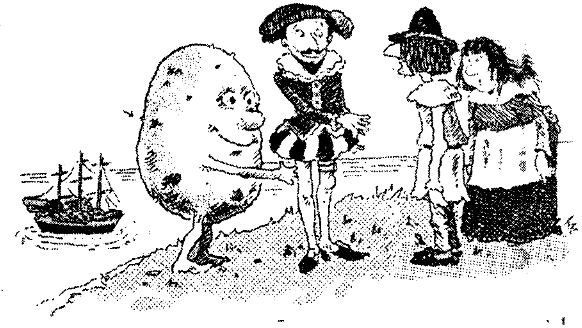
انگلیس ما را ـ حتی بدون برگزاری مسابقه آواز اوروویزیون[3] ـ بهترین موزیسین‌های اروپایی می‌شناختند و قطعاً خشنودترین ملت‌ها (راستی که روزهایی بودا!).

سرانجام به برکت وجود ذیجود الیزابت نسبت به خیلی‌های دیگر، ما زیر سایهٔ یک قانون عام (مجموعه قوانین سنتی) یک

1 - Essex.
2 - Shakespeare.
3 - Eurovision.

انجیل مشترک و یک کتاب دعای عام و ادبیات و زبان واحد، متحد شدیم. (همه این‌ها برای سلیقه من خیلی عوامانه است ـ عام است).

یکـی دیگـر از محـبوبان الیزابـت، سِر والتر رالی[1] بود که چند موضوع زیر سبب نام‌آوری اوست.



۱ـ معرفـی سـیب‌زمینـی بـه ایرلـندی‌ها (که در نتیجه دوستان فوری او شدند).

۲ـ دوازده سال ماندن در برج لندن بی‌آن که گردن زده شود.

۳ـ یـاد دادن بـه شاه‌بانو که چگونه روی آب راه برود بی‌آن که پایش تر شود (یا مسیح مقدس ملتمسم که توجه کنی).

٤ـ آوردن تنباکو به انگلستان (همه‌اش تقصیر اوست).

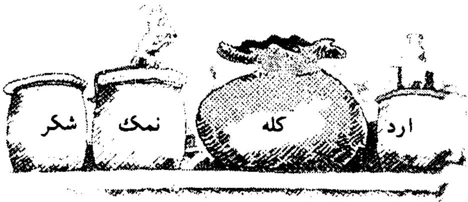
٥ـ نیافتن شهر طلائی الدواردو[2]

٦ـ گردن زده شدن در سال ۱٦۱۸

۷ـ حفـظ سـر از بدن جدا شده او در یک کیسه چرمی (سرخ) برای ۲۹ سال توسط همسرش.

1- Sir Walter Raleigh

2- Eldorado



... و عاقبت شاه‌بانوی نیکو خصال بث (لیزی) در حالی که هنوز باکره بود ـ زیرا احمقانه گردن یاران خود را می‌زد. در سال ۱۶۰۳ درگذشت.

بخش هیجدهم:

دو شاه به بهای یکی ـ ۱۶۰۳

جیمز در انگلستان عنوان یکم داشت و در اسکاتلند عنوان چهارم. وی کودک شیرخوار بی‌نوای رها شده‌ای بود که مادرش ماری مفلوک سابق‌الذکر چون می‌باید با شتاب هر چه تمامتر از سریر سلطنت بگریزد، او را به جا نهاده بود ـ و لابد توسط درو همسایه نیکوکار پرورش یافته بود. در سن سی و هفت سالگی که دیگر شیر غذای اصلی او نبود! به لندن آمد. برای بیشتر دانستن این که چطوری به لندن وارد شد و اصلاً دعوت داشت یا سر خود تخته پوست پهن کرد، اطلاع زیادی در دست نیست. این است که آمد و خوش آمد و نخستین شاهی بود که چهار کشور میان آب‌های بریتانیا را زیر فرمان داشت (ولز، ایرلند، اسکاتلند و انگلستان).

بطور کلی فردی صلح دوست بود که به مذاق انگلستان باز مانده از الیزابت خوش آمد ـ حالا دیدید؟ در دورهٔ شاه جیمز تقریباً کسی کسی را نکشت و کینه‌ای از کسی در دل کسی جا نگرفت. حتی راهزنان قلچماق آدم‌کش سرگردنه بگیر هم خنجرهای خود را غلاف کردند و تنها جنگ کوچکی با اسپانیا درگرفت که شاه جیمز به سرعت و به نحوی که مورد رضایت همگان بود، آن را پایان داد.

اما شگفتی خیلی شگفت در آن زمان، مسئله مذهب بود. آن زمان سه فرقه مذهبی در انگلستان وجود داشت.

۱ـ انگلیکن‌ها[1] (انجیلی‌ها) که لیزی محبوب اختراع کرده بود.

۲ـ کاتولیک‌های رُمی[2]

۳ـ پیوریتن‌ها[3] (پروتستان‌های افراطی).

گروه اخیر مجموعه‌ای ناجور بودند که گمان داشتند هر چیزی خوشایند باشد گناه است (و البته کاملا حق با آنهاست!) آنان از نمایش، رقص و پایکوبی، بزک و لبخند نفرت داشتند.

سال ۱۶۰۵ ـ گی فاوکس

این سه فرقه با یکدیگر پیوسته در مجادله بودند و کار این مجادله چنان بالا گرفته و گرم شده بود که یک روز مردی به نام گیدو فاوکس[4] (یک کاتولیک) تصادفاً شب مراسم آتش‌بازی - چیزی شبیه چهارشنبه‌سوری ـ تقریباً توانست پارلمان انگلیکن را منفجر کند. تصورش را بفرمائید که اگر این کله‌پوک واقعاً موفق شده بود، چقدر مشهور (و محبوب) قرار می‌گرفت (گیدو بازگرد تو بخشیده شده‌ای).

سال ۱۶۱۰ ـ سرزمین‌های دور

شاه جیمز شخصاً از پیوریتن‌ها نفرت داشت و سرانجام به تساهل خود پایان داد و به آنها گفت: «اگر به کلیسای انجیلی نپیوندند، کاملاً امکان دارد از بین بروند». پیوریتن‌ها اشاره جدی شاه را ـ پیام

1 - Anglicans.
2 - Roman Catholics.
3 - Puritans.
4 - Guido Fawkes.

داغ و درفش را ـ به خوبی درک کردند و جدی گرفتند و با کشتی‌ای به نام می فلاور[1] برای یافتن ویرجینیای[2] خود (سرزمین بکر) عزیمت کردند. البته کمی راه را گم کردند ولی بالاخره آمریکا را یافتند. آنان زمینی را که در نهایت خستگی و شوق بر آن پا نهادند با ذوقی شایسته نیوانگلند[3] نام نهادند (که هنوز هم آن نام را دارد).



سال ۱۶۱۳ ـ ادامهٔ سرخوشی

شاه جیمز گرچه تا حدّی هوشمند بود. ولی معاصرانش گمان داشتند که شخصیتی خشن، پست و بدکار و خروس مسلک است. زیرا اعلیحضرت قدر قدرت، همراهی با مردان را بر زنان ترجیح می‌داد... شاه جیمز خیلی اهل پرده‌پوشی نبود ودر جهت تائید خیالات باور معاصران با دادن لقب شاهزادگی به معشوق ویژهٔ خود باگینگهام[4] به عنوان نخستین شاهزادهٔ بیرون از خاندان سلطنتی ثابت کرد که جماعت وراج خیلی هم اهل گمان و شایعه نبوده‌اند! تمام دربار شاه جیمز تا حدّی در مظان اتهام بود (مواظب، مواظب، کورباش، کورباش!) و با این همه در سال ۱٦۱۹ میلادی برای

---

1 - May Flower.
2 - Virginia.
3- New England
4 - Buckingham.

لاپوشانی عیان‌های بی‌نیاز به‌بیان، رئیس تشریفات، رئیس خزانه‌داری، وزیر خارجه به اتفاق فرماندهٔ جنتلمن‌های بازنشسته (به نظر می‌رسد همانند یک تیم کریکت[1] پیرمردان) همه در برج لندن با انفجار کشته شدند. آقایان مقتولین به اتهامات گوناگون جنسی و مالی متهم بودند که من ترجیح می‌دهم شرح ندهم.



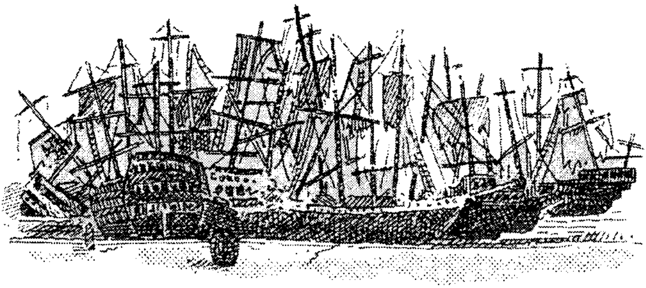
انگلستان آن زمان آخرین کشور اروپایی بود که به فراسوی دریاها توجه کرد تا ایستگاه‌های بازرگانی و مهاجرنشین در سرزمین‌های دور پدید آرد. شاید به خاطر آن بود که ناوهای ما گرفتار جنگ با اسپانیا بودند و شاه جیمز در تنگنای مالی قرار داشت و نمی‌توانست این توجه را گسترش دهد.

به‌هر حال نخستین مهاجرنشین واقعی ویرجینیا بود و اولین دستگاه بازرگانی ما شرکت هند شرقی[2] نام داشت.

---

1 - Cricket.

2 - East India Company.



زمانی که سرانجام جیمز یکم خروس مسلک بی‌مادر بزرگ شده در سال ١٦٢٥ درگذشت، دیونی عظیم و یک دربار ولخرج و یک جنگ زیبا با اسپانیا میراث نهاد.

فزون بر این

گی‌فاوکس آتش به‌پا کن که به دام سربازان شاه افتاد، تازه توطئه باروت کشف شد و معلوم شد که جناب آقا همدستانی هم داشته است که باید زمین انگلستان را از لوث وجودشان پاک کرد. شخص گی‌فاوکس به نحو وحشتناکی اعدام شد و برخی از همدستانش به یک خانهٔ به اصطلاح «امن» در استافورد شایر[1] گریختند. آنان در حالی که تا پوست تن‌شان خیس شده بود وقتی به آنجا رسیدند تصمیم گرفتند تا لباس‌هایشان را در کنار آتش خشک کنند. درحالی که روی یک نیمکت استراحت می‌کردند، جرقه‌ای از آتش، باروتی را که یکی دو نفری از ایشان هنوز همراه داشتند، منفجر کرد و چندتن از توطئه‌گران مثله شدند و تنی چند هم شل و کور و افلیج. و انفجار سربازانی را که در پی آنان بودند متوجه محل حادثه کرد که به آنجا وارد شدند و سکنهٔ خانه امن را قتل عام کردند.

1 - Stafford shire.

ضمناً

۱۵۶۲ـ سکه‌های ضرب شده به جریان افتاد. به نظر می‌رسد که بعضی افراد حقه‌باز با تراشیدن مقداری براده از سکه‌ها، طلا و نقره می‌انباشتند. و البته ما هیچ احتمال نمی‌دهیم که ممکن بود کله‌گنده‌ها در مقدار عیار طلا و نقره آمیخته با فلزات دیگر تقلب اساسی کرده باشند.

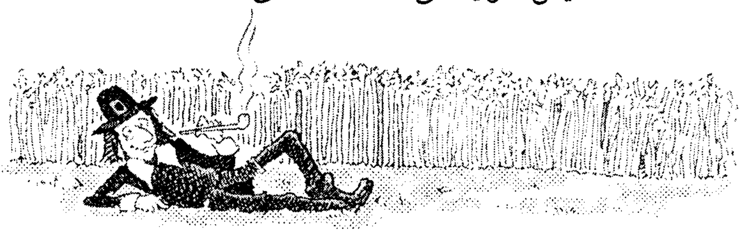
۱۵۶۵ـ نخستین مداد گرافیت وارد بازار شد.

۱۵۸۹ـ سرجان هرینگتون[1] اولین آبریز واقعی (مستراح) را نصب کرد. شرط می‌بندم که وی میان دوستانش خیلی محبوبیت داشته است.

۱۵۹۶ـ گالیله[2] گرماسنج را اختراع کرد و دریافت که بدنش حرارت دارد!

۱۶۰۰ـ عینک‌سازان هلندی تلسکوپ (دوربین) را اختراع کردند.

۱۶۱۱ـ شاه جیمز به هر یک از مهاجران جیمز تاون[3] در ویرجینیا، اجازه داد تا باغچه‌ای برای کشت کنف اختصاص دهد تا منبع ساختن طناب شود! البته این نکته روشن بود که برگ‌های بالای بوته کنف پس از خشک شدن حشیش تولید می‌کند که دارویی مخدر است.

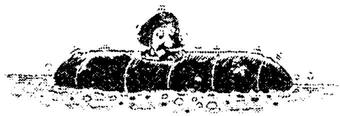


1 - sir John Harington.

2 -Galileo

3 - Jamestown.

۱۶۱۹-۱۶۲۴ـ ویلیام هاروی[1] خون را کشف کرد وگردش آن‌را دربدن ما.



ـ یک هلندی سفیه به نام کرنلیوس دربِل[2] چرمی چرب شده را دور یک شبکه چوبی بست و وقتی روی دریا شناور نماند متوجه شد زیردریایی را کشف کرده است.

1 - William Harvey.
2 - Cornelius Drebble.

بخش نوزدهم:

چه چارلی یی؟ ـ ۱۶۲۵

چارلـز اوّل[۱] (کـه در ۱۶۲۵ تـاج بـر سـرش نهادند) حتی اگر دلش مـی‌خواست و سخت هم می‌کوشید، نمی‌توانست آن همه با پدرش مـتفاوت باشد. وی آدمی نسبتاً کوتاه‌قد، خجالتی، نامتعادل، معمولی و در مجمـوع مقـدس مـآب بود. اگر پدر او هرگز انگلیسی‌ها را به درستی نشناخت چارلی[۲] بی‌نوا به راستی هیچ کس را نشناخت. وی بـاور داشت که اگر نمونه خوبی باشد همین کافیست و جهان از او تقلـید خواهـد کرد. اما چقدر اشتباه می‌کرد. نخستین عمل نادرست او ازدواج بـا هنریـتا[۳] دخـت شـاه اسـپانیا بـود کـه دمـاغ همـه‌ی غیرکاتولـیک‌ها را به خارش انداخت. او با کمک مشاور اصلی خود یعنـی شاهزاده باگینگهام[۴] (معشوق زیبای قبلی پدرش) توانست کار عمده جنگ با اسپانیا را تشدید کند.

---

1 - Charles I.
2 - Charlie.
3 - Henrietta.
4 - Buckingham.

۱۶۲۵ـ جنگ با اسپانیا

چارلز با پارلمان از در معامله وارد شد و پول خواست تا تجهیز قوا کرده و جنگ کند. ولی اعضاء پارلمان به او گفتند: «گُم شود!». چارلز ضعیف‌النفس تلاش فراوان کرد تا بی‌کمک پارلمان کار جنگ با اسپانیا را، ارزان انجام دهد. اما گرفتار شد. وی دوباره از پارلمان تمنای پول کرد ـ دوباره به او گفتند: «پی کارش برود!» البته غیر مؤدبانه‌تر از مرتبه قبلی!..... سپس چارلز کوشید تا از دوستانش پول قرض کند. حتی مردم را مجبور کرد که تا به رایگان و با منّت به سپاهیانش غذا بدهند و اگر کسانی در این میان خودداری می‌کردند، چارلز آنان را به زندان‌ها و سیاه‌چال‌های فاقد مستراح و دستشویی می‌انداخت! بتدریج که کار جنگ با مردم در داخل بالا می‌گرفت، پارلمان به ناچار تسلیم خواست چارلز شد و به وی گفته شد: «اگر پسر خوبی باشد و از خود خویشتن‌داری بیشتری نشان بدهد، به وی پول می‌دهند.» اما این جوان خجالتی مقدس مآب همین که پول گرفت، همه را جوری که خیلی هم علتش معلوم نشد به باد فنا داد و سرانجام به ناگزیر مجبور شد خمیده و دولا دولا به سوی پادشاه اسپانیا رفته و صلح کند. (چه چارلی‌یی!)



۱۶۲۹ـ گرفتاری با پارلمان

چارلی ما از آن پادشاهانی بود که می‌پنداشت نفر اول بعدازخداست و مفهـوم این امر آن است که هیچکس حق ندارد او را مورد سئوال و بازخواسـت قـرار دهـد. دسـت آخر، اعمال بی‌رویه و شخصیت نامتعادل او، کار را به جایی رساند که کاسه صبر پارلمان لبریز شد و از شـدت فشـار ترکـید و آب‌هـا ریخت و تمام شد! در پایان، همه رشته‌ها دوباره پنبه شد و همه امور به هم ریخت ـ باز با سه احتمال ـ باز هم مذهبی!

در ایـن هـنگام پارلمـان طرحی ضد مذهب کاتولیک تصویب کـرد کـه چارلز با گرایشی که به سمت کاتولیک‌ها داشت، از آن به بـدی استقبال کرد. وی نمایندگان پارلمان را واداشت تا اسباب‌کشی کـرده و بـه روسـتاها فـرار کـنند و ایـن امـر یازده سال تمام بطول انجامـید. راسـتی اگر شما در اندیشه باشید که چه بر سر باگینگهام مشـاور زیـبا آمـد ـ یادآوری می‌شود که وی به وسیله یک کارد ده پشیزی از آن یک افسر جزء گمنام که به خاطر عدم ارتقاء درجه‌اش خشمناک بود، کشته شد.

۱۶۳۵ـ جنگ داخلی چشمک می‌زند

چارلـز کـه هـنوز هم گرفتار بی‌پولی بود و از این جهت همیشه در تکـاپوی بـه دسـت آوردن پـول بـود، زمیـن‌داران ثروتمـند را ـ به پرداخـت مالـیات سـنگین مجـبور کرد و به دلایلی که فقط خود او مـی‌دانست و هنوزهم با همه کنکاش مورّخان و محققان کوچه‌های تودرتـوی هفـت پیچ تاریخ هیچ چیزی در این باره به دست نیامده اسـت. هـر کسی را که نزدیک یا کنار دریا زندگی می‌کرد، مشمول

مالـیات کشـتی[1] قـرار داد. سـپس بـه بـو کشـیدن در اطراف کیش اسـکاتلندی پرداخـت، تـا آنجـا که اسکاتلندی‌ها به انگلیس هجوم آوردنـد. (تـا ایـنجا کـه آفرین بر چارلزا!). شمار کمی از مشاوران و افسـران که لابد سبیل‌شان از مصرف بی‌دریغ پول ملت بیشتر چرب و چیلی شده بود، هجوم اسکاتلندی‌ها را بقدر کافی مهم شمردند تا دوبـاره تـدارک جنگ ببینند و به‌جنگند. بنابراین در ۱٦٤۰ دوباره به فـرمان چارلز پارلمان به تشکیل مجدد فراخوانده شد تا مسندنشینان متواری آن بازگردند و با چند نطق و خطابه و قیام و قعود، سربازان ملت را به جنگ وا دارند. به‌دنبال این فرمان پارلمان تشکیل شد. اما نمایـندگان از پیروی خواست چارلز سر باز زد و درپی آن دو تن از بهترین مشاوران چاق و چله چارلز را به عنوان شگون آغاز فعالیت مجـدد خود دستگیر و سپس اعدام کردند ـ یعنی ارل استرافورد[2] و ویلـیام لاود[3] را کـه هـر دو جنجالـی بودنـد، و دوسـتدار پول‌های دریافتی ناشی از انواع مالیات برگرده مردم.



1 - the ship Tax.
2 - Earl of Strafford.
3 - Williamlaud.

این امر چارلز را تا حدّ جنون خشمناک کرد. او آن‌چه را که از ارتش تحت فرمانش باقی مانده بود، برای بازداشت اعضاء پارلمان به لندن فرا خواند. ولی نمایندگان پنهان شدند. در پی این امر در سراسر کشور جبهه‌گیری‌هایی له و علیه شاه و پارلمان به‌وجود آمد و ما ملت متمدن گرفتار یک جنگ داخلی واقعی شدیم... به گفته چارلز: «جنگی زیبا!».

طرف‌های درگیر

کله گردها[1]	سواره نظام[2]
پارلمان	شاه
عوام	کاتولیک‌ها
پیوریتن‌ها	مقام‌های ارشد کلیسایی
مناطق صنعتی	بیشتر لردها
ناوگان و بندرها	طبقه متوسط قدیمی
لندن	شمال و باختر
خاور و جنوب	آکسفورد

گرچه سواره‌نظام ـ اصطلاح دیگری برای سپاهیان پر فیس و افاده ـ ابتدا دست بالا را داشتند. اما، کله گردها ـ که به لحاظ موهای کوتاه‌شان چنین نام گرفته و نگهبانان پارلمان بودند ـ به زودی پیش افتادند. پارلمان بسیار راحت‌تر دستش به پول می‌رسید. زیرا می‌توانست به همه چیز و همه کس هر جور که مایل بود مالیات ببندد و این کار را دیوانه‌وار انجام داد. آن‌ها یک معامله

1 - Roundheads.
2 - the Cavaliers.

رندانـه بـا اسـکاتلند کـردند و به اسکاتلندی‌ها قول دادند که اجازه خواهـند داد کـیش رسمی انگلستان پرس بی‌ته رین[1] (آئین کلیسای ملی اسکاتلند شود. بشرط آن که درجنگ علیه شاه چارلز به پارلمان کمک کنند). آن‌چه به راستی تکلیف معارضه جنگی را نهایتاً معلوم کـرد، وجود یک مرد پیوریتن به نام آلیورکرامول[2] نماینده پارلمان از کمبریج[3] بود.

۱۶۴۰ـ جادوگران

آن زمان، دوران کم‌نظیر شکار جادوگران بود. هر مشکلی و موردی کـه در روستاها اتفاق می‌افتاد ـ مانند محصول بد یا برداشت کم، از تخـم رفتـن مـرغ‌هـا، زشـت شـدن همسران و مانند آن ـ به گردن جادوگـران انداخـته مـی‌شـد. هـر پـیرزن فرتوت و تنهایی که یک جـاروی دسـته‌دار یـا یک گربه داشت مظنون به جادوگری می‌شد. یـک مـردی با اعمالی نفرت‌انگیز به نام ماتیو هاپکینز[4] طی سه سال ـاز ١٦٤٤ ـ در سراسر انگلستان به راه افتاد و هر جا زن پیری یافت کـه جزیـی شکی به او می‌رفت، کشت. بهترین آزمایش او انداختن ایـن آدم‌هـای پیر بی‌چاره به هر آبگیری که می‌یافت بود ـ اگر غرق می‌شدند بی‌گناه بودند و اگر روی آب شناور می‌ماندند، شیطان بود کـه آنـان را یـاری می‌داد. بنابراین گناهکار شناخته شده و فوراً باید سـوزانده مـی‌شـدند. در واقـع مسـأله بـرای دستگیرشدگان به سان قماری بود که از هر دو سر می‌باختند.

---

1 - Presbyterian.
2 - Oliver Cromwell.
3 - Cambridge.
4 - Matthew Hopkins.



جناب هاپکینز قدر قدرت چنان دریافتن جادوگران مهارت یافته بود که در پایا مردم در شگفتی بودند که مبادا شیطان یاور او باشد. بنابراین خود او را نیز به دار آویختند.

۱۶۴۲ـ آلیور کرامول

کرامول کار خود را با آموزش داوطلبان حزب هوادار پارلمان آغاز کرد. ولی به زودی به عنوان یکی از سران آن‌ها شناخته شد. در ۱٦٤٤ مجموعه‌ای از کله گردها و اسکاتلندی‌ها و سواره‌نظام جدید کرامول، تنبان و شلوار سواره‌نظام یا سلطنت‌طلبان[1] را در مارستن مور[2] از پای‌شان پائین کشیدند. این اتفاق سبب تجلیل او توسط برونی[3]ها شد و پارلمان چنان تحت تاثیر قرار گرفت که از کرامول خواست تا یک ارتش ضربتی مرکب از سربازان حرفه‌ای تشکیل دهد. این ارتش را، نمونه جدید ارتش نامیدند و مزد آن‌ها روزانه ده پنس بود که تا آن تاریخ حقوقی به‌این گزافی برای سربازان شنیده

1 - Cavaliers or Royalists.
2 - marston moor.
3 - Brownie.

نشـده بـود. جوانـان ایـن ارتـش بیشتر از «مستقلان»[1] بودند که هم ازمـریدان کلیسـای پرس بی‌ته رین و هم از مریدان کلیسای انجیلی نفـرت داشـتند. گـرچه به نحو احسن و اکمل خشن و قوی بودند. ولـی بـه درسـتی مجموعه‌ای از پرهیزگاران می‌نمودند (گرچه شما جرئـت نمـی‌کـردید ایـن مطالب را به آنان بگوئید) که تربیت شده بودنـد تا شراب و قسم نخورند و به تجاوز و غارت نپردازند. به‌هر حال وقتی به میدان جنگ می‌رسیدند، آن‌ها هم محتاط و هم ضرب زننده به‌شمار می‌رفتند و سواره‌نظام سلطنت‌طلب طرفدار شاه هر جا با آنان روبرو می‌شدند، ضربت می‌خورند.

چارلـز کـه مـی‌دیـد کـارش خراب شده و می‌رود تا خراب‌تر شـود، در ۱٦٤٦ بـه اسـکاتلند گریخت. چون گمان می‌کرد به‌خاطر ایـن کـه پـدرش زمانـی شـاه آنها بوده به خوبی مورد استقبال قرار خواهـد گرفـت. ولی در این خوش‌خیالی، بخت با او همراه نبود و اسکاتلندی‌ها که هرگز فرصت ارضاءکردن‌حس انتقام خود را نسبت بـه او از دسـت نمی‌دادند، چارلز متواری و پریشان احوال را گرفتار کردند و به پارلمان انگلیس اعلام کردند ـ یک شاه برای فروش!



---

1 - Independents.

کـرامول که در آن تاریخ نورچشمی چشم آبی پارلمان به‌شمار مـی‌رفـت با گرفتن یک ناز شست سالانه ۲۵۰۰ لیره‌ای مامور انجام معاملـه با اسکاتلندی‌ها شد. بسیاری از سربازان سلطنت‌طلب که نه رهـبری داشـتند و نـه مـزدی گرفـته بودنـد، بـه خانه نزد همسر و فرزندان و اهل و عیال خود رفتند.

کله گردها

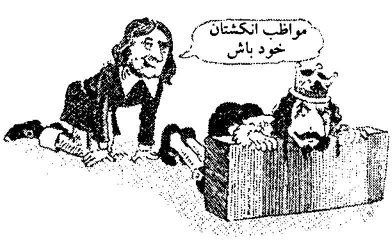
اوضـاع بـرای حـزب کلـه گـردها نیز چندان مطلوب نبود. پارلمان مرتب آنها را می‌آزرد و بدتر از همه با عدم پرداخت حقوق سپاهیان ایشـان، آن سـپاه را بـه تحلیل و از هم پاشیدگی می‌برد. کرامول که حـال دیگـر خیلـی خـوب چـوب‌بسـت‌های ساختمان خیالاتش را محکم کرده بود، چارلز بی‌نوای معمولی مقدس مآب را دستگیر کرد و به وی پیشنهادی سخاوتمندانه داد.

در نتـیجه عملیات و تمهیدات سیاسی ـ نظامی کرامول، جنگ داخلی میان ارتش محکم، منضبط و خشن کرامول و مجموعه‌ای از پرس بی‌ته رین‌های انگلستان و اسکاتلندی‌های سرخورده و بقایای پریشـان احـوال سـلطنت‌طلـبان درگرفـت و نهایـتاً در ۱۶۴۸ سـپاه سـنگین اسلحه‌ی کرامول در جنگ پرستون[1] آنها را قلع و قمع کرده و در هـم شکسـت و **اولـی**[2] در حالـی کـه دم خود را علم کرده و سـر بالا و سینه جلو داده بود، در پی این پیروزی تمام عیار به لندن آمـد و پـرس بـی‌ته رین‌های پارلمان را با اردنگی به بیرون هدایت کرد.

1 - Battle of preston.
2 - ollie.(کوچک شده نام الیور)

۱۶۴۸ـ دمبالیچه

با این عمل کرامول فاتح، فقط شصت نفر نماینده مستقل در پارلمان باقـی ماندند که به کنایه آن‌ها را دمبالیچه می‌نامیدند. کرامول سپس شـرارت آمیزترین عمل خود را انجام داد. وی شاه چارلز را به اتهام خیانت محاکمه کرد و در ۱٦٤۹ در یک مراسم عظیم عمومی کله او را کـه هیچ وقت هیچ کس را نشـناخت کـاملاً صاف و گرد از قامـت نسـبتاً کوتاهش جدا کـرد. (یـک عمـل ناوفادارانه نسبت به شاه چارلز).



وی هیچ کار عامیانه یا پست نکرد، بر آن صحنهٔ به یادماندنی...
امّا سرافراشته خود را خم کرد.
گوئی بر بالشی می‌گذارد.

اثر: آندره‌یو مارول[1] یا نام غزلی برای کرامول

مطمئن هستم که عمل چارلز نجیبانه بود. اما به نظر می‌رسد که آن بی‌نوا چاره دیگری نداشت.

شـمار کمـی از مـردم مـی‌دانند که‌پس از کشف تابوت حاوی جـنازه چارلـز در۱۸۱۳جـراح‌سـلطنتی سـیر هـنری هـالفورد[2] بـه‌کالبدشکافی آن پرداخت و چهارمین مهره ستون فقراتش را برید. وی سـال‌ها با به‌کار بردن آن به عنوان یک نمکدان در میهمانی‌های خـود، مـیهمانان را با نمایش آن وحشت‌زده می‌کرد. ملکه ویکتوریا کـه هرگز شوخی را دوست نداشت دستور داد جناب جراح نمکین را در تابوت بگذارند.

---

1 _ Andrew Marvell.
2 - sir Henry Halford.



از طرف دیگر، گرچه چارلز هرگز کاملاً یک شاه مطلوب شناخته نشد. ولی بریتانیائی‌ها از این که کسی سر شاه‌شان را گوش تا گوش ببرد، استقبال نکردند. آن زمان، به‌هر حال اگر شما از دست دولت آزار دیده بودید (و ما همه می‌دانیم چه حالی به انسان از این دست آزارها دست می‌دهد.) به خاطر این که رهبران‌تان را مجازات کنند، فقط ناله نمی‌کردید. شایعه پراکنی در میان مردم یک تفریح ملی بود. اعدام‌های عمومی، روزی سرگرم‌کننده برای خانواده‌ها بود! ـ مشروط بر این که نوبت خود شما نبود! به‌تدریج بخشی از ارتش شورش کردند، سپس نیروی دریائی دنبال آن‌ها را گرفت. این وضع خارجی‌هایی را که همیشه منتظر بودند تا فرصتی برای حمله به ما پیدا کنند برانگیخت.



بخش بیستم:

مواظب باشید چارلز می‌آید ـ ۱۶۵۰

آن زمان در اسکون[1] (به یاد دارید؟ که ما هنوز سنگ آن راداریم!) اسکاتلندی‌ها پسر چارلز معدوم را به نام چارلز دوم به پادشاهی برگزیدند. وی آن زمان در هلند به شهر لاهه پنهان شده بود. کرامول به طریقی که معمول او بود به حلّ مشکل پرداخت. وی سپاهیان شورشی را اعدام کرد و ایرلندی‌های طغیان‌گر را قتل‌عام نمود و سپس توجه خود را به اسکاتلند که پادشاه کاملاً تازه‌ای داشت، معطوف کرد. چند جنگ خونین بسنده بود تا به اسکاتلندی‌های سلطنت‌طلب نشان دهد که چه کسی ارباب است.

چارلز دوم که بیشتر زمان عمر خود را با مخفی شدن بر بالای درخت گذرانده بود (پادشاهان چه کارهای مضحکی که نمی‌کنند!) عاقلانه تعطیلات خود را تمدید کرد و در ۱۶۵۱ به فرانسه رفت و شرط می‌بندم که کارت پستالی هم از آنجا نفرستاد.

1- Scone.



کرامول به سربازان خود که همه دچار سرماخوردگی و آنفلونزا شده بودند با محبت استراحت خوبی بخشید. سپس نیروی دریائی را سازمان داد و دماغ خود را به همه دشمنان خارجی ما فرو کرد. زیرا وقتی شلوار ما پائین بود آنها از فرصت استفاده نکرده بودند. و هنوز زمان درازی از سازمان دادن نیروی دریائی و ناوگان‌های ما نگذشته بود که بار دیگر فرمانروای دریاها شدیم و بچه‌های خشن و سرخوش ملوان کرامول، برخی از مستعمرات ما را که با کشتن شاه از دست رفته بود، بازپس گرفتند.

۱۶۵۳ ـ شاه اولیور؟

اولیور کرامول آشکارا کسی نبود که دیگران با او به آسانی سر کنند. وی پس از مدتی کوتاه با دمبالیچه خود در افتاد که به‌نظر می‌رسد دردآور باشد. وی همه آن‌ها را از پارلمان اخراج کرد و به این سان برای نخستین بار انگلستان به اداره یک دیکتاتوری نظامی گرفتار آمد.

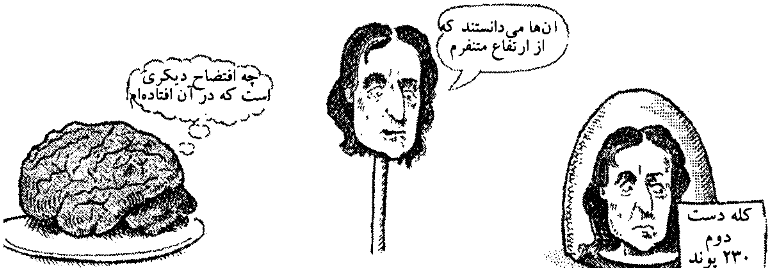
برخی از چاپلوسان و بادمجان دورقاب‌چی‌های باقی‌مانده از قدیم و تازه به دوران رسیده‌ها، از او استدعا کردند شاه شود. اما اولیور کرامول از این سمت و پیشنهاد متملقان خوشش نیامد و البته نباید او را ملامت کرد. اما وی در عوض آن که شاه اُولی اول خوانده شود، خود را «لرد حامی جامعه مشترک المنافع متحد انگلستان، اسکاتلند، ایرلند و مهاجرنشین‌ها» (چه عنوان دهان

پرکنی!) نامید. چون خوب می‌دانست که اگر شاه شود، دیگر محلی برای پیشرفت و ارتقاء مقام ندارد.

در کنار این امر

کرامول مقتدر با آن همه عنوان و لقب یک باره جوانمرگ شد و در سن شصت سالگی به علل طبیعی درگذشت ـ می‌خواهید باور کنید می‌خواهید باور نکنید، پیش از برگزاری مراسم تدفین وی مغزش را وزن کردند که ۸۲/۲۵ اونس[1] بود. (مغز آدمی بطور متوسط ٤٩ اونس است.)

زمانی بعد وقتی که جسدش را کرم‌ها خورده بودند، از گور بیرون کشیده شد (عجب!) و با پیروان شاه‌کش خود در تای‌بورن[2] به دار آویخته شد و به عنوان یک اقدام ویژه سر پر غرورش روی نیزه‌ای بیرون کلیسای وست مینیستر[3] به نمایش عمو می‌گذاشته شد که می‌توان گفت: حقش بود. اما شک دارم که وی به این امر اهمیتی داده باشد.



۱ـ واحد وزن در انگلستان و حدود ۳۱ گرم.

2 - Tyburn.

3 - Westminster Abbey.

این کله ۲۴ سال در محل نمایش بود تا در ۱۶۸۵ که تندبادی می‌وزید، آن را از جای کند و به گوشه‌ای انداخت. ولی ستوانی از گارد ویژه آن کله را یافت و با خود به خانه برد و در دودکش بخاری خود مخفی کرد.

سی سال بعد کله لرد حامی و دارای آن همه القاب پرطمطراق را در یک نمایشگاه به نمایش گذاشتند و برای ان شصت گینی[۱] قیمت تعیین کردند. بازیگری به نام ساموئل راسل[۲] برای پرداخت اجاره بهای خود در محل نمایشگاه، کسانی را که مایل بودند این کله را ببینند به پرداخت نیم کراون[۳] وا می‌داشت. پس از چندین بار دست به دست گشتن آن، عاقبت در باندا ستریت[٤] به نمایش گذاشته شد. اعضا سندیکایی که این کله را دویست و سی لیره خریده بودند همه به نحوی شگفت‌آور مردند و کله اولیور شاه‌کش به دست دکتر ویلکینسون[٥] افتاد. خانواده ویلکینسون آن را در پارچه‌ای ابریشمی سرخ و سیاه پیچیدند و سال‌ها در صندوقی نگه داشتند تا در نهایت آن را در ۱۹۶۰ (همین اواخر!) به کالج سیدنی ساسکس[٦] دادند که پنهانی دفن شد. (عبرت‌آموز نیست!؟)

---

۱ ـ گینی: معادل ۲/۵ شیلینگ.

2 - Samuel Russell.

3- Ctown

4 - Bond Street.

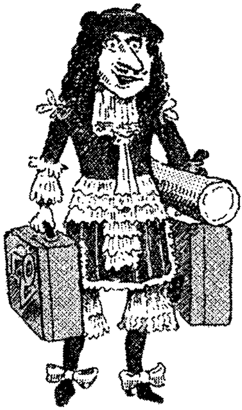
5 - Doctor Wilkinson.

6 - Sydney Sussex College.

بخش بیست و یکم:

چارلی بازآ ـ ۱۶۶۰

پس از یک هرج و مرج کوتاه‌مدت، شخصی، چارلز دوم را که احتمالاً در یکی از سواحل جنوبی فرانسه بر ماسه‌های نرم آفتاب می‌گرفت، دعوت به بازگشت کرد و به او گفت: «موقع رفتن به خانه است.» وی فوراً پذیرفت و در ماه مه ۱۶۶۰ در حالی که ۳۰ سال سن داشت و بیشتر از آن که انگلیسی باشد، فرانسوی شده بود و یحتمل یک کلاه بِره ورزشکاری بر سر داشت با هاورشیپ[۱] به بندر دوور[۲] بازگشت.



1 - Hovership کنایه از نوعی کشتی بادی است که به جای آن امروز هاور گرافت بین انگلیس و فرانسه در رفت‌وآمد است.

2 - Dover

بریتانیایـی‌ها دیوانه‌وار از این بازآمده به خانه استقبال کردند تا بـه روزهـای خـوش گذشته برگردند. زیرا زندگی زیر علم و بیرق اولـیور کـرامول کـه از سرشکسته نفسی نخواست شاه باشد (نوعی جمهـوری برقـرار کـرده بـودا)، آنقدرهـا هـم آسـان نـبود. همـه مـی‌خواستند که کاملاً نقطه مقابل پیوریتن‌ها یا کواکرها (هر دو یک چـیزند) قـرار گیرند. بریتانیا اکنون عَلی‌رغم آنچه بر آن گذشته بود. آن چـنان ثروتمند و مهم شده بود که همه دشمنان هولناک سابق او سر به زیر افکنده بودند و از ما می‌ترسیدند (نه مثل حالا ـ بعله!).

زمان خوب به تصور چارلی

با تأسف باید گفت و پذیرفت که چارلز فقط برای خوش‌گذرانی به انگلسـتان مراجعـت نمود. هر چند او بسیار شوخ طبع، با طمأنینه و خـنده‌روی بـود (البـته اگـر همـدم خوبـی برای او بودید.) ولی در مجمـوع خودخواه، بی‌خیال، بد قیافه و زشت بود و بطرز عجیبی از درایت و زیرکی بی‌بهره بود تا در فرصت دادن به کاتولیک‌ها جهت گذر از دشواری‌ها ادامه دهد و دوستانی برای خود دست و پا کند.

چارلـز بـا یـک شـاهزاده خـانم موقر و شایسته پرتقالی به نام کاتریـن از اهالـی براکانـزا[۱] ازدواج کـرد. امـا چون جوانی لاابالی و خـوش‌گـذران و شـهوت‌پرسـت بـود، اغلـب، اوقـات خـود را بـا معشـوقه‌هـای ریـز و درشـت خود و میلیون‌ها بچه حرامزاده به‌سر مـی‌برد. یکی از معروف‌ترین دوستان دختر او بطور قطع نل گوین[۲] پـرتقال‌فـروش بـود که شهرت خود را مدیون پرتقال‌های درشت و خوبش بود.

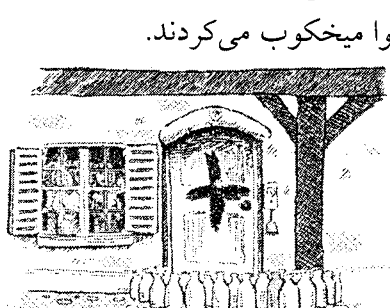
---

1 - Braganza.
2 - Nell Gwynne.



باز هم طاعون

در دوران حکمروائی چارلز بود که بار دیگر بریتانیا گرفتار طاعون شد و تنها در لندن ۷۰۰/۰۰۰ نفر از ساکنان فقیر جان باختند. واقعاً تعجب هم نداشت. چون لندن محل کثیفی بود با خیابان‌های انباشته از زباله و جمع کثیری از مردمی که محل مناسبی برای خوابیدن نداشتند. (پس چه چیز تغییر کرد؟) کافی بود تصور شود که شخصی در خانه شما اندکی احساس ناراحتی و کسالت می‌کند تا همسایگان حاضر به خدمت، صلیب زیبائی روی درب خانه شما نصب کنند و در حالی که شما با خانواده داخل خانه بودید، درب خانه را با تمام قوا میخکوب می‌کردند.



در صورتی هم که بیماری وبا نبود جلوی درب خانه دارو قرار داده می‌شد. به این ترتیب با گرسنگی و مرگ مواجه می‌شدید و اگر کسی قادر بود از شهر بگریزد و در دهات با بستگان زندگی کند، مردم ساکن روستا که عموماً توده عامی بودند به میهمان روی خوش نشان نمی‌دادند. آنان یا شما را می‌کشتند یا با هر آدمیزادی که تصور می‌شد دچار طاعون شده قطع رابطه می‌کردند. تا زمانی که شما یا هر کس دیگری هلاک شود.

در آن سال آواز رایج مردم قطعه زیر بود:

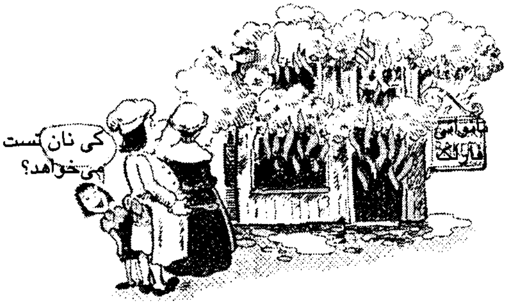
حلقه‌ای، حلقه‌ای ازگل‌های قرمز (لکه‌ای‌قرمزبرروی بدن شما)
بسته‌ای مملو از زهرها (به فکر رفع عفونت)
آتی‌شو، آتی‌شو (نخستین نشانه)
همه از بین می‌رویم (با خود می‌گفتند)

آتش‌سوزی بزرگ ـ ۱۶۶۶

درست زمانی که ساکنان لندن روی این قطعه زمین‌گردهم می‌آمدند. نانوای دیوانه‌ای در کوچه پودینگ[1] بطور اتفاقی مغازه‌اش را آتش زد. (شاید می‌خواست قرص نان خوراک خودش را گرم کرده و مورد استفاده قرار دهد) ... به‌هر حال آتش‌سوزی بزرگ لندن را آغاز نمود. می‌توانستی بگویی در این شهر اغلب مه‌آلود هرگز بارانی نمی‌بارد. ولی باران می‌بارید. بدبختانه هرم آتش مثل یک تابستان سوزان واقعی بود. به‌غیر از لکه‌های قرمز آن هم در طول سالیان دراز، مردم این شهر ابری بر فراز سر ندیده بودند و از آنجا که آن وقت‌ها همه خانه‌ها از چوب ساخته شده بود، آتش دوزخ همانند دوندگان مسابقات دومیدانی خیابان‌ها را درنوردید.

---

1 - Pudding Lane.



نفی بلد پروتستان‌های اصلاح‌طلب ۱۶۶۸

در دورانی که اولین پارلمان چارلز دوم، بطور خیلی جدی فشار زیادی به بقیه پروتستان‌های اصلاح‌طلب (پیوریتن‌ها) وارد می‌آورد، آنها اجازه نداشتند مقامات بالای اداری را کسب کنند (قانون را به خدمت بگیرند) اگر به دلایل مذهبی نیز دور هم جمع می‌شدند یا خودشان را در شهر نشان می‌دادند، سریعاً دستگیر و روانه زندان می‌شدند و یا به مستعمرات تبعید می‌گشتند که به نظر می‌آید امن‌ترین مکان برای ایشان به‌شمار می‌آمد.

یک سال بعد نه تنها آتش‌سوزی بزرگ دیگری به‌وقوع پیوست، بلکه به منظور قرار دادن سرپوشی از حلب بر روی آن، هلندی شجاعی با کمی شهامت بیش‌تر از هلندی‌ها، مستقیم بطرف تایمز[1] بند کفش‌ها را بست و بادبان کشتی خود را کشید و ناوگان ماهی‌گیری ما را آتش زد.

وفادارترین خادم چارلز به نام ارل[2] کلارندن[3] به‌خاطر این اقدام

1 - Thames.

۲ـ عنوان «ارل» لقب اشرافی در بریتانیا و ایرلند که از حیث درجه بالاتر از «ویسکونت» و پائین‌تر از «مارکیز» و معادل عنوان «کنت» در اروپا می‌باشد و بر همین مبنا همسر صاحب این عنوان «کنتس» لقب می‌گیرد.

3 - Earl of Clarendon.

هلندی شجاع‌تر، زودتر از خیلی‌های دیگر مورد سرزنش قرار گرفت (همیشه یکی سپر بلا می‌شود و کاسه کوزه پیش‌آمدها بر سر او شکسته می‌شود). وی از ادامه فعالیت در امور حکومتی منع و برکنار شد. در این هنگام چارلز تک‌خال پنهان در آستین‌های ردای شاهی را بر صفحه میزبازی سیاسی رو کرد و بالوئی چهاردهم پادشاه فرانسه نیرنگ هوشمندانه‌ای به‌کار برد.

چه باور کنید و چه باور نکنید به لوئی سالخورده وعده داد که سالانه ۲۰۰/۰۰۰ پوند در مقابل جنگ با هلند نقداً بپردازد. (انتقام شیرین است. نه؟). همچنین قول داد دوباره کاتولیک انگلیسی را تقویت کند. پارلمان از این تعهد چارلز سخت برآشفت و او را مجبور کرد قانونی آزمایشی را امضاء کند که به موجب آن هر فرد کاتولیک از تصدی مقام بالای اداری منع می‌شد. این موضوع چارلز را دچار مخمصه‌ای بزرگ کرد. چه بدان معنی بود که برادرش جیمز دوک یورک[1] وارث تخت سلطنت، به علت کاتولیک بودن مشمول این قانون شود.

تیتوس اوتز ـ ۱۶۷۸

شخص به راستی اراذلی به نام تیتوس اوتز[2] (که من باور نمی‌کنم یک کواکر باشد) حدس زد که درباره یک توطئه از ناحیهٔ کاتولیک‌ها با هدف بر تخت نشاندن جیمز دوک یورک مطلبی شنیده است. طبق معمول هیچ کس نسبت به صحت و سقم قضیه و اطلاعات این بی‌سر و پا رسیدگی نکرد و به تدریج این حدس و گمان به صورت شایعه در میان مردم رواج یافت و کار بالا گرفت.

---

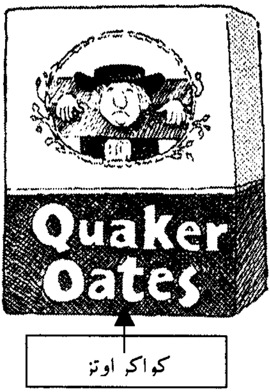
1 - Jams Duke of york.

2 - Titus Oates.

عـده زیـادی از کاتولـیک‌های بیچاره بی‌گناه صرفاً بر اساس گفته و حدس این موجود رذل اعدام شدند. پارلمان جدید قانونی به منظور ممانعـت از به شاهی رسیدن جیمز دوک یورک گذراند. حامیان این قانون ویگ[۱]ها بودند و توری[۲]ها مخالف آن (منطقی بنظر می‌رسد).

شاه بعدی کیست؟ ۱۶۸۱

جنگ داخلی بار دیگر چهرهٔ شوم خود را می‌نمود. چارلز که پیوسته پیشـتاز بازی بود، از طریق حکمرانیِ بدون پارلمـان کلیه امور را اداره می‌کرد. به‌خاطر بـیاورید کـه هـنوز مبالغ هنگفتی از طریق قـول پرداخـت به‌فرانسه به دست می‌آورد. نکته ظریف در ماجرا این بود که حالا این فرانســه بـود کـه مانـند گذشـته بـه تهدید شماره یک مبدل می‌شد نه هلند.



مشکل گرفتاری با ویگ‌ها این بود که گـرچه عقـیده بـر تخـت نشسـتن جـیمز دوک یـورک را تحمـل نمـی‌کـردند. امـا نمـی‌توانسـتند بـه نتـیجه برسـند که چه کسی را می‌خواستند. شیر یا خط انداختن سکه اقبال بین مون ماوث[۳] دورگه حرامزاده سلطنتی و ماری[٤] دختر پروتستان جیمز در جریان بود. این بلاتکلیفـی هولـناک ولی بطور مسلم صلح‌آمیز به توری‌ها امکان داد قـوی‌تـر شـوند و سـرانجام بسیاری از ویگ‌های رهبر را به پیشواز

1 - whigs.
2- Tories

3 - Mon mouth.
4 - Mary.

مـرگ فرسـتادند. به زودی در پارلمان هیچکس از آن جماعت باقی نماند. در این زمان جیمز دوک یورک در اسکاتلند دستخوش جنون شـد و آنجـا را بـا رفـتاری بـی‌نهایـت ناگوار به پرس بی‌ته رین‌ها واگذار نمود.



آخرالامـر چارلز دوّم برنده شـــد و در ۱۶۸۵ در غایـــت شـادمانی خاطـر جـان بـه جان آفریـن تسـلیم کرد و بریتانیا را تحـت حکومـت تـوری‌هـا که معـتقد بودنـد شـاه بهتریـن را مـی‌دانسـت و کلیسـا در مرتبه دوم ومحـل‌هایـی چون پارلمان در مرتـبه‌ای فروتر از این حیث قرار گرفته‌اند، قرار داد.

بخش بیست و دوّم:

آواره ـ ۱۶۸۵

اگـر انگلسـتان تصـور مـی‌کـرد کـه جـیمز دوّم همان کسی بود که دنـبالش می‌گشتند، (که اصلاً اینطور نبود) و برخلاف آن که با تبلیغ فـراوان بـرای همه شرح داده بودند که شخص خوبی است (که این هم خیلی جای حرف دارد) او قلباً یک فناتیک و خرافی واقعی بود. جـیمز دارای سـابقه ذهنی خوبی در میان مردم نبود چه عموماً وی رافرزند غیر رسمی دستگاه سلطنتی می‌شناختند... کار به آنجا کشید کـه جـیمز آواره شـد و بـه فرانسه گریخت تا به ارتش آن کشور خدمت کند.



زمانـی که او پادشاه شد، پروتسـتان‌های انگلیس سخت دچـار وحشـت گـردیدند، همانگونـه کـه پروتستان‌های فرانسـوی بـه سـواحل دریـا بازگردانده شدند و داستان‌های

هولناکی از آنچه توسط لوئی پانزدهم دوست قدیم جیمز بر همفکران و رفقای آنان می‌گذشت شرح داده‌اند.

بازگشت مون ماوث ـ ۱۶۸۵

زمانی که مون ماوث رقیب جیمز در دستیابی به تاج شاهی بریتانیا با سپاه کوچک و نامنظم خود به لیم ریجز[1] رسید و در اواسط هفته بعد با پادوهای جیمز به‌مصاف پرداخت. امور مهیجی آغاز شد.

این جنگ به غیر از نبرد سال گذشته با ارتش فرانسه، آخرین نبرد داخلی درست و حسابی در انگلستان بود که اما و اگر فراوانی از آن به‌جا ماند.



در طی جنگ، مون ماوث شکست خورد و اسیر شد و اعدام او به‌خصوص به موضوع پیچیده‌ای تبدیل شد. زیرا موقع اعدام بدن او پنج قطعه شد. (اوخ) و درست وقتی که داشتند دو تکه از جسدش را به خاک می‌سپردند آدم تیزهوش خودآرائی متوجه شده که تصویر نقاشی شده‌ای از اکس دوک[2] وجود ندارد و نظر به این که او پسر نامشروع چارلز بود فکر کردند بهتر است به اقدامی از جهت به یادگار باقی ماندن چهرهٔ او دست بزنند. این بود که آمدند و سرش را با بیش از ۹۰ درجه گردش از جهت اصلی بطور چپ اندر قیچی به بدنش دوختند و دوباره لباس

1 - Lyme Regis.
2 - ex Duke.

بر جسدش پوشانده و روی یک صندلی نشاندند و گفتند: «باب این عموی عزیز تو است. عکسی از او به یادگار بگیر!.»

قاضی جفری ـ ۱۶۸۶

یکـی از کارمـندان دم و دسـتگاه جـیمز بـیچاره جوانـک خـوب و خوش‌نیتی به نام قاضی جفری[1] بود که جهت آراستن خیابان‌ها فکر بکـری کرد. کارش این بود که صحنه‌های شورش مون ماوث را در محلـی بـه نـام مـیدان خونبار غربی به تصور کشد. باید گفت: این شخص خیلی سرسخت و اندکی غیرقابل توصیف بود. وی هشتصد شورشـی را به جزایر هند غربی[2] و باربادوس[3] تبعید کرد. که موکداً اضافه می‌کنم این کار بخاطر سلامت تبعیدشدگان انجام گرفت. چه سیصـد نفـر بجا مانده از ایشان را در کنار جاده‌ها به دار آویخت تا دیگران عبرت بگیرند (حتماً پیام را دریافت کردند. شما نکردید؟)



1 - judge Jeffreys.

2 - West Indies

3 -Bapbados

هم ویگ‌ها و هم توری‌ها از خدعه جیمز چندان خرسند نبودند. اما با سی هزار سرباز حرفه‌ای که در اختیار داشت و از او پشتیبانی می‌کردند، درست مثل موز سخت و سفتی بود که در برابر چشم‌های ایشان.

جیمز پیوسته سعی داشت همفکران کاتولیک خود را در بهترین مشاغل بگمارد، پارلمان هم او را تحمل می‌کرد. زیرا بر این باور بودند که بعد از مرگ جیمز، دخترش ماری که پروتستان بود بر این مشکل فایق آید. به این ترتیب هر کس به نحوی امیدوار و چشم در راه بود. ولی موقعی که ماری بئاتریس[1] همسر دوم جیمز پس از ده سال نازائی پسر نحیفی به دنیا آورد، گویی گربه (یا شیر) را در میان کبوتران رها ساخت. همه انگشت به دهان ماندند.

ویلیام و ماری ـ ۱۶۸۸

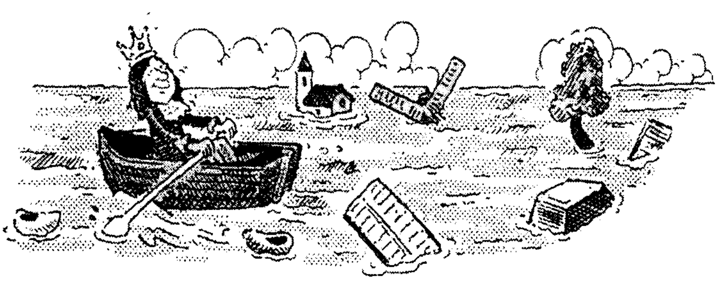
ناگهان و به یک‌باره همه با هم موافقت کردند و تصمیم گرفتند از ویلیام اُورنج[2] خواهرزاده جیمز (و دختر شوهر ماری) تقاضا کنند تا بیاید و ضمن گفتگوی دوستانه سعی کند دائی‌جان را از کاتولیک کردن بریتانیا برای آینده منصرف سازد (چه شانس بزرگ و چه لقمه چربی).

آنچه عملاً تحقق یافت تا اندازه‌ای غیر مترقبه بود. ویلیام با پانصد کشتی و چهارده هزار جنگجوی فدایی در ۱۶۸۸ در ساحل بریتانیا در بریکس‌هام[3] پیاده شده و یک راست به‌طرف لندن حرکت کرد. جیمز سپاه عظیم خود را به سوی ارتش ویلیام هدایت کرد و

---

1 - Mary Beatrice.
2 - William of orange.
3 - Brixham.

جنگـی تـوأم بـا خونریزی وحشتناک و کشت و کشتار مهیب آغاز کـرد تـا مـانع پیشـروی بیشـتر ایشـان گـردد. ولـی چـون بـه‌نحو حـیرت‌انگـیز و فزاینده‌ای خودکامه بود و اختصاصی عمل می‌کرد، بـه‌نظـر مـی‌رسـید کـه به جانب باخت و تسلیم شدن پیش می‌رود. بسیاری از افسران و فرماندهان وی آن اقدامات را بمنزله ضربتی در یـک بـازی برای سربازان فرض گرفتند و از میدان جنگ خونین پا به فرار گذاشتند. جیمز هم که دیگر کاملاً توان خود را ازدست داده بـود بـه لـندن گریخت ولی خیلی زود توسط ویلیام که تا اندازه‌ای شگفت‌زده صحنه‌های نبرد بود، دستگیر شد. حال آن که اگر جیمز خـودش را نباخـته بود، قادر بود موقعیت را تغییر دهد. ولی او فقط بـا پسـرش فـرار کـرد و تـنها دوره‌گـردی بـود که به سوی فرانسه شتافت. جائی که لوئی پانزدهم واقعا اشتیاق وافری به پذیرفتن آنان داشـت. زیـرا لوئـی پیوسـته در پی بهانه‌ای برای حمله به انگلستان انگشت به هر سوراخی می‌کرد.



جـیمز در حالـی کـه انگلسـتان را تـرک مـی‌کـرد، مُهر بزرگ سـلطنتی را کـه نشانه قدرت بود به داخل رود تایمز انداخت با این امید که این عمل اداره مملکت را برای بعدی‌ها بعهده تعویق اندازد کـه البته هیچ چیز دچار وقفه نشد (و احتمالاً مهر بزرگ در آرامش کـف رود تایمز شادتر از ضربه زدن در پای فرمان‌ها و احکام بود).

یابد. در انگلستان، ویگ‌ها و توری‌ها نیز به‌هر حال تا اندازه‌ای از کشمکش‌ها رها شدند و اجازه دادند آقا و خانم اُورنج پادشاه و ملکه آنان شوند. به این ترتیب آنچه به نام انقلاب بدون خونریزی شناخته شده بود، پایان یافت.

بخش بیست و سوّم:

اُورنج‌ها برای شما خوب هستند ـ ۱۶۸۹

اُورنج‌ها در سال ۱۶۸۹ بر تخت پادشاهی تکیه زدند و مردم بریتانیا هم که همیشه تغییرات را دوست داشته‌اند، خوشحال بودند. ویلیام به نوعی پادشاه هلند بود و به سبب بیرون راندن فرانسوی‌ها که می‌کوشیدند بر آنجا تسلط یابند تا اندازه‌ای قهرمان ملی شده بود. زیرا کار هوشمندانه‌ای انجام داده بود. وی سدها را باز کرد و سیل به جز آمستردام که محل زندگی او بود، تمامی هلند را پوشانده بود. این عمل موجب خیس شدن فرانسویان تر و تمیز شد و آنان را با شتاب و نگران از رفتن آب به‌زیر الیاف جامه‌ها به وطن‌شان عقب رانده بود... و می‌گویند پیام داده بود: «جائی که می‌خواهید بر آن مسلط شده و حکم برانید یک دریاچه است» که به نظرم اقدام او توصیفی بود از اصطلاح: بینی تو را قطع می‌کنم تا صورت تو عبرت بگیرد.

این انقلاب بدون خونریزی یا باشکوه از این جهت مهم بود که برای اولین‌بار پارلمان انگلستان تصمیم گرفت چه کسی باید بر تخت سلطنت بنشیند. بی‌تردید این تغییر، شادمانی خاطر وجشن و

سـرور مهـم و فراوانـی به‌دنبال داشت و اکنون نوبت تاج و اورنگ شاهی بود که می‌باید حدود اختیارات خود را ثابت کند.

پارلمـان هـم از قدرتـی برخوردار شد که دیگر هرگز آن را از دسـت نـداد. موضـوع مهم دیگر این بود که حق پرستش مذهبی یا پـیروی از عقـاید هـرکس را کـه مـایل بودیـد و بهـر شـکل کـه مـی‌خواستید، بدون ترس ازاین که گرفتار غل و زنجیر و تبعید شده یا این که سر چون دسته گل‌تان از بدن جدا شود، برای همه رسمی اعلام شد.

انگلستان متحد شد ـ ۱۶۸۹

گفتنـی اسـت گرچه انگلستان احساس می‌کرد متحد با فرانسه است. اما در آنجا فقط پنج میلیون انگلیسی ودرعوض بیست میلیون فرانسوی زهوار در رفته وجود داشت. لوئی، هنوز جیمز را به عنوان پادشـاه ما به حساب می‌آورد (نمی‌فهمم چه ربطی به او داشت؟) و آمـاده بـود تـا در لحظه سقوط تاج از تارک شاه جدید، با انگلستان بجنگدوباردیگر جیمزسرگردان را برتخت شاهی بریتانیا مستقر کند.

اعجـاب‌آور آن که اسکاتلند برای یک بار از انگلستان حمایت کرد. به استثنای چند اسکاتلندی مخوف که سریعاً در کیلی کرانکی[۱] بـه هلاکـت رسیدند با این حال مک دونالد[۲] بزرگ قبیله گلنکو[۳] از ایـن اقـدام اسـتقبال نکرد و مدت‌ها طول کشید تا تصمیم گرفت از چـه کسـی جانـبداری کند. بدبختانه آنها از ناحیه انگلیسی‌ها قلع و قمع شدند.

---

1 - Killie crankie.

2 - Mac Donald.

3 - Glencoe.



ایرلندی‌ها ـ ۱۶۹۰

ایرلندی‌ها که پیوسته مصمم بودند تا از جیمز سرگردان حمایت کنند، بالاخره تصمیم گرفتند از لویی شاه فرانسه دعوت نموده سپاهی از کاتولیک‌ها تشکیل دهد تا با انگلیسی‌ها جنگ کند. آنان تصمیم گرفتند ابتدا محاصره و سپس پروتستان‌های بجا مانده در لندن دری[۱] را ریشه‌کن کنند (شباهت مختصری به آنچه به این سال‌ها ارتش جمهوری‌خواه ایرلند انجام می‌دهد، داشت).

اُورنج بیلی همانگونه که شناخته شده بود، همفکران قدیمی هلندی خود را که بر این تصور بودند که فرانسویان به نحوه خزنده‌ای به پیش می‌رفتند به یاری طلبیده یک سپاه انگلیسی ـ هلندی در ۱٦۹۰ در سواحل بُوین[۲] با اوفراگز[۳] به هم پیوستند.

هرچند کوتاه، ویلیام آبله روی و رنگ پریده و دچارِ تنگ‌نفس هراسان به مدت نوزده ساعت روی زین اسب میخکوب شد. ولی لشگریان او فرانسویان را که احتمالاً با خوراک وحشتناک ایرلندی (سیب‌زمینی و باز هم سیب‌زمینی) تغذیه شده بودند، شکست دادند.

---

1 - London derry.
2 - Boyne.
3 - O'Frogs.



فرانسویان به وطن بازگشتند و کاتولیک‌های بیچاره قدیمی ایرلند همه چیز خود را به انضمام حق تعلیم و تربیت از دست دادند. (لطفاً این را یک لطیفه ایرلندی فرض نکنید).

جنگ اول با فرانسه ـ ۱۶۹۰

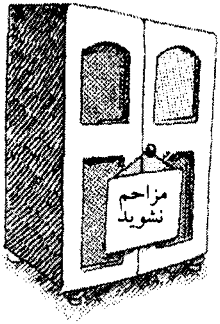
یک فرانسوی به مانند یک فیل هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند و به زودی ما در یک جنگ تمام عیار دیگر با فرانسه درگیر شدیم. جنگ‌ها حالا دیگر به مسایل گوناگونی معطوف می‌شد و جریان‌های شگفتی را پدید می‌آورد. از جمله این که سربازان هر دو طرف از این که به تعداد زیاد کشته می‌دادند سخت تنفر پیدا کرده بودند. محاصره‌ها از این هم دردناک‌تر بود. تنها کاری که از شما ساخته بود، این بود که در اطراف بعضی شهرها یا اردوگاه‌ها بنشینید، توتون لای کاغذ پیچیده و سیگاری دود کنید یا باده‌نوشی کرده و اسلحهٔ خودتان را دائما به این سوی و آن سوی بچرخانید. محاصره شدگان هم به همین حال بودند. طرفی برنده بود که نخستین شکننده محاصره نبود. البته این مختصر قضیه است، خود شما می‌توانید به منظور پی ببرید.

باری آنچه در این جنگ بطور مشخص برای فرانسویان رخ داده بود، می‌رفت تا قرن‌ها بدون داشتن خط پایان ادامه یابد. زمانی که ویلیام سرانجام تصمیم گرفت انگشت خود را، از سوراخ بینی

بیرون کشیده و آشکار جنگ کند به نتیجه رسید و جوانک‌های لوئی را شکست داد و در ۱۶۹۷ در لاهوگ[1] پیروز شد.

هزینه سنگین این جنگ طولانی را بانک‌های نوع جدید انگلستان می‌پرداختند که از طریق انتشار اوراق سهام و فروش آن به هر کسی که مایل به سرمایه‌گذاری بر پایه سود هشت درصد بود، می‌فروختند.

این اقدام نخستین بدهی ملی را برای انگلستان خلق کرد که به باور من ما هنوز اسیر بازپرداخت آن سرمایه و سود مربوطه هستیم. (شاید به این علت که به استقراض از بانک ادامه دادیم).



ابتکار بزرگ دیگر ویلیام این بود که متوجه شد اگر گروهی از افراد یک حزب را در پیرامون خود داشته باشد، جنگ آسان‌تر خواهد بود. این گروه کابینه[2] نامیده شد و اعضای آن مخفیانه با یکدیگر ملاقات و بحث می‌کردند و طرح برای اجرا می‌ریختند که هنوز هم چنین می‌کنند.

جنگ دوّم با فرانسه ـ ۱۷۰۰

فرانسویان لعنتی همچنان نمی‌خواستند درس جنگ لاهوگ را فراموش کنند و عبرت بگیرند. این بود که در هیجدهمین قرن بعد از میلاد مسیح (ع) جنگ با انگلستان با تمهید دیگری آغاز شد. اما این مرتبه مسایل خدعه‌آمیزتر به‌نظر می‌رسید.

در سال ۱۷۰۰ پسر بزرگ لوئی چهاردهم پادشاه اسپانیا شده

1 - La Hogue.
2 - Cabinet.

بود و این پادشاهی موجب نظارت کامل فرانسه بر امپراتوری اسپانیا می‌شد. جیمز سوم پسر جیمز دوم (که هنوز در فرانسه بود) پادشاه انگلستان شناخته شده بود (اگرچه فقط بوسیله قورباغه‌ها!) و این انتصاب بعد از مرگ پدرش در ۱۷۰۲ صورت پذیرفت.

مصیبت‌بارتر این که ملکه محبوب مادر، در حالی که با بیماری تهیج‌کننده جدیدی به نام آبله دست و پنجه نرم می‌کرد، درگذشت. اُورنج بیلی اخراج نشده بود، بلکه چند سال بعد زمانی که اسب وحشی او، از روی یک تل خاکی که به وسیله چند موش کور آب زیرکاه ایجاد شده بود سکندری رفت، به زمین افتاد و درگذشت.

در این هنگام:

۱۶۳۰ ـ نخستین آگهی (اعلان) در فرانسه به چشم خورد.

۱۶۳۵ـ به‌موجب نسخهٔ پزشکی اولین بار فروش توتون در فرانسه آغاز شد. به فرانسوی اعتماد کن تا از راه نادرست آنچه می‌خواهی به دست آوری.

۱۶۳۷ـ اولین چتر مانع خیس آب شدن یک مرد فرانسوی از باران شد.



۱۶۴۲ـ مالیات بر درآمد اموال درانگلستان مرسوم شد.

۱۶۵۰ـ جمعیت جهان به پانصد میلیون نفر رسید.

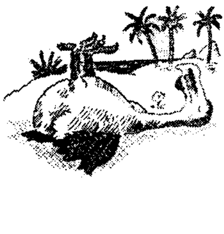
۱۶۵۲ـ مصرف دم‌کرده چای برای اولین بار در انگلستان دهان خواص را با طعم گس این گیاه آشنا کرد. زمانی که به عموم مردم فروخته شد، کشیش‌ها و نویسندگان جوش آوردند و لب به شکوه گشودند که این نوشیدنی عجیب و غریب قهوه‌ای رنگ برای سلامت و اخلاقیات و نظم عمومی زیان‌آور است (که البته بود)

۱٦٦۲ـ انجمن سلطنتی به منظور گسترش دانش طبیعی توسط کریستوفر ورن[1] (جوان اهل کلیسا)، جان اِولین[2] (نویسنده جوان)، رابرت بویل[3] (دانشمند جَوان) و ایساک نیوتن[4] (جاسوس شمالی جوان) کار خود را آغاز کرد. قرن علم شروع می‌شد و موهومات بتدریج از جامعه رخت برمی‌بست.



۱٦٦٤ـ سرانجام پنیر چدار[5] به بازار عرضه شد.

۱٦٦۷ـ ارتش فرانسه نخستین نارنجک دستی را آزمایش کرد.



۱٦۸۰ـ آخرین دو دودای[6] درگذشت.

۱٦۹۸ـ مالیات ریش در روسیه مرسوم شد (فقط برای مردها!).

---

1 - Christopher wren.
2 - John Evelyn.
3 - Robert Boyle.
4 - Isaac Newton.
5 - Cheddar cheses.
6 - Dode-die. نوعی پرندهٔ بزرگ و تنبل منقرض شده که پرواز هم نمی‌توانس بکند

بخش بیست و چهارم:

بریتانیا علیه فرانسه ـ نهائی

در سال ۱۷۰۲ شاهزاده آن[1] خواهر ملکه محبوب ماری در سن ۳۸ سالگی به کمک منجنیق (استعاره) به قدرت رسید. او هر چند زنی کودن و بی‌تفاوت بود. اما در بکار گرفتن جوانک‌های بی‌کار منحصر به فرد بود. شایسته‌ترین آن جوانان شخصی بود به نام چرچیل[2] (مراقب این اسم باشید و با نوه مرحوم وی اشتباه نگیرید!) عنوان رسمی او دوک مارلبورو[3] بود. نظر به این که مصمم بود سر و صورتی به اوضاع بدهد این نام برای دولت فرانسه به‌منزله اعلان خطر بود. چون او تصمیم جدی گرفت تا هم خود و هم انگلستان را، از شر فرانسهٔ مزاحم آسوده سازد. به تصور او محاصره‌ها ثمربخش نبودند. لذا بر آن شد تا به یک جنگ تمام عیار و از هر

---

1 - Anne.

2 - Churchill.

3 - Duke of Marlborough.

پدر بزرگ وینستون چرچیل نخست وزیر مشهور انگلستان در جنگ جهانی دوم و از بنیانگذاران فراماسونری میان طبقات فرادست اجتماعی در انگلستان و جهان.

جهـت نهائـی مـبادرت ورزد. از ایـن جهت جنگ متوالی اسپانیا را شـروع کرد. نقشه اصلی بریتانیا این بود که یک شاهزاده اتریشی را یـاری دهد تا به‌جای یک شاهزاده فرانسوی بر سلطنت اسپانیا تکیه زنـد. بـه‌نظر می‌رسد که شاهزادگان اسپانیایی به این مسأله بی‌توجه بودند.

جنگ سوم با فرانسه ـ ۱۷۰۴

دوک مارلـبورو و سـپاهش آشـکارا و مسـتقیم از راین[1] بطرف دانوب[2] حرکت کردند (شرط می‌بندم که جوراب‌هایشان خیس شد) و بـه دوستان اتریشی پیوستند. در جنگ بلن‌هایم[3] این گروه متفق و مخوف، سپاه متحد فرانسه و باواریا[4] را در هم کوبیدند. این حرکت سـرآغاز پایانـی بـرای لوئـی بـود کـه جهت عقد پیمان با بریتانیا، محترمانه تقاضا نمود (خزیدن آغاز کرد). در انگلستان توری‌ها همه با این کار موافق بودند. اما انگور ترشی بود! چون ویگ‌های مخالف ایشان از جنگ پول خوب بدست می‌آورند. دوک مارلبورو به فشار بر علیه دشمن افزود و گیبرالتا[5] را تسخیر کرد. این عمل به اندازه‌ای موجب مسرت ملکه آن شد که به‌عنوان پاداش، قصر بلن‌هایم را که خانه بزرگ راحتی در شمال آکسفورد بود، به وی واگذار نمود.

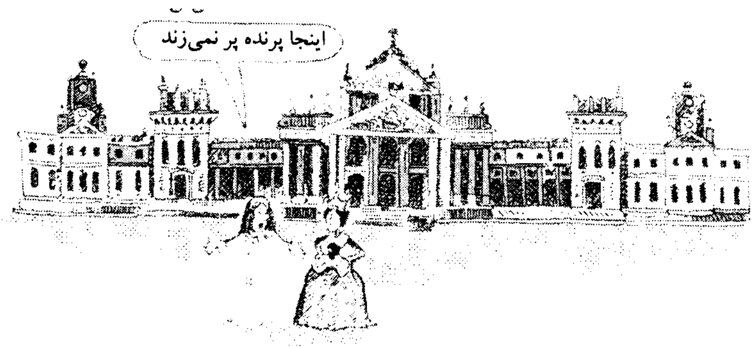
ببین آقا این یک پیروزی باشکوه است.
این جاده به این کالسکه آراسته تعلق دارد.
اتاق شورا، برای مباحثه است

---

1 - Rhine.
2 - Danube.
3 - Blen heim
4 –Bavarian.
5 - Gibralta.

و تمام اتاق‌های باقی مانده مال دولت است
تشکر آقا، فریاد می‌زنم این خیلی عالی است
اما کجا می‌خوابید و کجا شام صرف می‌کنید؟
هر آنچه شرح داده‌اید، فهمیدم.
این یک خانه است ولی نه یک اقامتگاه

پاپ (نه پاپ اعظم)



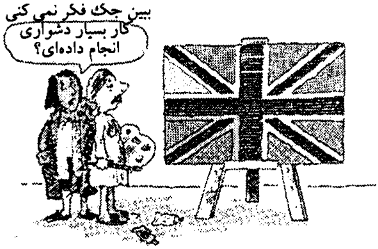
بریتانیای کبیر ـ ۱۷۰۷

در این ضمن در ورای جنگ، دوک مارلبور فرانسویان را از هلند بیرون راند و اتریشی‌های خوب سابقه‌دار هم آنان را تعقیب کردند و از ایتالیا بیرون انداختند.

لوئی در حال خزیدن درخواست صلح کرد. اما ویگ‌ها که قدرت را در اختیار داشتند در عوض قانون اتحاد با اسکاتلند را گذراندند و در ۱۷۰۷ برای نخستین بار ما بریتانیای کبیر شدیم. یک نفر هم به نام جک[1] پرچم پر زرق و برقی به‌عنوان نشانهٔ اتحاد و یگانگی طراحی نمود و تا حدی گستاخانه نام خود را بر آن گذاشت.

بریتانیائی‌هایِ اسیرجنون پیروزی برای تسخیر مینورکار[2] با

1 - Cockily.
2 - Minorca.



اقـدام جسـورانه‌ای بـه پـیش تاختند. نوا اسکاتیا[1] در کانادا و ارض جدیـد[2] که دویست سال قـبل کشـف شـده بـود همه به تسـخیر مـا درآمدنـد. در ایـن هـنگام لوئـی بـیچاره مـنجزاً بـا خـواری بـه‌دنبال عهدنامه بود (بله می‌خواست نمی‌خواست؟)

عهدنامه اوتریخت ـ ۱۷۱۳

در ایـن وقـت تـوری‌ها، خود را از ویگ‌ها که در حال تزلزل به‌سر مـی‌بـردند مقـتدرتر نشـان مـی‌دادند و در حالی که به تمرین تاراج مشـغول بودند، تصمیم به فرا خواندن دوک مارلبورو گرفتند. سپس بریتانـیای کبـیر پیمان اوتریخت[3] ـ (و نه پیمان ماست‌ریخت!) را با فرانسـه امضـاء کـرد و به‌اتفاق اتریش به تقسیم غنائم پرداختند. در همیـن اوقـات بـود کـه توری‌ها ترتیب اضمحلال حزب ویگ‌ها را دادند. هر چند به‌نظر می‌رسید حزب آنها موقعیت خوبی داشت و به راستی برتر بود.

ملکـه آن، در طـی ایـن دوران بـه موجـودی بـه شدت ضربه خـورده و آسیب دیده مبدل شده بود. چون پانزده بار حامله شده و بچـه بدنیا آورده بود. ولی از بداقبالی او همه آنها درگذشته بودند.... بـه حکایـت تـاریخ وی در سال ۱۷۱٤ بدون بجا گذاشتن وارثی از خـود بـرای تـاج و تخـت انگلسـتان و حـالا دیگر بریتانیای کبیر...

---

1 - Nova scotia.

2 - New Foundland.

3 - Utrecht.

بـه‌سـرای باقـی شـتافت و از ایـن جهت که پانزده بچه به‌دنیا آورد مشکل بتوان او را موجودی بی‌حال قلمداد کرد.

به‌هر حال بریتانیا را، آن زن بامزه‌ای که عادت داشتیم در پشت سـکه‌هـای یکشـاهی قدیمی تماشایی باشیم، دچار سردرگمی کرد. حالی که اغلب مردم داشتند. در آن سکه او شبیه یک رُمی[۱] است که روی یـک صـندلی چـرخدار نشسته است و با پارچه یونیون جک[۲] آراسـته شـده اسـت کـه هیچ نمی‌تواند هیجانی ایجاد کند. و بدون نگرانـی بـاید گفـت: این یک خصیصه افسانه‌ای است که بریتانیا را به‌منزله یک زن معرفی می‌نماید.



ابـتداء ایـن خصیصـه افسـانه‌ای در سال ۱۶۱ پـس از مـیلاد مسـیح بر روی یک سکه طلائـی رومـی ظاهر شد (بدون پرچم) و بعد در ۱۶۶۵ روی سکه مسی (چه سقوطی!) مـدل بـرای سـکه بریتانیائـی، دوشـس فرانسیس استوارت[۳] همسر دوک ریچموند[٤] بود. شاید نمی‌دانستید.

---

1 - Roman.
2 - Union Jack.
3 - Frances stuart.
4 - Duchess of Richmond.

بخش بیست و پنجم:

جورج آلمانی ـ ۱۷۱٤

درهفتصد سال گذشته انگلستان تحت حکومت شهریاران دانمارکی، فرانسوی، اسکاتلندی و فرماندهان آلمانی و ولزی[1] بوده است. مردم بریتانـیای جدیـد هنوز هم از این که یک آلمانی سالخورده چاق که انگلیسـی هـم صـحبت نمـی‌کـرد، در لندن ظاهر شد تا پادشاه آنان باشد، شگفت زده‌اند. این پیرمرد سـنگین جـثه کـه جـورج نامیده مـی‌شـد و یـک هانوری[2] بود در سـال ۱۷۱٤ بـه لـندن رسـید. در حالـی کـه بـا خـیال راحـت همسـرش سـوفیا[3] را بـرای تمام عمـر زندانی کرده بود و قسمت



1 - Welsh.
2 - Hanoverien.
3 - Sopiia.

اعظم زندگی اولیه خود را وقف شراب نوشی و زنبارگی و آوازخوانی نموده بود. اینجا هم که آمد از اعمال همیشگی گذشته خود دست نکشید و به‌طرز وحشتناکی غیر مردمی و مورد تنفر بود. بنابراین ما دیگر حرف او را نمی‌زنیم. وی سیزده سال بدون دغدغه خاطر حکومت کرد و در سال ۱۷۲۷ درگذشت.

مدعی قدیمی ـ ۱۷۱۵

پس از ورود جیمز سوم از فرانسه به انگلستان، خیلی زود شورش ژاکوبن‌ها[1] که به نام پانزده (۱۵) مشهور شد به وقوع پیوست که اکثراً از ناحیه همه اسکاتلندی‌هایی که متحد پا بر جای انگلستان بودند، حمایت می‌شد. قیام‌کنندگان در اصل خواهان جانشینی جیمز فرانسیس ادوارد[2] شوالیه سنت جورج و شاهزاده ویلز (با این امید که مطلب را کاملاً درک کرده باشید) به جای جیمز سوم، شاه از راه رسیده بودند. جیمز به‌عنوان مدعی قدیمی شناخته می‌شد. به‌احتمال قوی شاید به این دلیل که بخش اعظم زندگی خود را در فرانسه گذرانده و وانمود کرده بود که پادشاه است. طغیان خیلی زود و فقط شش هفته دوام داشت و پس از آن جیمز سوم با احساسی مغشوش و پریشان عازم فرانسه شد. گرفتاری در این بود که اکثر مردم مشتاق بودند و سعی داشتند تا یک نفر نجیب خود ساخته (یا نانجیب) را بر سر کار آورند یا به قمار دوگانه‌ای مثل تجارت با مناطق گرمسیری دست بزنند تا این که نگران باشند چه کسی پادشاه سرزمین‌شان خواهد شد.

1- Jacodite

2 - James Francis Edward.



حباب دریای جنوب ـ ۱۷۲۰

مشهورترین قمار، سرمایه‌گذاری در شرکت دریای جنوب بود که همه بدان اقدام نموده بودند. بدبختانه طی یک جریان سفته‌بازی تمام سهام این شرکت از دست رفت و همین امر سبب شد حباب سرپوش موضوع منفجر شود و سهامداران نه تنها پیراهن، بلکه شلوار خود را هم در این راه از دست دادند.

آنگاه اولین نخست‌وزیر مشخص اختراع شد و سِر رابرت والپول[1] نام گرفت. کار او سر و سامان دادن به اوضاع و حفظ کشور از سرنگونی بود که به علت تأخیر قانون ویگ به‌وجود آمده بود.

1- Sir Robert Walpole.

بخش بیست و ششم:

جورج پسر جورج

اگـر جـورج اول زیـاد با خانواده مراوده نداشت و با وطن خود نیز مکاتـبه نمی‌کرد، پسرش شاهزاده جورج هم بهتر از پدر نبود و شاه بابـا چون که فکر می‌کرد او یک کوچولوی گستاخ و بی‌ادب است، وی را از دربار سلطنت بیرون انداخت

امـا شـاهزاده جـوان در پـی اخراج شدن از دم و دستگاه پدر، فـی‌الفـور در گوشه‌ای برای خودش درباری برقرار کرد و خاری در پاشـنه پـای پـدر شـد. وی در مجمـوع بـی‌اطلاع از علم، ادبیات و عـادات معقـول شخصـی بـود. تاریخ احتمالاً ترجیح داده است او را بـه فراموشـی بسـپارد، حکومـتش هم بکلی از چیزهای مهـیج بـی‌بهـره بـود. بنابرایـن قدردانی از او معنی نداشت.



جورج دوّم:

جورج اوّل در ۱۷۲۷ بطور ناگهانی در تعطیلات در هلند درگذشت



و شاهزادهٔ پسر پیش از آن که پیرمرد بمیرد تاجگذاری کرد و به همان نسبت که در امور مملکتی کوتاهی می‌کرد به تمام جهات سخت از خود راضی و بی‌معنی بود، همچنین هرگاه اندک فرصتی دست می‌داد تا کاری انجام دهد، با تعلل و فس‌فس کردن بی‌اندازه، همه را به ستوه می‌آورد و ذله می‌کرد. کارگشا هم نبود و باید در مورد او تنها به این نکته اشاره کرد که وی آخرین شهریار انگلستان بود که سپاهی را در جنگ رهبری کرد.

جنگی دیگر

والپول[1] به جانب جنگ کوچک قشنگی با اسپانیا رانده شد که سریعاً از مهار خارج شد و چنان گسترش یافت که دامنگیر همگان گشت. والپول بزودی دریافت که هر چند به‌عنوان یک نخست‌وزیر مردمی انتخاب شده است اما در کنترل جنگ‌ها، از قدرت لازم برخوردار نیست. لذا با شتاب هر چه تمامتر جای خود را به شخصی به نام هنری پلهام[2] داد. این جناب هم با برادر وحشتناک فاسد خود دوک نیوکاسل[3] یک سلسله جنگ هشت ساله را به راه انداخت بی‌آن که چیزی را و یا کاری را سر و صورت دهد. تنها

---

1 - Walpole.
2 - Henry Pelham.
3- Duke of Newcastle.

عملـی کـه فرصـت بـه‌دسـت آوردن آن را یافتـند، فرصت منحصر به‌فردی بود که برای شورش ژاکوبن‌هـای دیگـری کـه چهل و پنج (٤٥) نام گرفت، فراهم آوردند.

مدعی بزرگ ـ ۱۷۴۵

ایـن زمـان اتفـاق افتاد که استورات مدعی تاج و تخت بریتانیا شد. شـاهزاده چارلـی (کـه بطـور عـام بُنی Bonnie شناخته شده بود) با هفـت نفـر از همفکران خود در ساحل اسکاتلند پیاده شد تا دوباره اسـکاتلندی‌های قدرتمند را برانگیزد (با این امید که همه آنها آینده خوبی در پیش خواهند داشت).

چارلـز خوش سیما و سخنور به زودی همه را پشت سر خود داشـت و بـه سـرعت ادینبورو[1] را تسخیر کرد. سپس سپاهیان او به لایروبـی انگلیسی‌ها ادامه دادند وزیر فرمان جانی کوپ[2] به پرستون پـنز[3] رسـیدند. خوشـبختانه در ایـن وقـت انگلیسی‌ها دست بالا را داشـتند و بـه ایـن ترتیب شاهزاده بنی فکر کرد وقت آن رسیده که دوبـاره بـه جـنوب سرازیر شود. تمامی نیازمندی او کمک دوستان قدیمـی فرانسـوی او و چند هزار داوطلب انگلیسی بود که حساب کـرده بود از مرزنشینان فراهم خواهد کرد. ولی هیچکس خودش را نشـان نـداد و بـا فرارفتـن هـر یک به گوشه‌ای در وقت مشکلات. چارلـی سـرگردان با ٦٥٠٠ نفر از مردان خود عازم جنوب شد. این جمـع بـه ۱۲۵ مایلـی لـندن رسیده بودند که شنیدند انبوه سربازان انگلیسی که برای دفاع از اتریش (کسب و کار نظامی‌گری) در برابر

---

1 - Edinburgh.
2 - Johnnie cope.
3 - Prestonpans.

فرانسه به اروپا رفته بودند سر وقت به مقابل آن‌ها رسیده‌اند. لذا با صورت‌های سرخ شده از شرم، در حالی که فانوسقه‌های‌شان را لای ران‌هایشان قرار داده بودند، پاورچین پاورچین به اسکاتلند باز گشتند.

کولودِن ـ ۱۷۴۶

آنها حمله جدیدی علیه انگلیس را خنثی کردند و به فالکیرک[1] عقب‌شان راندند. اما با بی‌توجهی به وضعیت نا به سامان خود ادینبورگ را از دست دادند.

جنگ نهائی در کولودِن مور[2] در ۱۷٤٦ بوقوع پیوست. رهبری انگلیسی‌ها را ویلیام دوکَ کامبرلند[3] پسر جورج دوم که بعدها به قصاب‌باشی شهرت یافت عهده‌دار بود. جنگ سراسر نکبت و بسیار وحشیانه‌ای درگرفت و زمانی که سوت پایان به صدا درآمد یک هزار جسد اسکاتلندی روی هم انباشته شده بود. قصاب‌باشی و مردان نه چندان خوشحال او، اسیران و بازماندگان را جمع‌آوری کردند و با آزار و زجر فراوان، بیرحمانه نابودشان ساختند. حکومت در لندن سپس قوانین خاصی به قصد نابودی همیشگی قوم اسکاتلند به تصویب رساند (چه بی‌شرمی!) و به عنوان قدردانی انگلیسی گلی را به نام ویلیام شیرین به احترام او «دوک» نامگذاری کردند.

اسکاتلندی‌ها به عنوان عدم تائید و به نشانه اعتراض عمیق

---

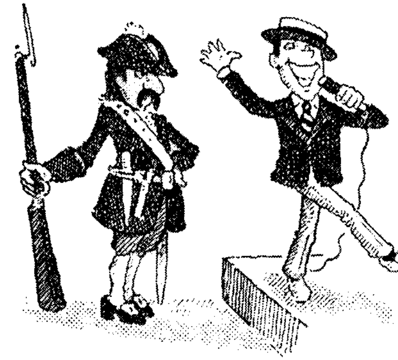
1 - Falkirk.
2 - Culloden moor.
3 - William, Duke of Cumberland.

خود استینک ورت[1] لندوک را بیلی بوگند و نام نهادند.



کت قرمزها ـ ۱۷۴۸

بـه‌نظـر مـی‌رسد که چارلز سپس تصویرهای سینمائی بسیار بوجود آورد کـه به شیوه افسانه‌های زودگذر، اطراف ارتفاعات دوره‌گردی مـی‌کردند. دوشیزگان را فریب می‌دادند و دوره‌گردهای انگلیسی را در خاطـره‌هـا زنده می‌نمودند. نام ایشان کت قرمزها بود که یادآور تـن‌پـوش‌هایشـان بود. قرن‌ها بعد دوباره ظاهر شدند و در اردوگاه روز مقدس بوتلین[2] کار می‌کردند (بهتر است بگوئیم زندان).



1 - Stinkwort.

2 - Working in But Lin's holiday.

شاهزاده بنی (چارلی) با کشتی بعدی فرانسوی عازم اروپا شد و ماجرای راه او علی‌الحساب به شهر رُم ختم شد. چهل سال بعد وی در اثر یک میگساری مایوس‌کننده جان باخت. برادر او نیز در سال ۱۸۰۷ درگذشت و سرانجام استورات تا جائی که مربوط به تخت پادشاهی بود به مقصد دست یافت.

به‌هر حال

جورج دوّم بزرگترین خرناس‌کش در تاریخ بود (آبراهام لینکلن دوّمی بود!)

به‌هر حال (باز)

تمام بیدهای مجنون انگلستان از سبد انجیر ترکی بوجود آمد که در آغاز قرن هیجدهم برای بانو سوفولک[۱] ارسال شد. دوست صمیمی او الکساندر پوپ[۲] که بطور مشهود از انجیر خوشش نمی‌آمد، در عوض قسمت کوچکی از سبد را قلمه زد و در ظرفی آب گذاشت تا ریشه دواند و بالاخره در باغچه‌خانه‌اش کاشت (به‌نظر شما شاعرانه نیست؟) که جان گرفت و روئید و نخستین بید مجنونی شد که در انگلستان به دیده آمد.

دراین فاصله

۱۷۰۵ ـ هالی[۳]، بازگشت ستاره دنباله‌دار را در ۱۷۵۸ پیشگوئی کرد و گفت: شئی مشتعل باز می‌گردد.

---

1 - Lady Suffolk.

2 - Alexander pope.

3 - Hally.

۱۷۰۹ ـ کریستوفری[1] یک پیانو اختراع کرد و حتماً فقط قادر به نواختن چاپ استیک[2] بود.

۱۷۱۸ـ پوکل[3] تفنگ خودکاری را که قادر بود سریعاً افراد بیشتری را بکشد به ثبت رساند.

۱۷۳۱ ـ خانه شماره ۱۰ داونینگ استریت[4] برای استقرار نخست‌وزیران انگلیس ساخته شد.

۱۷۵۲ ـ بنجامین فرانکلین[5] لامپ را اختراع کرد (خواهش می‌کنم لطیفه نیست.)

۱۷۵٤ـ دوک ساندویچ[6] یک قمارباز حرفه‌ای که از ترک میز قمار برای خوردن‌غذا متنفر بود. درعوض مستخدمه‌ای داشت که پیوسته مقداری گوشت لای دو قطعه نان برای او می‌آورد و همین کار بطور غیر عمد سبب اختراع گوشت پخته و پیچیده شده[7] خوک درلای نان شد و به روزگار ما با مقداری مخلفات اضافی نوعی غذای سرپائی و همه‌گیر.



1 - Cristofori.

۲ ـ به‌معنی انگلیسی شکسته‌ای که چینی‌ها به‌کار می‌برند و نیز قطعات کوچک چوبی که چینی‌ها برای خوردن برنج و غذا از آن استفاده می‌کنند.

3 - Puckle.

4 - Downing street.

5 - Benjamin Franklin.

6 - Earl of Sandwich.

7 - Ham Roll.

بخش بیست و هفتم:

نگاهی به گذشته ـ ۱۷۵۰

شگفت‌آور آن که هنوز جمعیت در حول و حوش ۵/۲۰۰/۰۰۰ نفر بود. نه به این علت که بدون نظارت بر زاد و ولد، مردم نمی‌دانستند چگونه بچه‌دار شوند (پرزرواتیو هنوز اختراع نشده بود) بلکه کاملاً برعکس بود. بریتانیا آن چنان محل ناسالمی بود که رسیدن به سن چهل سالگی شاهکار بود. مرگ و میر نوزادان آمار وحشتناکی داشت. بسیاری از مردم فقیر بی‌سر و صدا یا به هنگام تولد یا در حدود آن به سهولت می‌مردند. علاوه بر این هیچکس نمی‌دانست با کثافت مرتبط است. بچه‌ها کثیف بودند. آب آشامیدنی و شستشو از آب رودخانه یا هرجا که مردم به‌آن دسترسی داشتند بود و بدون شستشو و رعایت بهداشت می‌توان حدس زد چه چیزهایی به داخل رودخانه‌ها می‌شد و در جریان آب مورد استفاده پائین‌دستی‌ها قرار می‌گرفت.

بریتانیای زیبا

اگر آت‌آشغال‌ها توسط دوستان خزپوش ما (سگ و گربه و سایر حیوانات پشم‌آلود) خورده نمی‌شد، در خیابان‌ها بصورت تل و انبار

در مـی‌آمـد و به راستی خیابان‌ها را غیر قابل عبور و تحمل می‌کرد. از آنجـا کـه آب خیلی کم بود، نجبای[1] انگلیس تصمیم گرفتند زیاد حمـام نکنـند، در صـورتی کـه مـتمول بودید ممکن بود ماهی یک مرتـبه لـباس‌هـای‌تـان را بشـوئید. اگـر هـم فقیر بودید نمی‌بایست دل‌نگـران باشید. زیرا بالاخره با یکی از امراض نظیر آبله، تیفوئید و تب‌مالت که همه‌گیر بود، از دار دنیا تشریف می‌بردید.

فکـر مـی‌کنـید فرانسویان بهتر از ما نبودند! یک توهین دوست داشـتنی قدیمـی انگلیسـی مـی‌گویـد: اگـر می‌خواهید چیزی را از فرانسوی پنهان کنید آن را زیر سدی از صابون بگذارید.

بهداشت

از اطـباء زیاد استفاده نمی‌شد و اغلب ایشان به جهت این که واجد شـرایط بودند، لذا مراجعه‌کننده بیمار زیادی هم نداشتند و وضعیت اجتماعـی‌شـان بهـتر از دیگـر پیشه‌وران نبود. خانم‌های خانه‌دار به درمـان‌های گیاهی متداول گذشته، خرافات و داروفروشان قالتاق و بـی‌اطـلاع توسـل مـی‌جسـتند. این اشخاص کمی مانند متخصصان معالجـه بـه مَثل بودند. بیشتر قرص‌های گیاهی، داروها و مرهم‌های اختراعـی خودشان را می‌فروختند. این که آیا این حقه‌بازان پزشکی درگذشـته یـا حـال کار درستی انجام می‌دادند یا می‌دهند موضوعی است که نپرداختن به آن ممکن است عاقلانه‌تر باشد. از طرف دیگر سـلمانی‌هـا نـیز دندانپزشک یا جراح بودند. همه این‌ها به‌نظر آسان مـی‌نمـاید. بدون این که چهارپایه یا صندلی را ترک کنی ممکن بود بـه آسـانی و بـا کمـک یک یا تنی چند از عوامل سلمانی استادکار،

---

1 - Noble.

دندانـی کشـیده شـود یا پائی به علت مثلاً قانقاریا قطع گردد. چون داروی بیهوشـی هـنوز اخـتراع نشـده بـود، می توانستید تا خرخره مشـروب الکلی سنگین فیل‌افکن بنوشید یا فریاد زدن‌های دلخراش را برگزینـی (بـه‌هـر حال هر شخصی با هر احساسی می‌توانست از این هر دو استفاده کند).



کشاورزی :

در قـرن هجدهـم (۱۸۰۰ـ ۱۷۰۰) در کشـاورزی بریتانـیا دگرگونی عمـده‌ای رخ داد که به‌هر حال زندگی روستائی را هم شامل شد. تا آن وقت اگر شما با بالگرد خود (که احتمالاً نداشتید) برفراز آسمان بـه سیروسیاحت زمین زیرپایتان می‌پرداختید، مشاهده می‌کردید که اطـراف شهرها شباهت مختصری با کف اتاقی داشت که با کفپوش چوبی رنگارنگ فرش شده بود که البته وجود دهکده‌های کوچک و خانـه‌هـای زشـت بـی‌قـواره و محقر این نظم را مختل می‌کرد. هر روستائی مالک چندین باریکه زمین جدا از هم بود. آنچه احمقانه‌تر مـی‌نمود این بود که باریکه‌های گلگون زمین کنار هم قرار نداشتند.

و بنابراین روستائی مالک، ناگزیر بود به زحمت فواصل بین قطعات خود و دیگران را پیاده طی کند. هر دهکده فضای نسبتاً وسیعی را به صورت مشاع در اختیار داشت که برای چرانیدن حیوانات و استفاده همگانی به‌کار گرفته می‌شد.

اصلاحات ارضی

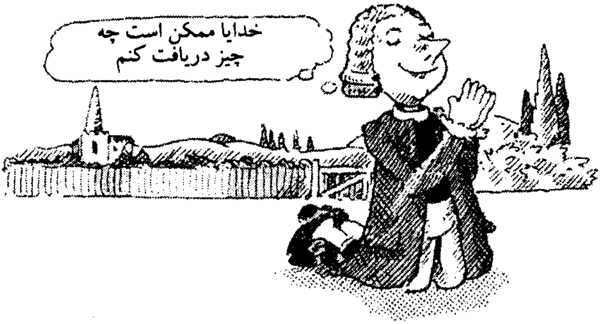
قوانین اصلاحات ارضی وحصارکشی اراضی به‌قصد طبقه‌بندی این امر بی‌معنی اختراع شد. اساساً دو نفر به نام مأمور قانون در دهاتی که قانون اصلاحات ارضی شامل آن می‌شد، دهکده شما را به معرض‌فروش می‌گذاشتند. آنان سپس همه اراضی را از افراد روستائی و کشاورز می‌گرفتند و دوباره سهم‌بندی می‌کردند.

نظر بیشتر این بود که قطعات کوچک به یکدیگر متصل شوند و تشکیل قطعات بزرگتری را که زراعت و کشت و کار بر روی آنها آسان‌تر بود، بدهند. در این ماجرا شما هرقدر فقیرتر بودید، در عمل بیشتر مورد اجحاف قرار می‌گرفتید و حقوق خود را نسبت به اراضی از دست داده و عمومی شده و سود حاصل ازآن، از کف می‌دادید.

بزرگ مالکان و زارعان ثروتمند و افراد محلی (که خداوند برای آنان فوق‌العاده خوب تدارک دیده بود) عملاً پاکسازی شدند. روستاها و مزارع وسیع و محوطه‌های محصوردر پرچین بزرگتر می‌نمودند، چنان که اکنون این‌گونه‌اند.

همچنین نظام نوبتی کشت و زرع در این هنگام سبب خشم عمومی روستانیان شده بود. زیرا زارع می‌بایست اراضی خود را به چهار قطعه تقسیم کند و در هر قطعه چیزهای مختلف کشت نماید و همیشه یکی از این قطعات را به وضع طبیعی (آیش) برای استراحتگاه حیوانات و چریدن آنها رها سازد تا فقط علف در آن

رشـد کـند و سال بعد، آن قطعه را با قطعه‌ای دیگر برای کشت جا به جا کند.



بخش بیست و هشتم:

غصب بزرگ اراضی ـ ۱۷۵۰

بعد از جنگ با فرانسه و ناکام ماندن شورش شاهزاده بنی‌چارلز، چند سال صلح همراه با نوعی عصبانیت برقرار شد. بریتانیا و فرانسه هر دو تقلا و تلاش می‌کردند بومیان فقیر خوش‌باور را در نقاط عقب‌مانده در سراسر جهان پراکنده سازند.

فرانسویان به امر ساخت و استقرار دژهای غوک مانند در سراسر سنت‌لارنس[۱]، هودسن[۲]، اوهایو[۳] و رودخانه می‌سی‌سی‌پی[٤] پرداختند و در همان حال مستعمره‌های بریتانیائی را جهت اقامت در طول ساحل تحت فشار قرار دادند.

در ۱۷۵۵ هر دو طرف دستکش‌های خود را در آوردند و مصمم شدند تا جنگ هفت‌ساله‌ای را شروع کنند. (چه دقیق تاریخ هر کاری را معلوم می‌کردند.) گروه‌ها در هر کجا به نفع یکی از دو

---

1 - St Lawrence.
2 - Hudson.
3 - Ohio.
4 - Mississippi.

کشـور تشـکیل مـی‌شـدند. بریتانیائی‌ها و پروس‌ها در یک طرف و فرانسـه و اتـریش در طـرف دیگـر. در ایـن جنگ بریتانیائی‌ها، هم شـروع بـدی داشتند و هم خیلی بدر آوردند، بطوری که در آمریکا سخت قتل عام شدند.



از دست دادن مینورکا ـ ۱۷۵۶

جـنگ از وضـعیت بـد بـه شرایط خیلی بدتری مبدل شد و آن‌قدر وحشـت و شـوک بـه‌وجـود آورد تـا سـرانجام انگلستان بار دیگر مینورکا[1] را از دسـت داد. البـته این واقعه ضربه بسیار مؤثری تلقی شـد. خوشـبختانه ویلـیام پیـت[2] بزرگـتر (ممکن است سئوال شود بزرگـتر از چـه کسی؟) به دولت پیوست و به یاری ژنرال ولف[3] که تشر زد و فُوت کرد فرانسویان را به پائین دست راند و هند و کانادا را بازیافـت. آن سـال، سـال پـیروزی‌هـا نام گرفت و در این موقع فرانسویان دست‌ها را بالا بردند و در ۱۷٦۳ در پاریس قرارداد صلح

1 - Minorca.
2 - William Pitt.
3- General Wolfe

را امضاء کردند. همه آنچه برای‌شان باقی‌ماند در ایستگاه تجاری کرم‌خورده‌ای در محلی در هند بود. جورج دوّم نحیف و سالخورده شریک خود را از دست داد. گرچه دو سال قبل از آن بر اثر یک سکتهٔ قلبی، خود عملاً از شرکت در کسب وکار نظامی‌گری، غارت، جنگ و تحمیل هر آنچه می‌خواست درگذشته بود!

در این فاصله:

زمانی که همه چیز در هند با خبط و خطا پیش می‌رفت، یک پادگان ۱٤٦ نفری انگلیسی توسط نواب بنگال[1] به اسارت درآمد و در محلی که به نام سوراخ سیاه کلکته نامیده شد، زندانی شدند. این محل یک اتاق بدون پنجره و تهویه و فقط به مساحت بیست پای مربع بود. این حادثه در شب بیست و یکم ماه ژوئن ۱۷٥٦ اتفاق افتاد و هنگامی که نگهبانان صبح روز بعد برای صبحانه زندانیان ذرت بوداده[2] آوردند فقط سه نفر از آن بیچارگان در قید حیات بودند.



به همین علت در کتاب گزارش گینز[3] (کتاب رکوردها!) ذکری از آن به میان نیامده است.

1 - Nawad of Bengal.
2 - Cornflakes.
3 - Guinness.

بخش بیست و نهم:

عصر چای

در سال ۱۷۶۰ جورج دوم به پیروزی نایل آمد (توجه کنید) جورج سوّم که به‌مراتب بدتر از پدر و پدربزرگ چاق و گنده‌اش بود، علاقمند بود هر روز تاج شاهی را بر سر گذارد و آشکارا به شیوه قدیمی حکومت کند و به حرف و مشاوره هیچ یک از دولت‌های بی‌بندوبار قدیمی گوش ندهد. این اقدام جورج سوم، عملاً پایان کار ویگ‌ها را توجیه می‌کرد که به مدت بیش از پنجاه سال بر سریر قدرت بودند. حال زمان آن رسیده بود که شاه و یاران وی بار سفر بربندند. در این وقت بهترین دوست و مشاور شاه، شخصی به نام لرد اسکاچ بوت[1] بود.

ساکنان لندن از بوت و شاه که مردم فکر می‌کردند بچه ننه است، متنفر بودند. بنابراین چکمه‌ها و دامن‌ها را در یک آتش‌سوزی عظیم به آتش کشیدند (ضربه بدی برای لرد اسکاچ بوت) تا سکوت جورج را به رخ او بکشند.

---

1 - Loed'seotch'Bute.

پیت[1] مدت‌ها به علت خودبزرگ‌بینی در جریان‌های سیاسی مطرح نبود، از طرفی بدون رهبری او دولت‌ها یکی پس از دیگری با شکست مواجه می‌شدند. روابط با مستعمرات به سردی گرائید. بهتر است گفته شود علت اصلی این بود که از پرداخت مالیات روی‌گردان بودند و پول را به وطن‌شان می‌فرستادند. مثل این بود که از افراد بخواهید خودشان را با عصای خودشان کتک بزنند. با این حال دولت خود را بهترین به حساب می‌آورد. سرانجام پارلمان تصمیم به اخذ مالیات گرفت و همین امر بیشتر موجب از کوره به در رفتن مستعمرات گشت. حرکت در این راستا متعاقباً موجب به راه افتادن جنگ‌های استقلال آمریکا شد.



حزب چای بوستون ـ ۱۷۷۳

شاه، یک مارمولک واقعی به نام لرد نورث[2] را، اجیر کرد تا پارلمان را آرام سازد. او امور دولت را به شیوه‌ای نامطلوب اداره کرد. به خصوص در آمریکا ـ اگرچه گرفتن مقداری از مالیات‌های بر دوش مردم را لغو کرد. ولی مالیات سنگین چای همچنان باقی ماند.

نتیجه آن نحوه رهبری حکومت، جشن بزرگ گل‌بازی لباس در شهر بوستون بود. در این جشن مستعمره‌نشینان مست و لایعقل

---

1 - Pitt.

2 - Lord North.

شبیه سرخ‌پوستان هندی لباس پوشیدند و با به دریا ریختن بهترین، ظریف‌ترین و معطرترین چای شرکت هند شرقی به ارزش هیجده هزار پوند آن زمان، نوشابه بسیار بانمک و خوشرنگی، اختراع کردند.

شاه جورج که دیگر داشت از ندانم کاری‌ها دیوانه می‌شد، سعی کرد به کمک پیت کلاف سر در گم اوضاع را کنترل کرده و سر و صورتی به نا به سامانی‌ها بدهد. از این روی پیت را به لقب لرد چاتاهام[1] مفتخر کرد. اما، پیت با آن که آدمی آرام می‌نمود و هیچ هم دلش عنوان و لقب نمی‌خواست، با سرسختی تمام، سمت لردی را نپذیرفت. اکثر مردم هم با سیاست‌های دولت به مخالفت برخاستند. حزب ویگ هم در این وقت تجدید حیات کرده بود. برای هر آنچه در این بلبشو باید انجام می‌گرفت دیگر خیلی دیر شده بود.

در این احوال، در چهارم جولای ۱۷۷٦، گنگره آمریکا، بیانیهٔ استقلال را صادر نمود و جورج واشینگتن[2] نخستین رئیس‌جمهوری‌شان شد.

در این روز آمریکائیان با آتش‌بازی و جشن و سرور فراوان در هر گوشه و کناری که در دسترشان بود، روز استقلال‌شان را جشن گرفتند و در کمال بی‌معرفتی به میزان خیلی زیاد با ما انگلیسی‌ها، قطع رابطه کردند. خوشبختانه (شاید) کانادایی‌ها به همراه عده کمی از مستعمرات آمریکایی، شرط وفاداری خود را نسبت به ما، علی‌الظاهر حفظ کردند. بریتانیا، نیویورک[3] را اشغال کرد.

---

1 - Earl Chatham.

2 - Georgewashington.

3- New York

نیویورکی‌ها کوشیدند تا نیوانگلند[1] را از ایالات جنوبی مجزا سازند. (چه باور کنید یا نکنید شیر تو شیر مضحکی بود). اما، ژنرال ـ بورگنی[2] محبوب و شجاع ما که از مونترال[3] برای مقابله با تحریکات آمریکاییان پیشروی کرده بود، در ساراتوگا[4] زیر فشار یانکی‌ها تسلیم شد.

چهارمین جنگ با فرانسه ـ ۱۷۷۷

فرانسویان بزدل و اسپانیایی‌ها که هرگز شانس بازیابی و انتقام از دشمن دیرینه‌شان را، از دست نمی‌دهند. به ما اعلان جنگ دادند. ما بریتانیائی‌های کبیر هم تصمیم گرفتیم، تجسم کنیم که آنان قهرمانان راستین آزادی آمریکا بودند. در این اثنا، هلند هم به فرانسه و اسپانیا پیوست. حتی ایرلند هم چنین کرد ـ درست مثل این که در مخالفت با بریتانیای کبیر همه باید با هم باشند و از یکدیگر پیروی کنند! و قوای ده‌هزار نفری‌شان که توسط ژنرال جورج گوردون[5] مشهور به دیوانه هدایت می‌شد، مثل آب خوردن ظرف چهار روز سر تا سر لندن را تسخیر کرد

قیامی که علیه پاپ شناخته شد و به علت گستردگی دامنه خون‌ریزی و انهدام و غارت، عنوان: «پاپ نمی‌خواهیم[6]» را کسب نمود و بنا به‌اعتقادی که ازماهیت آن نشأت می‌گرفت درست چیزی شد مثل لحظه‌های پایانی مراسم بزچرانی جمعه شب‌ها در ایرلند.

---

1 - New England.
2 - General Borgoyne.
3- Montral
4 - Saratoga.
5 - Lord George Gordon.
6 - No popery Riot.

لـرد جورج گوردون دیوانه همه رفتارش غیرعادی بود. به همه اهانت می‌کرد. حتی به سفیر و ماری آنتوانت[1] ملکه فرانسه!

شخصـاً نمی‌توانم بفهم این قیل و قال برای چه بود. به‌هر حال بـا توجـه به این که ما از فرانسه بازسازی شده نفرت داشتیم، دیدم که در ۱۷۸۸ جناب لرد گوردون بیچاره در نیوگیت[2] به اسارت افتاد و بـه زنـدان مخوف و مخصوصی که توسط سِیردیک ویتینگتن[3] بنا شده بود، جای گرفت . در همین زندان بود که فاتح لندن، روزهای باقی‌مانده عمر خود را به ناتوانی و ضعف سپری کرد. فکر نمی‌کنید سعادتمند بود!

بسـیاری از طغیانگران به وسیله ماشین مشعشع و مدرنی که تا همیـن اواخـر در بریتانیا در خدمت ایشان باقی مانده بود، مجازات شـدند. پـس خوشـا بـه سـعادت جناب لرد گوردون فرمانده قوای ده‌هـزار نفـری کـه هـنوز نام پرعظمتش در مراسم آئینی لحظه‌های پایانی هر شب جمعه از سوی ایرلندی‌ها تکرار می‌شود!



1- Marie Antoinette

2 - Newgate.

3 - sir Dick wittington.

صلح مجدد ـ ۱۷۸۲

جنگ ما که به درستی علیه هر موجود دوپایی در هر کجا بود، بالاخره به پایان رسید و بریتانیا برای یک مرتبه هم که شده بود، می‌کوشید تا نسبت به همه، رفتار درستی را در مناسبات فیمابین، رعایت کند.

جورج سوم، روشی را به‌کار گرفته بود که ادامه‌اش موجب شد تا ما امپراتوری جدیدمان را به‌جز کانادا، هند و گیبرالتا[1]، از دست بدهیم که به‌نظر مخلص همین هم خیلی است.

حالا اگر دچار این شگفتی شدید که چرا ملکه ما حرفی درباره بریتانیای جدید به زبان نمی‌آورد می‌توانید جورج سالخورده را سرزنش کنید که پس از سنبل‌کاری‌های ممتد و فراوان او، مقام سلطنت دیگر هرگز اجازه دخالت در امور کشور را کسب نکرد. دولت ما با بر سرکار آمدن نخست‌وزیری که رئیس اکثریت در مجلس عوام بود، اصلاح شد. (مثل امروز.) با این وصف که جورج‌شاه هرگز توری‌ها را بر ویگ‌ها ترجیح نداد و از ویلیام پیت[2] جوان که ویلیام پیت سالخورده بزرگتر از او بود! خواست تا هیئات وزیران را تشکیل بدهد. او در آن وقت بیست و چهارسال داشت و لابد خیلی مزیت‌های دیگری که هنوز بر محققان روشن نشده‌است.

ماشینی کردن

در این زمان، در بریتانیا امورات جاری با فشار زیاد و واقعاً سریع پیش می‌رفت. آنچه به ظاهر مسخره و اندکی ناپخته به‌نظر می‌رسید،

---

1 - Gibralta.
2 - William pitt.

ظهـور و حضـور مداوم ابزار و ماشین‌آلات، در روستاها بود که به زارعان یاری می‌رساند تا سودآورتر بشوند.



سـرآغاز ماشینی‌شدن صنایع و اسـتفاده از وسـایل ماشـینی در کشـاورزی مـنجر بـه ایـن شـد که ثروتمـندان ثروتمـندتر و فقرا بسیار بسـیار فقیرتر شوند. هرگز روستا تا ایـن پایـه بـه‌طـور مشـهود تقسـیم طبقاتی نشده‌بود. ویگ‌های کهن‌سال دسـت روی دسـت و چشم بر هم نهادند و توجهی به این موضوع نکـردند. از طـرف دیگر توری‌ها در ارتباط با زیر فشار قرار دادن و گرفتن رمق مالی مستعمرات، آن اندازه جلو رفتند که نتوانستند آنچه را در بریتانیا در شرف وقوع بود، احساس کنند.

انقلاب فرانسوی

دربریتانیا، زمانی که از انقلاب فرانسوی اطلاع یافتند، همه خندیدند ـ شـاید تکـه‌پاره شدن دشمن قدیمی در هیاهوی انقلاب، آن هم از فاصـله دور و امـن بـرای‌شـان قشنگ و شادی‌آور به‌نظر می‌آمد. اما موقعـی که انقلابیون فرانسه پادشاه و ملکه خود را، از سریر قدرت فـرو کشـیدند و در ادامـه آن هـر صـاحب نفوذی را مورد حمله و محاکمـه قـرار دادنـد، خنده‌ها و شادی سردمداران حاکم بریتانیایی محـو و ناپدید شد و توری‌ها با آن که سکه تلفن‌شان کج بود و دیر مـی‌افتاد، احساس کردند اگر بی‌نهایت دقیق و محتاط نباشند، همان فاجعه می‌تواند در بریتانیا به‌وقوع بپیوندد.

عجـب آن کـه جورج سال‌خورده در این وقت کاملاً محبوب بود و علـی‌رغم ناهنجاری قدونیم‌قدی که تسمه از گرده مردم کشیده بود.

بریتانیاییهای ناراضی هم واقعاً هرگز در جهت وارد آوردن ضربه شدید (نوع فرانسوی) به‌سلطنت پیش نرفته بودند.



بازرسی مطبوعات ـ ۱۷۹۲

توری‌ها، در نظر نداشتند با مخاطرات مواجه شوند. با این همه مطبوعات کم وزن‌تر را تحریم نمودند. اگر در زمان کنونی بود نمی‌بایست نگران باشند. آخر روزنامه‌های کم ارزش ما هیچ خبر خاص و ویژه‌ای ندارند، مگر آن که حساب کنید چه موضوع پایان‌ناپذیری از تیتر صفحه اول تا صفحه سوم درج شده‌است.

اجتماعات مردم ممنوع شد و قانون احضار افراد توقیف شده به دادگاه جهت بازجویی، در علت توقیف افراد معوق ماند. و این به‌آن معنی بود که هر که را مایل بودند می‌توانستند بدون محاکمه پشت میله‌های زندان قرار دهند یا مجانی با کشتی به استرالیا اعزام کنند.

در این مورد ویژه باید توضیح ویژه‌ای را یادآور شوم و آن این که کاپیتان جیمز کوک[1] بزرگ ما، به سال ۱۷۷۰ سرزمین استرالیا را

کاپیتان جیمز کوک دریانورد انگلیسی ۱۷۲۸ـ۱۷۷۹ 1 - cook.

بـرایمان کشـف کرده بود و جناب ویلیام پیت جوان تصمیم گرفت آنجا مکان بزرگ و بی‌حصاری جهت اعزام محکومان هیأت حاکمه بریتانـیا باشـد. یعنـی مـردم مملکتـی کـه مالک کشوری وسیع‌تر از نصف جهان نیستند.

بخش سی‌ام:

فرامین ناپلئون[1]

در پـاریسِ روتُـرش کـرده و بـه خشـم آمده، در حالی که سرهای گـردن‌کشانَ در تقابل با مردم، از چپ و راست و میانه مثل گردو یا تـیله‌ی بـازی بچه‌ها، قل‌قل می‌خورد، همه چیز مهیج بود. ارابه‌های چوبـی بـه نام توم‌بریلز[2] (ارابه‌های قشنگ چوبی) نجبای بیچاره را، گـروه گـروه مـی‌بـرد و آرام کلـه‌های پربادشان را مثل دسته‌گل، از پیکرشان جدا می‌کردند. و خانم گیوتین[3] همان اندازه کاربرد عمومی داشت که اتوبوس‌های قرمز لندن.

ایـن روش خشـن و دشـوار فرانسـویان انقلابـی در اسـتقرار جمهـوری، بقـیه اروپـای آن وقـت را، از سر حمیت قوم و خویش بـازی و بـده‌بستان‌های مرسوم زعمای حکومتی و ملاحظاتی از این دست، عصبانی کرد و کار تا آنجا بیخ پیدا کرد که فرانسه خیلی زود بـا اغلـب ایـن کشـورهـا درگیر جنگ شد و به نحو شگفت‌انگیزی

---

1 - Napoleon.

2 - Tumbrils.

3- Madame Guillotine.

خوب جنگید. لابد اروپایی‌ها فکر می‌کردند، فرانسویان آن‌قدر سرگرم رفع و رجوع امورات خودشان ـ از جمله برق انداختن تیغه گیوتین یا کاه و جو اسبان ارابه‌ها هستند که می‌شود با دندان قروچه کردن و عصبانی شدن و از کوره در رفتن گوشش‌شان را کشید! اما، هیچ به یک نظامی ریزه اندام ناآشنائی به نام ناپلئون بناپارت[1] که همه این کارها به او مربوط می‌شد، توجهی نداشتند. حال آن که جنگید و خوب هم جنگید.



این جنگجوی فسقلی ریزه میزه کله‌دار که به‌مصداق فلفل نبین چه ریزه! خیلی زود و تروفرز، در سال ۱۸۰٤ نه تنها امپراتور فرانسه و بلکه چند جای دیگر شد و تصور عموم بر این بود که از بالاترین ضریب‌هوش (IQ) در میان آدمیان که تا آن وقت ثبت شده‌بود، برخوردار است. آدمی که در شبانه روز به سه تا چهار ساعت خواب بیشتر نیاز نداشت.

---

1 - Napoleon Bonaparte.

عصبانیّت بریتانیا ـ ۱۸۰۰

می‌توانید حدس بزنید که بریتانیایی‌ها، تا چه اندازه از انقلاب در فرانسه و نحوه عمل انقلابیون در فاصله چند قدمی از کوره دررفته بودند و به‌دنبال همین عصبانی شدن‌ها بود که ویلیام پیت رئیس الوزرا، دریافت که وقت آن رسیده است تا قبل از این که فرانسویان فرصت‌طلب بتوانند خودی نشان بدهند و دشمن قدیمی جد و آبادی خود ـ یعنی ما بریتانیائی‌ها را، داغ‌دار کنند. معامله‌ای با ایرلندی‌ها انجام دهد و پارلمان‌های انگلیس و ایرلند را به هم ملحق سازد. جای تردید و درنگ نبود. زیرا، درگذشته فرانسویان، ایرلند را به‌عنوان پایگاه جهت حمله به بریتانیا مورد استفاده قرار داده و در سواحل آن نیروی نظامی و تجهیزات پیاده کرده‌بودند.

شاه جورج سالخورده‌ی ناتوان و مخمور، سرسخت‌تر از گذشته، کاتولیک‌ها را به مجلس راه نمی‌داد و به‌طوری گسترده مانع هر اقدامی در این زمینه بود.

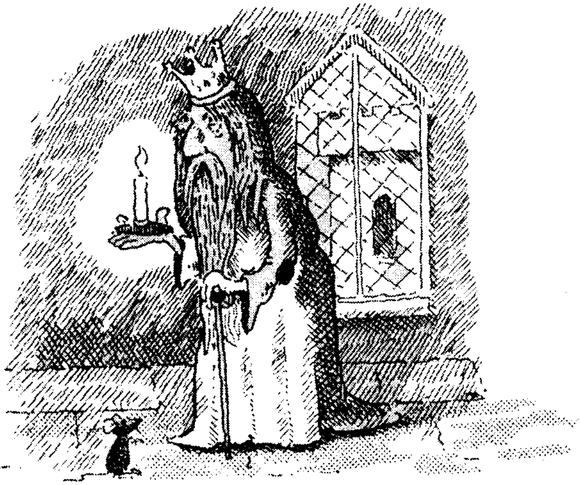
پادشاهی متحد ـ ۱۸۰۱

در پی سرازیر شدن پول بسیار هنگفتی به جیب عقب مردم حقیقی بریتانیا و ایرلند، اتحاد بین دو سرزمین صورت تحقق به خود گرفت و ما سلطان‌نشین متحد شدیم. اما، هنوز هیاهوی بسیار بود تا آن که ویلیام پیت استعفا داد. فشار زیاد، شاه جورج ناتوان را کاملاً درهم شکست. او سال‌های پایانی عمر خود را بی‌هدف و سرگردان در میان سرسراها و تالارهای بزرگ و خالی از آدم قصر ویندزور[1] همچون موشی‌کوروکر، دیوانه‌وار در حالی که با خود پچ‌پچ و غرولند می‌کرد به پایان برد.

---

1 - Windsor

ریش‌وموی سفیدش، تقریباً تا زانوی او آویزان بود و همیشه فقط یک ردای کهنهٔ رنگ شدهٔ ارغوانی چرک مرد به تن داشت.



دردوران پایانی شهریاری جورج‌شاه خوش‌اقبال وعاقبت‌به‌خیر، بریتانیا به‌طور موثر تحت سیطره و حکومت شاهزاده نایب‌السطنه مخوف قرار داشت که به نام جورج چهارم[۱] تاجگذاری کرد. البته سال‌ها پس از شاه پیر!

به‌هر حال:

در این روزگار بود که ویلیام برودی[۲] قفسه‌ساز و رئیس اتحادیه نجارها و عضو شورای شهر ادینبورگ[۳] با عنوان روبرت لوئیس استونسن[۴] سر و کله‌اش پیدا شد. با پوششی عجیب همانند دکتر جکیل و مسترهاید سینمائی که موجودی با دو شخصیت کاملاً

1 - Crowned George IV.

2 - William Brodie.

3 - Edinburgh.

4 - Robert Louis Stevenson.

متفاوت بود، از گرد راه نرسیده شروع کرد به شارلاتان‌بازی، او روزها در ارتباط با مردم و جامعه، بازرگان محترمی بود. اما در شب‌ها، گروه دزدان نقابدار را هدایت می‌کرد. دست‌آخر هم دستگیر شد و با به‌دار آویخته شدن، چندمتری بالاتر از تماشاچیان در ارتفاع، ارتقاء مقام یافت.

در این میان:

۱۷۶۰ـ کیوگاردن[1] گشایش یافت.

۱۷۶۵ـ راه آبی ۳۸ مایلی کنده شده (یا حفر گردیده شده!) ازآب پر شد و کانال نام بریج واتر[2] به خود گرفت.

۱۷۶۶ـ کاوندیش[3] کشف کرد هیدروژن از هوا سبک‌تر است.

۱۷۶۹ـ آرک رایت[4]، نخستین ماشین نخ‌ریسی را که با آب کار می‌کرد اختراع نمود.

۱۷۷٤ـ ژوزف بریستلی[5]، هوای غیرقابل تراکم را کشف کرد و این لقمه به اندازه‌ای چرب و چیلی بود که مردمی احساساتی اسمش را اکسیژن[6] گذاشتند.

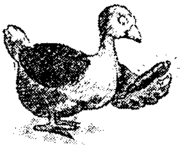
۱۷۷۵ـ جیمز وات[7] از این اکسیژن جدید به عنوان حایل در ماشین بخار تازه تزیین شده خود، استفاده کرد.

---

1 - kew Gardens.
2 - Beridge water cunal.
3 - Caven dish.
4 - Arkwright.
5 - Joseph priestly.
6 - oxygen.
7 - James watt.

۱۷۸۰ـ اولین قلم خودنویس برای نویسندگان و برای‌مرغابی‌های خوب‌تر

۱۷۸۱ـ کلمه کویز (Quiz) ظاهر شد، آدمی از اهالی دوبلین به نام دالی،[1] شرطبندی کرد که می‌تواند کلمه جدیدی به زبان انگلیسی معرفی کرده و بیافزاید. او این کلمه عجیب را در سر تا سر شهر نوشت (نخستین پیوند این کلمه با کله و زبان مردم).... و هر کسی سعی کرد حدس بزند چه معنایی دارد. به این ترتیب کویز تولد یافت و معنی آن هویدا گشت.



۱۷۸۳ـ برادران مون گلفیه[2] بالن‌ی را باد کردند و به سبدی بستند و برفراز پاریس به پرواز در آوردند. آنان اولین کسانی نبودند که به هوا برخاستند. در همان سال یک گوسفند، یک مرغابی و یک خروس به عنوان پیشگام، همین کار را انجام دادند و لویی شانزدهم و ماری آنتوانت آن را مشاهده کرده بودند ـ با یاد خیری از لئونارد داوینچی و طرح‌های خط خطی او در زمینهٔ پندار پرواز بشر دو پا.

۱۷۸۵ـ روزنامه تایمز[3] برای اولین بار ظاهر شد.

۱۷۹۰ـ تورنر یا ترنر[4] نامی، نخستین منظره را نقاشی کرد که وارونه آن هم، همان را نشان می‌داد.

---

1 - Daley.
2 - Mont golfier.
3 - Times.
4 - Turner.



۱۷۹۵ تا ۱۸۲۱ـ جان کیت[۱]، اشعار تازه و بسیاری سرود که مشتمل بود بر چند غزل درباره بلبل و غزلی هم درباره ظرف یونانی حاوی خاکستر مرده: (لطفاً نپرسید که یک یونانی چه قدر درآمد دارد). او می‌بایست جایزه شاعر را برای سرودن شعر «کودن‌ترین دوست دختر به نام فانی براول!»[۲] به دست می‌آورد.

1- John Keats
2 - the silliest girl. Friends.

بخش سی و یکم:

بُناپارته در نیمه راه خیال

ویلیام پیت نسبت به تهاجم ناپلئون به ایرلند، کاملاً در اشتباه بود. بناپارته برنامه‌های به مراتب جاه‌طلبانه‌تری داشت که هرگز به نیمه نرسید! وگرنه خیلی‌خوب گوش‌های شیر بریتانیای کبیر را می‌کشید. زیرا. درنظر داشت، تهاجم به انگلستان را، از طریق دریا، هوا وشاید باور نکنید از راه نقب زدن از فرانسه به انگلستان عملی سازد[1]!

حمله هوایی مقرر شده بود به وسیله بالن‌های فوق‌العاده خطرناک حمل سرباز و تجهیزات جنگی به اجرا گذاشته شود. نقب زدن را هم در سال ۱۸۰۳ طراحی کرده بودند تا با انجام آن، ما بریتانیایی‌ها را در سواحل جنوبی کشور، غافلگیر کنند و همه را دچار شگفتی سازند.

البته‌دویست‌سال زمان لازم داشت تا با سوراخ کردن و نقب زدن و شنای زیرآبی ما را دچار شگفتی کنند[2].

---

1 - Bony=

۲ ـ اشاره‌ای است به‌تونل حفر شده زیر کانال دریایی مانش که در این اواخر احداث شده و دو کشور فرانسه و انگلستان علاوه برسطح آب از این مسیر زیرآب هم با یکدیگر در ارتباط جاده‌ای قرار دارند.

جنگ پنجم فرانسه ـ ۱۸۰۴

قبل از این که بر و بچه‌های بُنی فرصت پیدا کنند تا توپ‌بازی را به نفع فرانسه به زمین انگلیسی‌ها بیاندازند، به‌وسیله بهترین ملوانان کشتی ما سوراخ شدند و تمام امور زیر خاک ماند. هوراشیو نلسون[1] گرچه در این راه چیزهایی از جمله چشم و بازو و گنجایش معده خود را در هر سفر دریایی از دست داد، اما زمانی که به جنگ‌های دریایی کشیده شد، خوب عمل کرد و بی‌دست و پا نبود. هوراشیو نلسون که بعدها عنوان دریاسالاری را به سختی با یک دست یدک می‌کشید. ابتدا بُنی را که در مصر رئیس بود با غرق کردن بیشتر کشتی‌ها در رود نیل عصبانی کرد.

۱۸۰۵ـ جنگ ترافالگار[2]

ناپلئون وقتی عصبانی شد به سوی نیرنگی بزرگ روی آورد. زمانی که ناوگان بریتانیا تحت هدایت دریاسالار نلسون خودمان سرگرم حفاظت از شرق آسیا (هند و چین تا سیام و غیره ـ بخشی که شباهت فوق‌العاده به ساحل بزرگ بچه خوک‌های بریتانیا داشت.) بود، ناوگان فرانسوی که همان اطراف پرسه می‌زد، ناگهان تغییر جهت داد و از پشت حمله کرد تا به جزایر بدون دفاع بریتانیا ضربه وارد سازد. نلسون بی‌خبر از همه جای ما، یک‌باره دلش خواست دوری بزنند، این بود که دور زد و یاللعجب‌گویان با تنها چشم سالم خود مشاهده کرد که ناوگان فرانسوی محل را ترک کرده است. پس بدون معطلی تعقیب‌شان کرد.

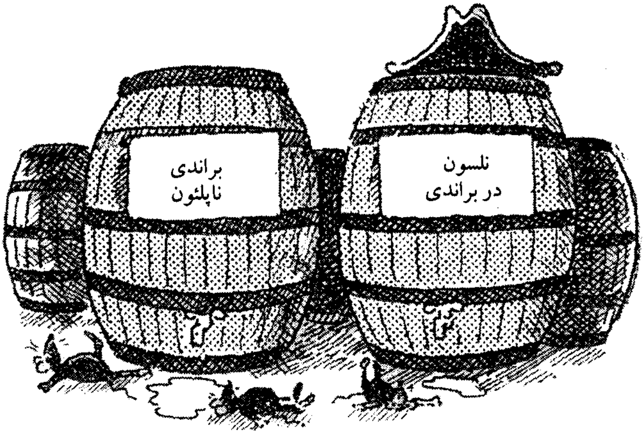
---

1 - Horatio Nelson.

2- Trafalgar.

ناوگان فرانسوی به سرپرستی دریابان ویلنو[1] به‌طور غیر منتظره با ناوگـان دیگـر بریتانـیا بـه فرماندهی دریابان کالدر[2] که در حال بازگشـت از بریتانـیا بود، مقابل و به طرف کادیز[3] عقب رانده شد و در آنجا به ناوگان اسپانیا که دوستان‌شان بودند، ملحق شد.

کشـتی‌های دریاسالار نلسون با ناوگان تحت سرپرستی دریابان ویلـنو درگـیر شـدند و جنگ ترافالگار معروف شروع شد. درپایان مسـابقه توپ و گلوله در کردن طرفین به سمت یکدیگر فرانسویان و اسـپانیایی‌هـا ٤٤٠٠ نفـر کشـته و ۲۵۰۰ نفـر زخمـی و ۲۰/۰۰۰ زندانـی، از خود به جای گذاشتند. دریاسالار نلسون بریتانیایی فقط ٤٥٠ کشـته و ۱۲۰۰ زخمـی، بـدون تلفات کشتی. حیف که متوجه نشدیم چرا زندگی‌اش را ازدست داد. دوستان وفادار وخوش‌فکرش دریاسالار را، آماده کردند و با یک ناوگان سریع‌السیر حمل براندی[4] به وطن فرستادند.



1 - Admiral Willeneuve.
2 - Calder.
3 - Cadiz.
4 - Beandy.

ناپلئون آن را یک روز تاریخی خواند و امید حمله به‌انگلستان را، از دست داد. در این باره به‌درستی می‌توانم ادعا کنم که قورباغه‌ها به‌خاطر این روز هرگز ما بریتانیائی‌ها را نبخشیده‌اند.

انتقام ـ ۱۸۰۸

ناپلئون برای این که به خودش بیاید، تصمیم گرفت تمام بنادر اروپائی زیر کنترل خود را به روی کالاهای بریتانیایی ببندد (نظام اروپائی[1]).

کوچولوی احمق به‌طور مشهودی فراموش کرده بود که اگرچه او فرمانروای بخشی از زمین بود ولی ما بریتانیایی‌ها در دریاها فرمانروا بودیم.

بریتانیایی‌ها، فکر کردند آنچه برای غاز ماده خوب است، برای غار نر هم خوب است. بنابراین ما، فرانسویان را با چوب خودشان کتک زدیم و متقابلاً جلوی ورود هر نوع کالای آنان را به این بنادر گرفتیم و به نحو موثری آنان را محاصره کردیم.

این اقدام ما، شامه زعمای کشورهای اشغال شده اروپا را که تحت تأثیر هوش این کوتوله‌ی مو قرمز دماغ چنگکی فرانسوی قرار گرفته بودند به‌کار انداخت.

در ضمن و از پشت سر و کمی دست به عصا، دوک ولینگتن[2] هم سپاهی را از میان مردم تدارک می‌دید تا به جنبش ملیون اسپانیا که به اندازه کافی اسباب دردسر فرانسویان شده بود، یاری رساند.

این جناب ولینگتن، کارفرمای زمخت و خشنی بود و طبقه پائین‌تر از خود را تفاله روی زمین می‌نامید و نسبت به افسران

1- The Continental System.
2- Duke of Wellington.

نازنـازی خـودش هـم کـه خیلی نگران شکوه و جلال خود بودند، چـندان اشـتیاقی نداشـت و روی خـوش نشـان‌شـان نمـی‌داد. این تـی‌تیش مامانی‌های بی‌حال و زن صفت آن قدر نگران لک برداشتن لـباس‌هـای متحدالشـکل خود بودند که برای آن که خیس نشوند با خودشـان چـتر بـه مـیدان جـنگ می‌بردند. آن وقت هنوز عقل‌شان نمی‌رسید که کهنه اضافه با خودشان حمل کنند.

در ۱۸۸۳ دوک ولینگتـن بـه اروپا شیرجه رفت و فرانسویان را همـه‌جـا تعقیب کرد که سرانجام به‌دستگیری و بیرون راندن آنان از اسپانیا، در ویتوریا[1] قبل از عبور از پیرنه منجر شد.

بدبیاری‌های بُنی ـ ۱۸۱۲

ناپلـئون بـا هجوم به روسیه، حال و روز مطلوب و خوشی نداشت. بخشـی بـه ایـن علـت کـه دچـار دمل در کشاله ران شده بود و به دشـواری مـی‌توانسـت روی زیـن اسب به نشیند (تعجب ندارد) و بخشـی به این دلیل که سرانجام زمانی به مسکو رسید که به غیر از گدایـان و دزدان کسـی در آنجا نبود. او تا رسیدن به مسکو ۲۳۰۰۰ مرد جنگی خود را، از دست داده بود. تنها در یک روز سرگروهبان وی ۲۰۰ دست و پا قطع کرده بود. (پای قورباغه‌ها؟)

روس‌ها، هنگام ترک مسکو، شهرشان را، آتش زدند و از روی شیطنت تمام موتورها و اتومبیل‌ها و امکانات آتش‌نشانی خود را نیز گـم‌وگور کردند تا مبادا بُنی کوچولو درخواستی از این جهت داشته باشد. شیلنگ‌هایشان را هم... وقتی که آتش خاموش گشت، ناپلئون تـازه مـتوجه شـد کـه روسـیه‌ی سـرد تـا چـه انـدازه ممکن است

1- Vittoria.

هـلاک‌کنـنده باشد. لذا، تصمیم گرفت با اولین سورتمه به وطن باز گردد.



بدبختـانه هـوا به قدر کافی سرد بود که پاهای عقب الاغ‌ها یخ بـزنند. بنابراین سربازان او که به وسیله الاغ‌ها نفس تازه کرده بودند، ناگزیر شدند پیاده به وطن باز گردند (اگر پایی مانده بود.)

در راه بازگشـت بـه وطـن مهمانان ناخوانده فرانسوی، هزاران نفـر از ایشان در اثر فقدان حفاظ و گرسنگی، جان باختند. بی‌آن که برج ایفل را شاهد باشند.

ناپلـئون سـوار بـر سورتمه تا دو سال دیگر به جنگ ادامه داد. امـا، بعـد از آن روس‌ها به پروسی‌ها و اتریشی‌ها پیوستند و نیروی سـهمگینی به وجود آوردند. در این ضمن دوک ولینگتن ما هم، در جـنوب فرانسـه بـه خوبی از عهده کارها برآمده بود. روس‌ها شهر پـاریس را در ۱۸۱٤ تسخیر کردند و به این ترتیب بناپارت در هوله

پیچیده شد.

فرانسویان تصمیم گرفتند دوباره صاحب یک پادشاه باشند و بُنی به آلب[1] جزیره‌ای که از هر طرف فرسنگ‌ها با خشکی فاصله داشت تبعید شد.

ناپلئون که از زندگی ساحلی به ستوه آمده بود (عجیب برای یک مرد فرانسوی) با شنای قورباغه، اما زیر آبی، فرار را برقرار ترجیح داد و به فرانسه خوش مرز و بوم ـ جایی که لویی هیجدهم[۲] از دوران کوتاه پادشاهی خود لذت می‌برد، بازگشت.



۱۸۱۵ـ جنگ واترلو[۳]

سپاه فرانسه هنوز به فرمانده پیشین خود وفادار بود (بُنی خیلی خیلی مشعوف بود که چنین بود.) وبرای نمایش پایانی به دنبال او که هنوز لباس و کلاهش خشک نشده بود حرکت کرد تا همان جنگ مشهور به واترلو را شروع کنند.

دوک ولینگتن در مقابله با سپاه فرانسه خیلی بد بازی را شروع

1 - Elba.

2 - Louis XVIII.

3 - Waterloo

کـرد و تقریباً باخت (با تأسف). اما، دقایقی بعد که داشت بدجوری آبروریـزی مـی‌شـد، پـیاده و سـواره پروسـی‌ها، مثل سواره‌نظام در فـیلم‌هـای کابویـی همشیره‌زاده‌ها، سررسیدند و طفلک بنی در عین خـوش خیالـی، یـک بـار و بـرای همیشـه شکست خورد و به این ترتیـب، جنگ بیست ساله آرمانی فرانسویان علیه ما و شرکاء پایان یافت.

زمانـی که بریتانیای ما، از جنگ خارج گردید، متوجه شد، یک امـپراتوری بهتر از همیشه دارد. اکنون کانادا، استرالیا (هر چند مملو از مجرمان تبعیدی) هند، کیپ کالینز[1] و گینه ـ البته قدیمی و آنتیک آن را داشت. البته ما هنوز جزایر پراکنده غرب آسیا را داشتیم. ولی، گرفتاری آنها بیشتر از ارزش‌شان بود.

۱۸۱۶ـ بازگشت به بریتانیا

علـی‌رغـم ثـروت و قدرت فراوان و جدیدی که کسب کرده بودیم اوضاع در بریتانیا برای کارگران هنوز چندان مطلوب نبود. همه آنان توسـط اشـراف و مـتمولان جدیـد (نوکیسـه‌هـا و تـازه بـه دوران رسیده‌ها) استثمار می‌شدند، وضع در کل طوری هم نبود که بتوانند اقدامی انجام دهند. زیرا، حتی اجازه رای دادن یا تشکیل اجتماعات صـنفی و کارگـری را هـم نداشـتند. از این گذشته، جمعیت هم در حال افزایش بود. علت هم این بود که بلایای مهیب ناگهانی چندان از آنان را از بین نمی‌برد.

۱۸۱۹ـ روزگاران بد

دوران خوشـبختی و سـعادت پـس از جنگ و پیروزی چندان دوام

---

1 - cape colonies.

نیافـت. زیـرا، از حیـث بـه‌دسـت آوردن محصولات جدید که قبلاً بریتانیایی‌ها کمتر می‌شناختند، تماماً عجیب خوب بود. لیکن پس از جـنگ فـرانک فرانسـه، لیر ایتالیا و پسه‌تاس[1] اتریش به‌دست کسی نمی‌رسید تا بهای آنها را به‌پردازد و همه این‌ها کمی بدون دلیل بود.

قانون غله هم کاری از پیش نبرد، عوارض و مالیات وضع شده بـر روی واردات گندم به قصد آن که تولید داخلی را قادر به رقابت با واردات غله سازد، همچنان ادامه یافت.



در ایـن سـال‌ها، هم مالیات بسیار بالا بود و هم محصول گندم مـا سـخت ناکافـی و ایـن به این معنا بود که اگر شما پول نداشتید نـان از صـورت غذایـتان حـذف مـی‌شـد. هـم چنین باید به خاطر داشت که علی‌رغم همه بیماری‌های نوظهور واگیردار، دهان‌های باز شـکم‌هایـی کـه مـی‌بایسـت به‌هرحال تغذیه شوند به هفت میلیون رسیده بود.

---

1 - pesetas.

هنرها

دکتر جانسون[1] و بوسول[2] هردو ازنویسندگان مشهور، باشگاه ادبیات را تشکیل دادند. یک اقدام صحیح درامور فرهنگی وهنری. اعضایی که به این باشگاه پیوستند بزرگانی نظیر اولیور گلد اسمیت[3] و ادموند بورک[4] (افراد بدخط)، سیر جوشارینولد[5] و توماس گینز ـ بورو[6] (نقاشانی با قلم‌موهای قَدیمی)، آدام اسمیت[7] اقتصاددان، ریچارد شریدان[8] نمایشنامه‌نویس، ادوارد گیبن[9] (یک تاریخ‌دان جدّی!) و روبرت آدام[10] سازنده خانه‌های ارزان بودند.

به‌هر حال

زمانی که ناپلئون در ۱۸۲۱ در تبعید دق کرد و مرد، موهای کله‌ی باهوش ضریب بالایش را تراشیده بودند و تک‌تک تارهای موی او به رسم یادگاری به این و آن اهداء شده بود. قلبش در گلدان نقره‌ای قرار داده شده بود و معده‌اش در ظرف فلفل.



1 - Dr. Johnson.
2 - Boswell.
3 - oliver Goldsmith.
4 - Edmund Burke.
5 - Sir Jashua Reynolds.
6 - Thomas Gainsborough.
7 - Adam smith.
8 - Richard Sheridan.
9 - Edward Gibbon.
10 - Robert Adam.

قطعه‌ای از روده‌اش نیز به کالج سلطنتی سورجن[1] (کالج تشریح‌ها) ختم می‌شد که در سال ۱۹٤۰ در یک تاخت و تاز باد، از بین رفت و عجیب آن که خصوصی‌ترین قسمت بدنش که به گفته فرانسویان یک اینچ درازا داشت و شبیه اسب دریایی بود. در سال ۱۹۷۲ در کریستی[2]، در یک حراج عمومی به معرض فروش گذاشته شد. در فهرست حراج، از آن به عنوان یک شئی خشک شده یاد کرده بودند که بدبختانه از دست یافتن به بهای تعیین شده پایه در حراج، محروم ماند. این شئی خشک شده بدون علاقمند به خرید از حراج عمومی کریستی، (بطور آشکار توسط کشیش اعتراف‌گیرنده او که نمی‌دانم در اعتراف‌های مکرر چه چیزهایی به‌او گفته است!) ربوده شده و حالا در اختیار کیست، نمی‌دانم!

در این اثنا

۱۸۰۲ـ سرانجام، دالتون[3]، اتم را کشف کرد که تا اندازه‌ای نسبت دادن این یافته به او دشوار می‌نماید.

۱۸۰۳ـ فولتن[4]، اولین قایق بخاری و نخستین اژدر را اختراع نمود (لابد برای غرق کردن اختراع اول).

۱۸۰۷ـ تجارت برده در سر تا سر مستعمرات بریتانیایی منسوخ گشت (و البته رواج هم داشت.)

۱۸۱۰ـ دوچرخه اختراع شد ـ هر چند که به علت نداشتن پنجه‌رکاب چندان افتخاری نداشت.

---

1 - Royal College of surgeons.

2 - Christies.

3 - Dalton.

4 - Fulton.

۱۸۱۲ـ در منطقه برموندسی[1] لندن، نخستین کنسروسازی بریتانیایی دایر شد و تازه قوطی حلبی اختراع شده بود. شگفت آن که در بازکن قوطی کنسرو تا پنجاه سال بعد اختراع نشد.

۱۸۱٤ـ وردزورث،[2] به منزله شاعر برجسته بریتانیا مورد توجه و احترام قرار گرفت. او قافیهٔ خنده‌داری درباره شوخی‌ها نوشت.

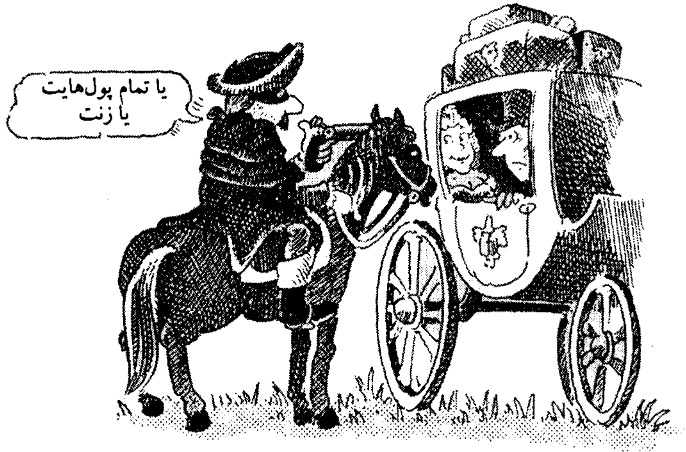
۱۸۱۵ـ جاده‌های مناسب در طول و عرض بریتانیا کشیده شد و هزینه آن از عوارضی که جلوی دروازهای ورودی به شهرها و قصبات گرفته می‌شد، تامین گردید. جالب است توجه شود که بعد از نزدیک به ۲۰۰ سال رفت و آمد آزاد در جاده‌ها. امروز صحبت از بازگشت به دوران وصول عوارض می‌شود (این یعنی ترقی).

۱۸۱۹ـ بچه نابینایی به نام لوئیزبریل[3]، حروف چاپ مخصوص نابینایان را اختراع کرد که به نام خود او نامیده شد. عجیب نیست؟

۱۸۲۰ـ مک آدام[4]، ماده قیر را برای جاده‌ها اختراع کرد. این اختراع زندگی و مسافرت شبانه دلیجان‌ها و کالسکه‌ها را، آسان‌تر ساخت. در عوض برای راهزنانی نظیر داک تورپین[5] که ثروتمندان را مورد دستبرد قرار می‌داد کار را، آسان‌تر ساخت.

---

1 - Bermondsey.
2 - Wordsworth.
3 - Louis Braille.
4 - Macadam.
5 - Dick Turpin.


یا تمام پول‌هایت
یا زنت

فصل سی و دوّم:

جورجوس جورج[1]

شاه جورج سوم سالخورده‌ای دیوانه، سرانجام در سال ۱۸۲۰ روح خود را تسلیم نمود و هیچ کس هم به آن توجه نکرد. همان کاری که کاستلریف[2] یکی از وزرای ارشد او که به بیماری روانی هم مبتلا بود در ۱۸۲۲ انجام داد. گرچه دوستان صمیمی کاستلریف ترتیبی داده بودند که او را از دسترسی به اشیاء تیز دور نگه دارند (در آن ایام راه‌های زیادی برای خودکشی وجود نداشت!) اما، جناب وزیر، آخرالامر ترتیب به دست آوردن یک چاقوی کوچک جیبی را داد ... بقیه را می‌توانید تصور کنید.

جورج چهارم، شاهزاده نایب السلطنه، حالا برای پدر و مادر بیچاره‌اش در معرض آزمون بود. او یک قمار باز، ولخرج، زن صفت و به حد باورنکردنی باده‌نوش بود. تمثیل مست همچون یک لرد توصیفی است که مستقیماً به جورج چهارم ما ربط داشته است.

---

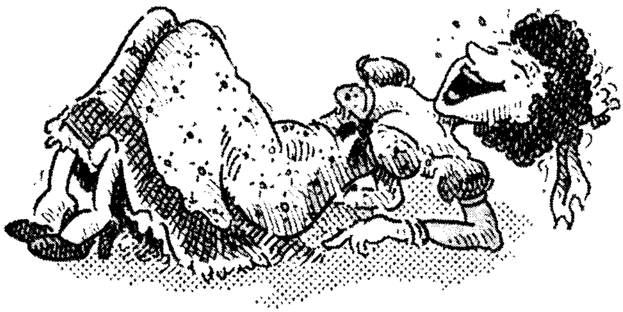
1 - Gorgeous George

2- Castlereagh

وی پیش از آن که کلاه طلایی پدرش را بر سر بگذارد، از طرف توده مردم بریتانیا تحقیر شده بود ـ تا به آن پایه که همیشه توسط سربازان احاطه می‌شد و آنان سپر بلای بیشترین سنگ‌هایی که به سمت او پرتاب می‌شد، بودند.

بافوفیتزهیربرت[1]

شاهزاده نایب السلطنه ما که گدای ترسویی هم بود، در قبل از نشستن بر اریکه سلطنت بریتانیا، با بیوه‌ای به نام فیتزهربرت ازدواج کرده بود. این امر می‌بایست مخفی می‌ماند. چون این خانم کاتولیک بود و اگر عامه به این نکته پی می‌بردند، جهنمی برپا می‌شد. به هر حال این ازدواج و مخفی نگه‌داشتن آن، یکی از بدترین رازداری‌ها در این زمان بود. عاقبت شاهزاده شریف ما، این زن بی‌عاطفه را، از خود دور ساخت. چون می‌دانست آشکار شدن راز او، مانع از آن می‌شود که بر اورنگ پادشاهی دست یابد. لذا، خانم فیتزهربرت لزوماً می‌باید این وضعیت را تحمل می‌کرد. به هر حال، این زن تنها فردی بود که چون به علت شدت تشنج ناشی از خنده جان سپرد و در تاریخ از او یاد خواهد شد.



1 - Mrs . Fitzherbert

کارولین اهل برانزویک[1]

شاهزاده جورج ما، برای رسیدن به مقام سلطنت، سریعاً با کارولین از اهالی برانزویک ازدواج کرد. کارولین گرچه آلمانی بود ولی از طرف راست ملحفه‌ها به دنیا آمده بود (حلال زاده بود). وی برای یک بار کودک مشروعی به وجود آورد. اما، مدت زیادی مورد توجه و عشق شاهزاده جورج قرار نگرفت (به‌نظر شگفت نیست) و غیرمستقیم شایعات چسبنده‌ای در خصوص شرافت او پخش شد.

درزمانی که کارولین تحصیلات خود را، درخارج ار انگلستان می‌گذراند، جورج شریف ما نامه‌ای به او نوشت که به وطن باز نگردد و ۵۰۰۰۰ پوند هم تقدیم او کرد (که به نظر من تا حدی عاقلانه بود). ولی کارولینا که نه نامه را دیده بود و نه پول را دریافت کرده بود و اطلاعی از موضوع نداشت به وطن بازگشت و با تحسین فراوان عامه مردم مواجه شد.

جورج ما، به‌حربه طلاق توسل جست و با به‌کار گرفتن دولت هم چون ابزاری کند کوشید تا کارولینا را به بی‌عفتی متهم و مجرم معرفی کند.

با وجود ترکیب سحرآمیز فقدان دلیل، عظمت و وسعت وجهۀ عمومی کارولینا، تلاش‌ها به بیرون راندن او منجر شد. طلاق مورد قبول آقایان لردها واقع شده بود. جورج هم از خدا خواسته، از ورود کارولین به وست مینسترابی[2] در ۱۸۲۱، زمانی که مقرر بود هر دو تاجگذاری کنند، جلوگیری کرد.

این آخرین فرصت برای جورج ما در راه رسیدن به سلطنت

---

1 - Caroline of Brunswick.
2 - Westminster Abbey

بود. زیرا شوک بعدی با فاصله‌ای اندک، موجب انصراف وی از تاج و تخت شد.

شاهزاده ما، لاجرم به حقیقت زندگی معمولی و عادی بازگشت و با زنان متعدد و بیشتری ادامه داد.

فرد مشهوری که نمی‌خواهم اسمش را ببرم یک بار وی را، این گونه توصیف کرد: «پسر بد، شوهر بد، پدر بد، سلطان بد و دوست بد.» ـ کم بد نیست! مگر نه؟...

آدم مشهور دیگری، که این یکی را هم به علت فروتنی بسیارش نام نمی‌برم درباره جورج چهارم گفته است: «او خیلی با نزاکت بود، می‌دانست چگونه گوش کند، مهربان و دلسوز، سلحشور همراه با اندکی بذله‌گویی و فراست بود. در حقیقت اگر رفیق او بودید به مقدار زیادی خنده‌روی و به نحو وحشتناکی فریبنده و بی‌نهایت خرّاج بود. میهمانی‌هایش واقعاً افسانه‌ای و فارغ از امساک در هزینه بود. باید به خاطر داشت که او یک کارشناس و متخصص در غذا، زن و شراب بود.



او همچنین بی‌نهایت به هنرمندان و نویسندگان نظیر جین اوستین[1] و والتراسکات[2] مهربان بود و آنان را مورد محبت و حمایت قرار داد.

بدبختانه سخاوتمندی او، نقاط ضعف‌اش را جبران نمی‌کرد.

---

1 - Jane Austen.

2 - Wat ter scott.

وی بسیار ناآگاه بود.

به تعطیلات رفتن بی‌حد و حصر جورج، با آن چه انتظار می‌رفت و عملاً ملتزم به رعایت آن بود تطبیق نمی‌نمود و سالانه دو میلیون پوند خرج می‌کرد (منظورم را که می‌فهمید!) وی قصر باکینگهام[۱] متشخصی به مانند یک لندن کوچک بنا نمود و بالاتر از همه کلاه فرنگی برایتون[۲] را، در محل دیگری جهت گذراندن پایان هفته‌های خود برپاکرد.

۱۸۲۲ـ امور خارجی

درباره امورخارجی بریتانیا دراین‌وقت باید با آن چه درجاهای دیگر می‌کردند و همه متأثر از رفتار سیاسی حکومت در داخل کشور بود، خوب توجه داشت. چون شاه مدت مدیدی بود که از توجه به‌ویگ‌ها روی‌گردان بود (عیناً پدرش!) و رهبری حکومت جدید را به لرد لیورپول[۳] وا گذاشته بود تا همراه با سه عضو برجسته لیبرال چون کانینگ[٤]، هوس کی سن[٥] و پیل[٦]، به تمشیت امور مملکت و ارتباطات خارجی یا دیگر کشورها به پردازند.

جناب کانینگ به ایالات متحد اطلاع داد که بریتانیا، در صورتی که هر یک از کشورهای زشت رفتار اروپا، کار مسخره‌ای را شروع کند، از کمک دریغ نخواهد کرد.

جناب هوس کی سن، اتاق قوانینی که اتحادیه‌های تجاری را

1- Bock ingham.
2 - Brighton Pavilion.
3 - Lord Liver pool
4 - Canninge
5 - Hus Kisson
6 - Peel

غیر قانونی ساخته بود، امر به لغو فرمود.



جناب پیل، برای نخستین بار به سال ۱۸۲۹، پلیس واقعی را که پیلرز[1] (پاسبان به زبان ایرلندی) نامیده می‌شد، اختراع کرد. پلیس زن تا سال ۱۹۲۰ لحاظ نشد! در آن زمان هر گاه زنان جرمی مرتکب یا به‌انجام آن متهم می‌گردیدند، به آقایان پلیس معرفی می‌شدند تا دستگیر، وارسی و باز داشت شوند.

۱۸۲۹ ـ کاتولیک‌ها

در بریتانیا، کاتولیک‌ها، برای اولین بار (به طور باور نکردنی) در سال ۱۶۷۳ موفق شده بودند به مقام‌های بالای مملکت دست یابند. این ماجرا همچنان ادامه داشت تا زمانی که آنان کوشیدند به پارلمان که توری‌ها به نحو احسن و اکمل بر آن حاکم بودند، راه یابند.

از نتایج سلطه توری‌ها در پارلمان، یکی این بود که در پی شروع جنگ داخلی در ایرلند، قانون آزادی کاتولیک‌ها را در سال ۱۸۲۹به تصویب برسانند. البته همین مصوبه پارلمان آن چنان شکافی در تشکل سیاسی توری‌ها به وجود آورد که در انتخابات عمومی سال بعد از پیروزی جورج چهارم، از ویگ‌ها شکست خوردند و سلطه عجیب‌شان بر پارلمان پس از ۶۰ سال قدرت بلامنازع، مثل گذشتن آب از آبکش، به زمین فرو رفت.

1- Peelers

بخش سی و سوّم:

۱۸۳۰ـ انگلستان می‌آموزد

کانـال‌هـای آبـی در انگلستان به مقدار بسیار زیادی مانعی در انجام مسـئولیت‌هـا و گردش چرخ امور مملکت و کشورداری بود. چون در هوای گرم تقریباً خشک می‌شدند و در هوای سرد یخ می‌بستند. و از ایـن دو مـورد گذشته وقتی هم که مشکل گرمی و سردی هوا خیلـی سرناسـازگاری نداشـت. صـاحبان کانال‌های آبی خون طمع مـی‌شدند و پول بیشتری به اندازه یک جیب پر، از استفاده کنندگان مطالبه می‌کردند تا اجازه عبور دهند. (مثل باج راهداری!)

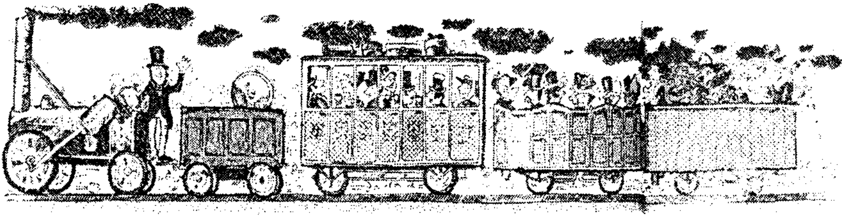
بالاخـره جـواب دندان شکن این باج خواهی مستمر با اختراع لوکوموتـیو[۱] بخـار به این آدم‌های طماع داده شد و نخستین راه‌آهن کـاملاً مـدرن در سـال ۱۸۲۵ بـه وجـود آمـد و میان استوک تن[۲] و دارلینگ تن[۳] به کار افتاد.

1- Locomotive
2 - Stock ton
3- Darling ton

پنج سال بعد، خط راه‌آهن مشهور لیورپول ـ منچستر[1] گشایش یافت. این کار به میزان وسیع و قابل توجهی در گرو همّت جورج استفن سن[2] بود که نه تنها مناقصه ساخت بهترین موتور را برنده شد، بلکه وی بهترین ریل‌ها را ساخت و نصب کرد تا واگن‌های متصل به لوکوموتیو بر روی آن حرکت کند.

مسافرت با راه آهن

نظام طبقاتی خوب قدیم ما، هنوز دستخوش تغییر و فراموشی نشده بود. ثروتمندان در مسافرت با راه آهن، از واگن‌های درجه اول با سالن راحت و سرپوشیده استفاده می‌کردند و کسان دیگر هم که به اندازه آنان ثروتمند نبودند، در واگن‌های بدون سقف، ولی به طور نشسته درهوای آزادسفرمی‌نمودند. ارواح‌فقیرترهم دریدک‌کش‌های باربر بی در و پیکر و سقف، طی طریق می‌فرمودند ـ مثل چارپایان و بدون جا برای نشستن (حمل و نقلی که چار پایان هم لزوماً آن را نمی‌خواستند.) با این وضع هم، مسافرت برای فقرا بسیار عالی بود، به‌شرط آن که یدک‌کش‌های باری در طول کوت دوازور[3] آفتابی حرکت می‌کرد. اما، از لیورپول به منچستر خواهش می‌کنم!



1 - Manchester

3- Cöted'Azur.

در این سال موتور جدید راکت که به همین نام نامیده می‌شد، از راه رسید. از میزان سرعت حرکت حرفی در میان نبود. اما همین سرعت ۲۹ مایل در ساعت به راستی مردمی را که خانه‌ها و زمین‌ها و مرغ و خروس و گاو و گوسفند و اسب و خوک‌هایشان در مسیر حرکت راکت‌های جدید قرار گرفته بود، از هستی ساقط می‌کرد. آنان شکایت‌ها کردند. ولی حرف‌هاشان به جایی نمی‌رسید ـ کاری که حتی پرندگان و اسب‌ها هم، از آن با خبر نشدند (خدا می‌داند چرا؟)

مرغ‌های‌شان از تخم رفتند و گاوهاشان از شیر افتادند. محرومیت عمومی بود و ناله و ناله و ناله !! که فکر می‌کنم لازم بود این مردم نالان در روزی که هوا مساعد بود متروی ۲۵ ما را می‌دیدند یا به زور هم شده بود، به آنان نشان می‌دادند.

۱۸۳۰ـ هوس کی سن باراکت تصادف می‌کند.

در تشریفات گشایش شروع به کار راکت، هوس کی سن، سر وزیر هیأت دولت که با جدیت و توجه همه جانبه و پی‌گیری مستمر، مشغول ساختن راه‌آهن برای حرکت راکت سریع‌السیر بود تا صاحبان کانال‌های آبی را گوشمالی کند، درست موقعی که با دوک ولینگتن[1] به شکار خرگوش مشغول بود و جماعت به وی تبریک می‌گفتند، فردی از میان جمعیت فریاد زد: «از جاده خارج شوید!» زیرا، راکت را دیده بود که در حال دور زدن از واگن متصل به آن جدا شده بود و پیش می‌آمد.

جناب هوس کی سن بی‌چاره، با شنیدن فریادو هشدار آن آدم

1 - Dick of Willington

فضـول، وحشـت زده شده، از جای خود به عقب و مستقیماً جلوی موتور نوع جدید پرید که از روی ران‌های او عبور کرد (اوخ)، وی اندکـی پس از این تصادم جان سپرد (احتمالاً کرایه او هم پس داده نشد).

واگن‌ها

بـا شـروع ریـل گـذاری و فعالیت راه آهن، شرکت‌های حمل بار و مسـافر کـه با دلیجان طی طریق می‌کردند، مطلع شدند و خیلی زود مسـیرهای متقاطعـی همانـند خطـوط کف دست‌های من و شما بر روی اراضـی حـدّ فاصـل برخـی نقاط در بریتانیا، ایجاد کردند. اما، داسـتان در شـهرها فـرق مـی‌کـرد. واگن‌های بخاری کم کم خشم عمومـی را برمی‌انگیخت تا این که پارلمان قدیمی سرخر و مزاحم، قـانون کهـنه دسـت و پاگـیری بـه تصـویب رسـاند کـه واگـن‌هـا نمی‌توانستند با سرعتی بیش از ۲ مایل در ساعت حرکت کنند. تازه مجـبور هـم بودند آدم بیچاره‌ای را که موظف بود با پرچم قرمز ٦۰ یـارد جلوتـر از واگـن‌هـا گـام بـردارد ـ تا روندگان و چرندگان از وجـود واگن در حرکت بودنش مطلع شوند، به کار بگمارند (عملاً ایجـاد شـغل و نوعـی تمریـن بـرای شـرکت در ماراتون!). شخصاً افـرادی را مـی‌شناسم که طوری رانندگی می‌کنند که گوئی هنوز آن قانون به قدرت خود باقی است.

بـه هر حال واگن‌های بخاری، خیلی زود به‌یمن قانون جدید، از جریان خارج شد و واگن‌ها و دلیجان‌های اسبی برای سالیان دراز فعالیتشان ادامه یافت. (خیابان‌ها درهم و برهم شد).

در اوایل قرن نوزدهم تنها یک نفر از هر صد نفر رأی می‌داد و

شهرهای نو ظهوری چون منچستر و بیرمنگام مطلقاً به پارلمان معرفی نشده بودند. ولینگتن، دوک سالخورده‌ی آیرون،[1] معتقد بود: این وضع خیلی هم زیباست و قویاً در مقابل انجام هر عملی در جهت شناسایی این قبیل شهرها، جبهه می‌گرفت و مخالفت می‌کرد.

حول و حوش همین ایام (۱۸۲۰)، انقلاب مهمی سرتاسر اروپا را فرا گرفت. در انگلستان، نهضت حصارکشی زارعان کم بضاعت که با خونریزی همراه بود، اجباراً موجب شد تا آنان از روستا به شهرها مکیده شوند. شهرهایی که کارخانه‌ها به طور وحشتناکی دود آروغ می‌زدند و هم چون علف‌های هرز در ورای چمن‌ها می‌روئیدند.

به هر حال

چون خانم فیتز هربرت، نمی‌توانست همراه شاهزاده‌ی نایب السلطنه در قصر باکینگهام یا اجتماعات دیده شود. در عوض شاهزاده سخاوتمند ما، با حفر تونلی میان عمارت کلاه فرنگی تا محل زندگی خانم فیتزهربرت، رابطه را برقرار کرد. (منتهی کمی زیرجلگی و زیرزمینی!)



1 - Iron

شرایط اشتغال

عرضه‌ی نیروی کار به حدی زیاد بود، که با تقاضا برای آن، بسیار تفاوت و فاصله کلی داشت. مالکان بی‌همه چیز، تنها کسانی را به استخدام در می‌آوردند که حاضر می‌شدند با کم‌ترین دستمزد کار کنند (چه فرق می‌کند!) ، بنابراین دستمزدها به تدریج و عملاً سقوط کرد و تا جایی رسید که تمام اعضای یک خانواده ـ البته غیر از کودکان کم‌سن‌وسال و احیاناً مریض ـ ناگزیر بودند، ساعت‌های بسیاری در شبانه روز کار کنند تا نان بخور ونمیری به دست آورند. اگر بیمار می شدند، مالکان کارخانه‌ها، فرصت طلائی جهت اخراج آنان به چنگ می‌آوردند. این مالکان همان قدر خوشحال از دست‌یابی به ثروت بیشتر بودند که خوک‌ها در کثافت.

مالکان در خانه‌های بزرگ ویلایی شیک وپرامکان خود زندگی می‌کردند ونسبت به شرایط طاقت فرسای کاری کارگران در سرما و گرما، هیچ بد به‌دل‌خودراه نمی‌دادند.سال‌هاطول کشیدتا اتحادیه‌های تجاری محملی پیدا کردند که به‌مالکان ثروتمند لامروت ودندان گرد کارخانه‌ها و زمین داران بهره‌مند از استثمار نیازمندان به کار جهت گذراندن معیشت زندگی بفهمانند چگونه از مهلکه خارج شوند.

بومی‌ها وکارگران بی‌قرار می‌شدند. در تمام کارگاه‌ها، اعتصاب، ناآرامی و شورش بروز کرده بود. ویگ‌ها که مانند توری‌ها، هم چنان چشمان خود را به روی وقایع پیش آمده بسته نگاه داشته بودند. ناگهان متوجه شدند که بهتر است تا دیر نشده، کاری در جلوگیری از بروز اغتشاشاتی که به یقین، طومار نام و ننگ جماعت اعیان مسلک بریتانیائی را در می‌نوردید، انجام دهند. پس به رهبری ارل گری[1] (از چای مشهور معطر) ترتیبی دادند تا با

---

1 - Earl Grey.

زور و فشـار، لایحه قانونی اصلاحی را به تصویب پارلمان برسانند وبه‌این وسیله به طبقه‌بندی کارها و امورات مبادرت کردند.

اصلاحات این زمان

۱ـ انتخاب نماینده برای قلاع و قصبه‌هایی که قبلاً نمایندگانی به نام آن‌هـا بـا آرایی به همان اندازه‌ای که نمایندگان شهرهای بزرگ رأی می‌آوردند و انتصاب می‌شدند.

۲ـ پرداخت ۲۰۰۰۰ پوند به‌انجمن‌های‌کلیسا که عهده‌دار تعلیم دادن بـه نوجوانـان بودند (به جرأت می‌توان گفت: نه برای آموزش بیـنوایان کوچـک و بـیچاره‌ای کـه بـه‌کارهـای هلاکـت بار اشتغال داشتند.)

۳ـ گذراندن مسئولیت فقرا بر عهده‌ی دولت (کار زیادی انجام ندادند. اما، تقبل مسئولیت کردند.)

٤ـ اصـلاح قانون شهرداری ـ به این معنی که شهرها، از طریق شـهردارانی کـه توسط عوارض دهندگان انتخاب می‌شدند، مسئول امور مرتبط به خود بودند.

۵ ـ تدویـن قانون کار برای کارخانه‌ها ـ به‌این معنی که اطفال زیـر ۹ سـال نمـی‌بایسـت کار کنند و اگر کار کردند، مدت کارشان نباید از روزی ۹ ساعت بیشتر باشد (خوش انصاف!)

٦ـ و ۱۰۰۰ اصـلاحی قانونـی کـه در ۱۸۳٤، در مورد حقوق فقـرا بـه تصـویب رسید. که متعاقب آن گروه‌ها و بخش‌هایی ایجاد کردند تا اتحادیه قانونی حفظ حقوق فقرا را همراه با انتخاب هیئات مدیـره تشـکیل دهند. حاصل خالص این اقدام پرهیاهو، این بود که خانـه‌هـای کـار بـه وجـود آمد تا چنانچه فقرا روزگار رقت‌انگیزی داشـتند و گدائـی می‌کردند به این خانه‌ها روی آورند. نتیجه خیلی بدتـر از آن شد که فکر می‌کردند. زیرا، خانه‌های کار اغلب مملو از

بـیوه‌گـان و یتیمانـی بود که چاره‌ای دیگر نداشتند و به آن‌ها، روی می‌آوردند.



بخش سی و چهارم:

ویلیام عادل

تا آنجا که تاریخ بریتانیا مرتبط با سلاطین است. ما بریتانیایی‌ها همه جورش را، اعم از ضعیف، قوی، سرخوش، عبوس و هر جور دیگرش را که تصور کنید داشته‌ایم. اما، اعلی‌حضرت جورج چهارم نازل‌ترین‌شان، بوده است. در تمام ادوار تاریخ و سلطنت پادشاهان کوتاه و بلند و چاق و لاغر ما، تخت و تاج تا اندازه دوران این یکی از هر لحاظ نزول نکرده است.

پس از مرگ او، برادرش ویلیام[1] روی کار آمد. شاهدخت شارلوت[2] دختر شاه فقید که می‌توانست ملکه شود، در سال ۱۸۱۷ خودپسندانه در گذشت.

هنگامی که ویلیام برای اولین بار، از مرگ شارلوت مطلع شد، دریافت که اگر زود بجنبد پادشاه خواهد شد. زیرا یک‌پای جورج چهارم سالخورده و فرتوت از بی‌بندوباری‌ها، لب گور بود.

1- William
2 - Charlotte

ویلیام با همسر خانه‌دارش که مراقب او بود (و... به‌روش‌هایی متفاوت!... از او نگهداری می‌کرد) و هفت بچه برای او به‌دنیا آورده بود به‌سر می‌برد، اما یک دفعه روشن شد که او دیگر عیال مناسبی برای شاه آینده بریتانیا نیست و زمان زندگی مشترک با وی به پایان رسیده است. و بر مبنای همین روشن شدن بود که ویلیام فی‌الفور جای او را به مدل بهتری ـ یعنی با ازدواج با شاهزاده آدالاید[1]، اهل ساکس منینجن[2] عوض کرد که به مراتب شایستگی و اعتبار بیشتری برای تاج و تخت داشت.

زوج روستائی

ویلیام چهارم بفهمی نفهمی ملوان بود. او از دوران طفولیت ملوانی را به کمک دریا سالار هواراشیونلسون ترافالگاری مرحوم که از دوستان نزدیک او بود، شروع کرده بود و عملاً به او گلوله‌ای داده بود که او را کشت و برای همیشه دفن کرد (چطور و چه جور یا مریض یا چی؟ نمی‌دانم.)

او از شهرها و زندگی در آنها تنفر داشت. بنابراین موقعی که با محبوب خود ازدواج کرد، برای زندگی به ویندزور[3] که در آن زمان سراسر مزرعه بود، نقل مکان کرد.

آدالاید در محل زندگی تازه، بیشتر اوقاتش را صرف اداره یک شیر فروشی کرد. (ممکن است تصور کنید ویلیام یک فروشی واقعی برای او خرید.)

شاه ویلیام، آدمی به تمام معنا و از هر جهت یک بیچاره‌ی

---

1 - Princess Adelaide

2 - Saxc Meiningen.

3 - Windsor

محتاج مراقبت خاص بود. عادت به ایجاد سروصدا داشت. اغلب غرولند می‌کرد و همیشه به احمقانه‌ترین چیزها پای بند می‌شد و مدام با خودش تکرار می‌کرد .... با خودش تکرار می‌کرد: «فکر نمی‌کنید یک گدای ۶۰ ساله حق این را داشته باشد که به‌او برسند.»



زمانی که ویلیام در سال ۱۸۳۰ به تخت سلطنت جلوس کرد متوجه شد انبوهی از کارهای کاغذی برای او به جا مانده که باید انجام دهد. کارهای درهم و برهمی که برادرش شاه جورج مرحوم برای او به ارث گذاشته بود. نقل شده است که شاه ویلیام ناگزیر بود، به طور مرتب دست‌های ملوکانه را، در ظرفی آب جوش فرو ببرد. زیرا، ورق زدن و خواندن دائم اسناد و کاغذها موجب درد رماتیسم مفاصل وی می‌شد.

۱۸۳۵ـ اصلاحات بیشتر

دوران سلطنت شاه ویلیام گرچه کوتاه بود. ولی، دگرگونی‌های لحظه‌ای هم با خود همراه داشت. زیرا، سرانجام به لایحه‌ی قانونی اصلاح رضایت داد که اقدام فوق‌العاده بزرگی بود! و چنانچه راضی به این اصلاح نشده بود، کار جنگ داخلی که شروع آن حتمی به نظر می‌رسید، بالا می‌گرفت. موقعی که به گذشته‌ی تاریخ بریتانیا نظر کنیم، خواهیم دید، تصویب لایحه قانونی اصلاح یا لوایحی از این قبیل، راه زیادی به سوی مراحل حکومت مردم به وسیله مردم

و بـرای مردم که امروز ما آن را دموکراسی می‌گوییم، پیمود. ممکن است چنین حکومتی به دست نیاورده باشیم، ولی لااقل می‌دانیم آن را به چه نامی بنامیم.

در ایـن عصـر نـوع جدیدی از مردم پدیدار شدند که به طور مشخص نه ثروتمند بودند و نه فقیر. آنان درحال سیر به‌سوی گروه کثـیر و مهیبی که از بریتانیایی‌های طبقه متوسط بودند. در این مورد مـی‌توانـیم بـا نگاهـی روشـن بـه این اقدام شاه ویلیام که نخستین سـلطانی بـود که اجازه داد اهالی لندن در باغ بزرگ پشت خانه‌اش کـه اکنون پارک سلطنتی است به گردش پردازند (و به هم بریزند!) متوجه اهمیت مسأله می‌شویم.



در ایــن مــیان، آدالایــد همســر ســفت و ســخت شــیر فــروش و از جهتــی متکــبر و افــاده‌ای شــاه ویلـیام به بچه‌ها علاقــه زیــادی نشــان مــی‌داد (بیشـتر شـاید بـه این علت که هر دو بچه‌ی او مرده بودند) و همیشــه تعدادی از برادرزاده‌ها و خواهــــرزاده‌هـــایش را در اطـراف کـاخ شاهی جهت صرف چای با خود همراه داشت. گرچه دخـتر کوچکـی هـم در مـیان آنـان بود که از طرف آدالاید دعوت نمـی‌شـد. زیـرا، مادر آن دختر که دوشس کنت[1] بود، تحمل اداهای ملکه آدالاید را نداشت و او را تحویل نمی‌گرفت.

---

1 - Duchess of Kent

این دختر کوچولو که تا اندازه‌ای ساده و عجیب و بسیار جدی بود. همیشه تنها بازی می‌کرد و می‌رفت تا کوچک‌ترین امّا طولانی‌ترین حکومت سلطنتی بریتانیای تا آن زمان را به خود اختصاص دهد.

بخش سی و پنجم:

V (وی) به نشانه ویکتوریا [1]

زمانی که شاهزاده خانم ویکتوریا فقط یازده سال داشت، به او گفته شد: روزی ملکه خواهد شد. او ابتداء برآشفت و در حالی که چشم‌هایش از حدقه بیرون زده بود، جیغ کشید و موقعی که آب بینی خود را بالا کشید، تسلیم شد که شاه باشد و به دوات‌اش سوگند خورد که شاه خوبی خواهد بود.

در سال ۱۸۳۷ در سن هجده سالگی تاجگذاری کرد. این موجود کوچولوی خوش سیما که میانه بالا بود و قدش به ۱۷٤ سانتی‌متر می‌رسید با چشم‌های پف آلود و دهان کوچک کمانی‌شکل، ملکه‌ی بریتانیا شد. او لباس‌های تیره رنگ و ارزان می‌پوشید به نظر نمی‌رسید از لطیفه و طنز و مطایبه خوشش بیاید.

ملکه ویکتوریا، در آغاز توسط لرد ملبورن [2] نخست وزیر مورد اعتماد راهنمایی می‌شد که به او تذکر می‌داد: «از ابتدا سخت نگیرد

---

1 - Victoria

2 - Lord Melbourne

و دشـواری بـه وجـود نـیاورد.» ملکه‌ی خوش قد و بالای ما برای مدتی حدود دو سال، دماغ کوچک و ظریفش را، از دخالت در امور عمومـی دور نگـه داشـت. امـا، از وقتـی کـه لـرد ملبورن به علت تضـعیف موقعیـتش از سمت نخست وزیری بر کنار شد با جانشین او سِیر رابـرت پـیل[1]، حتّی در مسایل جزئی نیز درگیری پیدا کرده بود.

سِـیر رابرت پیل، به ملکه گفته بود: «باید بانوان مشاور خود را کـه از ویـگ‌ها بودند با توری‌ها عوض کند.» اما، ملکه با گفته‌ی او موافقـت نکـرد و سِـر رابـرت پـیل بر کنار شد. لرد ملبورن دوباره نخسـت وزیر شد و برگشت سرکارش و به پیل گفت: «متأسفم!» از آن پس همه با خوشی زندگی کردند.

شاهزاده آلبرت[2]

بسـیار خـوب! بـاید اقرار کنم که به راستی برای همیشه با خوشی زندگـی نکـردند. چـون دو سـال بعـد، یعنـی در سـال ۱۸٤۰ ملکه ویکـتوریا ازدواج کـرد و لـرد ملـبورن به تدریج نفوذ خود را روی ملکه از دست داد. سِیر رابرت پیل کهن سال، دوباره وارد گود شد. شـاهزاده آلـبرت از سَـاکس‌کابورگ[3]، پسر عموی ملکه و فرد مورد علاقـه وی بود جوری که ویکتوریا سال‌های متوالی بی‌سرو صدا و با خوش خیالی به او می‌اندیشید.

آنچـه مـرا بیشـتر رنـج مـی‌دهد، این است که چرا شاهان ما، همیشـه بـه ازدواج بـا آلمانـی‌هـا مـتمایل بودنـد (ایـن مسأله خود

---

1 - Sir Robert Peel.
2- Prince Albert
3 - Saxe Coburg

مشکلات زیادی به همراه داشته است.)



یاد آوری این مطلب جالب است. زیرا، ویکتوریا یک ملکه بود و آلبرت فقط یک شاهزاده و لازم بود به آرای عمومی مراجعه کنند. چیزی که واقعاً ناچار به انجام آن بودند تا از حمایت مردم برخوردار باشند زناشویی بود و نگه‌داری انبوهی از بچه‌های خوب و عادی دوره کرد. زندگی درباری همان گونه که حالا می‌دانید سال‌های سال کم اهمیت و بی‌پرده بوده است. از این‌ها گذشته، کاخ سلطنتی پادشاه بدی به نام جورج دوّم یا پادشاه بدخوئی به نام جورج سوّم و پادشاه لوده‌ای به نام جورج چهارم به خود دیده است که .... شاید بهتر باشد موضوع را درز بگیریم. بگذریم!

۱۸۴۰ـ سال‌های گرسنگی

سال‌های میان ۱۸۵۰ تا ۱۸٤۰، سال‌های گرسنگی نامیده شد. علت آن بود که:

۱ـ دستمزدها به طور وحشتناکی پایین بود.

۲ـ قانون غله هنوز قیمت‌های نان را بالا نگه داشته بود و قیمت یک قرص نان برابر دستمزد یک شهروند بریتانیایی فقیر بود.

زمانی که محصول سیب‌زمینی در سال ۱۸٤۵ صدمه دید، هزاران ایرلندی در اثر گرسنگی جان باختند و بقیه به آمریکا رفتند.

به‌نظر می‌رسد کم کم به عنوان پاسبان‌های شلخته در فیلم‌های سینمایی به کار گرفته شدند.

ملکه ویکتوریا، دریادداشت‌های روزانه خود، نوشت: قحطی ایرلند وحشتناک تر از آن بود که بشود درباره آن فکر کرد.

وی به استثنای برش باریکی نان برشته شده برای صبحانه، چیز دیگری به دست نمی‌آورد.

هنگامی که سِیر رابرت پیل حکومت را از لرد ملبورن تحویل گرفت، اوضاع کمی خوشحال کننده شد. او قوانین غله را به لطف آزادی تجارت، مختصری تغییر داد و فوراً قیمت‌های نان را پائین آورد.

علی رغم این توفیق نسبی نخست وزیر، ملکه ویکتوریا هنوز آن را یک حرکت خزنده به حساب می‌آورد. اما زود یاد گرفت که در دامن محافظه‌کاران (نام جدید توری‌ها) بودن را یا باید دوست داشته باشد و یا این که از روی ناچاری تحمل نماید.

بنابراین، ویکی ـ مخفف ویکتوریا! مصمم شد آن را دوست داشته باشد و سرانجام آنها کاملاً با هم همراه شدند.



حامیان حقوق عمومی

در این دوران، تنها بریتانیا نبود که با فقر همه گیر مواجه بود، بلکه در سراسر اروپا فقرا در لبه گرسنگی رنج‌آور بی پیری قرار داشتند.

دوباره مه و غبار انقلاب بر فضا حاکم بود. رشد طبقات

متوسـط درانگلسـتان و حضورشـان در پارلمان موجب شد، طبقات کارگر خودشان را، از اتحاد با محرومان کنار بکشند. چون احساس می‌کردند راحت‌اند و زندگی خودشان را می‌کنند.

لذا، یک گروه حامی مردم متشکل از شش تن از افراد با سابقه و کار آزموده طبقه متوسط نمایندگان پارلمان و شش تن از کارگران آماده شدند تا دوباره شعار رأی برای همگان را پیشنهاد کنند. به این مـنظور دادخواسـت هیولایـی جمع‌آوری شد. اما، زمانی که پارلمان پـیش دسـتی کـرد و آن را رد کـرد، تنها راه‌حلی که به نظر حامیان حقوق عمومی رسید این بود که از حربه فشار اکثریت استفاده کنند. بـه ایـن مـنظور، بیسـت هـزار پاسـدار مخصـوص ثبـت نام کردند (مـی‌خواهـید باور کنید یا نکنید، ناپلئون سوم امپراتور آینده فرانسه هم از جمله آنان بود) تا اجتماع کنند و راه‌پیمایی عظیمی در میدان عمومـی کـلاپ هـام[1] برگزار نمایند. ولی، درست در ساعات آخر برگزاری تظاهرات عمومی رگبار دانه درشتی از آسمان بارید و همه را شست و از صحنه خارج کرد.

بـه این ترتیب، ناپلئون جوان هم، به اتفاق همسرش از دریای مـانش گذشـت و بـه وطن بازگشت. زیرا موضوعات آلوده او همه زدوده شـد. ناچـار و بـا اشتیاق فراوان دوباره توجه خود را به‌خانم گیوتین قدیمی معطوف ساخت.

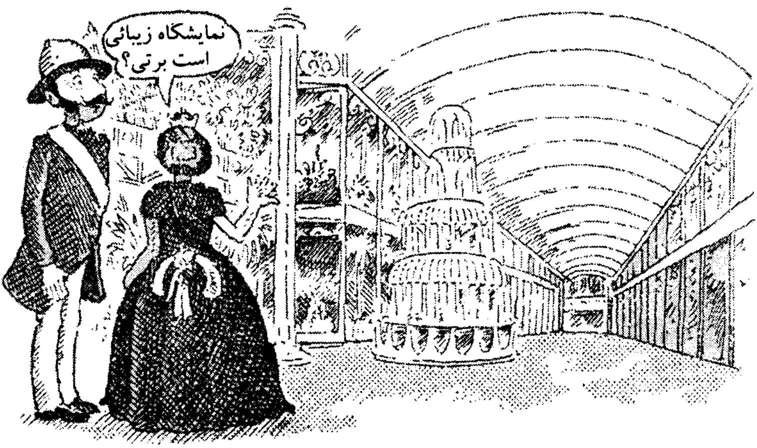
۱۸۱۵ـ نمایشگاه بزرگ

از آنجـا که بریتانیایی‌ها همیشه سلطنت طلب باقی ماندند و مسایل سـرآغازی اندک خوشحال کننده به خود گرفت. شاهزاده آلبرت در

1 - Clapham

هاید پارک[۱]، نمایشگاه بزرگی ترتیب داد که به مذاق روستائی منش ویکتوریا خوش نیامد. بنای با شکوهی از شیشه و فولاد بر پا شده بود و مال التجاره‌های بریتانیایی که ما می‌کوشیدیم آنها را به دلالان سراسر جهان قالب کنیم.، به معرض نمایش گذاشته شد (در صورتی که به توانید باور کنید، یک نمایشگاه بزرگ داخلی فوق تصور. باور ندارید!) که کاملاً نشانه‌ای از ذوق و ظرافت تمام بود.

ملکه ویکتوریا بر خلاف بسیاری از سلاطین و زعمای امروزی دنیا، کسی نبود که ادای بزرگان و ثروتمندان را در آورد. او زندگی ساده و توده ساده مردم کشورش را به پرسه زدن و تماشای فروشگاه‌های لندن که هوشیارانه برای جلب مشتری تزئین می‌شدند، ترجیح می‌داد. او با وقت گذرانی با مردان سالخورده و نه بچه‌های ایشان شادتر بود تا ماندن در جزیره سفید یا رفتن به اسکاتلند.

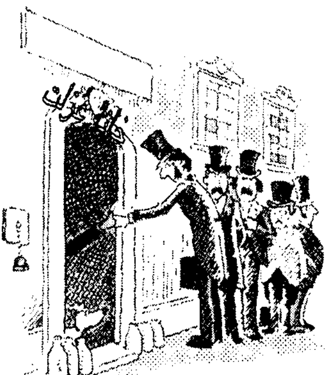


1 - Hyd Park

آلبرت سیاستمدار

شاهزاده آلبرت به تدریج به تمام امور دولت وارد شد، تاحدی که به فرد آگاهی در چم و خم مسایل و حل و فصل آنها مبدل شد. به طوری که اگر دخالت گسترده و سریع او نبود، ما با سر داخل جنگ دیگری شیرجه زده بودیم. چون پیام تندی در شرف ارسال به ایالات متحده آمریکا بود که تنها یک راه و آن هم جنگ را برای آنها باقی می‌گذاشت. شاهزاده آلبرت دخالت کرد و بخش‌های مذموم آن پیام را حذف کرد و گوشت خوک خشک شده‌ی ما را نجات داد.

در این هنگام او فقط چهل و دو سال داشت. وضع بدنی او نشان می‌داد که هیچ چیزش درست نیست. در همان سال در گذشت و ملکه ویکتوریا، هرگز از اندوه مرگ همسر رهایی نیافت و بنای یاد بود حیرت‌انگیزی به صورت یک پل بزرگ و یک سرسرای مدور به نام آلبرت بنیان نهاد که همه‌اش هنوز در لندن دیده می‌شود و نام همه آن‌ها آلبرت است.



درپی مرگ شاهزاده آلبرت، ویکتوریای بیچاره لباس سیاه پوشید و برای مدتی بیش از دو سال خانه‌نشین شد. او امور دولت را از بوک هاوس[1] اداره می‌کرد و حتی وقتی لیبرال‌ها (نام جدید ویگ‌ها) یا محافظه کاران (نام جدید

1 - Buck House

تـوری‌هـا) می‌خواستند او را ببینند، ناچار بودند از همان دری وارد شـوند کـه تجـار و کسـبه داخـل مـی‌شـدند. او تـا سال ۱۸۸۷ که پنچاهمین سالگرد سلطنت‌اش بود به سختی صورت یا سراپای سیاه خـود را ظاهـر مـی‌سـاخت چون به نحو عجیبی آرام و مردمی بود. جمعیت به سوی کودکی و حماقت روی آورده بود.

درسـی کـه همـه سـلاطین بـاید بیاموزند، این است: اگر مایلید در طـرف راسـت توده عوام قرار بگیرید و مورد توجه و احترام باشید، سـرتان را پائیـن بگـیرید و بـه مـردم هـم چـیزی ندهید. ایشان را دلخوش کنید و به جانب فساد ببرید.

بخش سی و ششم:

هر چه بیشتر برای جنگ بیشتر

گرفتاری‌های سیاسی در حال وقوع بود. زمانی که سِیر رابرت پیل کهن سال در گذشت، احزاب لیبرال و محافظه کار هر دو از هم پاشیدند. بی آن که برای کسب اکثریت کاری انجام دهند. بنابراین اولین حکومت ائتلافی موقت به سرپرستی لرد آبردین[1] با وزارت جنگ پالمرستون[2] تشکیل شد. در ١٨٥٤، ما بریتانیایی‌ها به فرانسویان پیوستیم (خدای من، می‌توانید باور کنید؟) تا با روس‌ها که ترک‌ها[3] را در کریمه[4] تحت فشار قرار داده بودند بجنگیم. در حوالی دریای سیاه در ١٧٨٣ منطقه‌ای توسط روس‌ها مورد دستبرد قرار گرفته بود.

١٨٥۴ـ جنگ کریمه

جنگ کریمه به خصوص جنگ نفرت انگیزی بود که در نفرت انگیزترین شرایط هدایت شد. با آن که متفقین در حال برنده شدن

1- Lord Aber deen
2- Palmerston
3- Turks
4- Crimea

بودند، اما بهایی که برای آن پرداخته شد، وحشتناک و سنگین بود. زیرا، هزاران نفر از فرزندان ما، در آن قربانی شدند.

زمانی دشواری جنگ بیشتر معلوم شد که لرد کاردیگان[1] ـ کودن، فرمانده دسته تسلیحات سبک در جنگ بالا کلاوا[2]، تصمیم گرفت توانایی شمشیر و سر نیزه را در مقابل گلوله بیازماید. فرزندان دیگر ما که قتل و عام نشده بودند به نحوی مخوف از کمبود غذا و سرمای یخ بندان رنج می‌بردند. حتی اسب‌ها هم در اثر نداشتن حفاظ سر پوشیده جان سپردند (آه).

این مصائب کافی نبود که وبا هم از راه رسید و آمار مرگ و میر هر روز به صد نفر رسید. پالمرستون نخست وزیر شد و تمام کثافت کاری‌ها را متوقف ساخت. جنگ را در ۱۸۵٦ پیروز شدیم.

۱۸۵۴ـ فلورانس نایتینگل[3]

در این جنگ و حوادث آن، فلورانس نایتینگل، تنها شخصی است که از میان تمام مسایل و اتفاقات ناگوار آن، با اعتبار بسیار سربرآورد. زمانی که اوسرانجام به‌بیمارستان‌نظامی‌رسید، کارهای اعجاب‌انگیزی انجام داد. اعمال او، تولد تمام عیار سوفراکت‌ها[4] را موجب شد. اینان معتقد بودند که باید حق داشته باشند بر جریان امور نظارت کنندو خواستار آن بودند که سیاستمداران میهن پرست، اقدام همه جانبه‌ای برای حقوق مالی آنان انجام دهند.

ممکن است عجیب جلوه کند که فلورانس نایتینگل به‌طور وحشتناکی مبتلا به مالیخولیا بود. زمانی که از جنگ به وطن

1- Lord Cardigan
2- Bala Clava
3- Florence Nightingale.
4- Svffragettes.

بازگشـت و قـیل وقـال‌هـا فـروکش کـرد. یـک راسـت رفت توی تختخواب و به همه می‌گفت: قلبش دچار وضعیت وحشتناکی است و زندگـی او بـه ریسمانی بند است. که البته این ریسمان می‌بایست بسـیار قـوی و ضـخیم بوده باشد. زیرا، وی به مدت ٥٤ سال دیگر پـیش از آن که عاقبت حرف‌هایش ثابت شود، دوام آورد. (۹۰ ساله شد).



۱۸۵۷ـ یاغی‌گری هندیان

جـنگ کـریمه خیلـی تمیز و آراسـته، شـورش هندیان را در دنبال داشت که نشان می‌داد آنان در صدد بودند. عمامه‌های خود را به‌دور مقدمـه مـبهم راه‌های تمدنی غربی به پیچند. قضیه زمانی آشکارا به اوج خـود رسـید کـه هـندیان مـتوجه شـدند سربازانشان مجهز به فشـنگ‌هایی نیستند که با پیه گاوهای مقدس و یا خوک‌های مکروه چـرب شـده است. کار آنان به جنون کشید (من حتی شک دارم که گاوهـا یـا خـوک‌هـا در این خصوص تا این اندازه به توحش روی مـی‌آوردند) ... ما آنان را آرام کرده و از خر شیطان پیاده‌شان کردیم. بـا ایـن وجـود در سـال ۱۸۵۸ حکومت بریتانیا، هند را زیر چکمه نسبتاً گران قیمت خود، سالم حفظ کرد.

۱۸۶۱ـ جنگ داخلی آمریکا

این جنگ خونین، نتیجه کوششی بود که ایالات جنوبی در صدد برآمدند تا از ایالات شمالی جدا شوند. این جنگ، کنجکاوانه شکاف میان طرز تفکر بریتانیایی‌های ثروتمند و فقیر را برملا ساخت. علی رغم رفاقت و کنار آمدن در دوران فقر عمومی، طبقات کارگر از ابی لینکلن[1] شریف و شمال جانبداری می‌کردند. در حالی که طبقات بالا از برده داران جنوب حمایت می‌کردند. پارلمان به طور محسوس (برای یک بار) در حصار بی‌طرفی قرار گرفت و دو جناح را به حال خودشان رها کرد. زمانی که لینکلن و شمال برنده شد هنوز روابط بریتانیایی‌ها با آمریکایی‌ها سرد باقی مانده بود.

۱۸۶۴ـ بیسمارک

آخرین کوشش لرد پالمر ستون در سیاست، سرانجام او را زیر سایه بیسمارک[2] نشاند. صدراعظم برجسته پروسی‌ها می‌خواست دو قسمت زیبا و چاق و چله دوک نشین‌های اطرافش را به امپراتوری‌های تحت اداره خود، اضافه کند. پالمرستون بالا و پائین پرید و او را تهدید کرد. خدا می‌داند چگونه بیسمارک پیش رفت و پالمرستون ما، هیچ اقدامی نکرد. بیسمارک پیروز شد، پالمرستون در گذشت و یک قدرت جدید خشن اروپایی تولد یافت.

در سال ۱۸۷۱ عاقبت امپراتوری فرانسه، توسط پروسی‌ها مورد هجوم قرار گرفت (یوهو!) و ما شاهد بازگشت امپراتور

1- Abe Lincoln
2- Bismarck

مهاجر (و پلیس مهاجر) با همسر نمایشی اسپانیایی‌اش اوژنی[1] به بریتانیا بودیم. ما نمی‌بایست عملاً به این واقعه می‌خندیدیم. این مورد مطمئناً بهتری بوداز حلقه اتصالی که با آن آشنا بودیم تا کلمی که آن را نمی شناختیم. آنچه شاهدش بودیم به راستی آغاز امپراتوری آلمان بود و ما همه می‌دانستیم که آنان به مسخرگی‌ها روی آورده بودند.



بریتانیا باز هم بی‌طرف ماند. واقعاً تعجب هم نداشت، آلمان‌ها با نیمی از خانواده سلطنتی ما وصلت کرده بودند. در حقیقت یکی از دختران ویکتوریا همسر خود امپراتور جدید بود. مگر ملکه ویکتوریا، با آقا و خانم ناپلئون که به خاطر پاره‌ای دلایل عجیب در چی سل‌هارست[2] سکونت گزیدند رابطه عمیقی نداشت. بریتانیا ممکن بود کششی نسبت به آلمان داشت (اوف ـ از سالاد کلم متنفرم)

به خاطر داشته باشید، امپراتوری بریتانیا درتمام دوران سلطنت ویکتوریا هیچ بد عمل نکرد. جمعیت امپراتوری ما، از ۹۶ میلیون نفر به ۲٤۰ میلیون نفر و سرزمین تحت حکمرانی آن از ۸ میلیون مایل به ۱۲ میلیون گسترش یافت. لازم نیست اینشتاین[3] باشید تا پی ببرید که روزی با مشکل جمعیت برخورد خواهیم داشت.

---

1 - Eugenie
2 - Chislehurst
1- Einstein

به هرحال

به اعتقاد عموم، حقیقت این است که ویلیام میلدین[1]، چهاردهمین ارل استریت تام[2] به منزله‌ی وحی برای ادگار بورروف[3]، تارزان ایپز[4] به شمار می‌رفت. ویلیان میلدین درسال ۱۸۶۸، درساحل غربی آفریقا، زمانی که فقط یازده ساله بود، دچار کشتی شکستگی شد و مدت پانزده سال قبل از پیدا شدن و بازگشت به وطن با خانواده‌ی نجیبی از میمون‌ها به سربرد (جایی که بدون تردید در باغچه حیاط پشتی بود روی درختی زندگی کرد).



در این اثنا

۱۸۲۷ـ جان واکر[5]، اهل استوک تن[6] کبریت را اختراع کرد و اولین قوطی کبریت را به فروش رسانید.

۱۸۳٤ـ ساختمان پارلمان آتش گرفت و فرو ریخت (شاید به وسیله یک کبریت روشن شد) تا تجدید بنا شود. همان است که اکنون وجود دارد.

1- William Mildin
2- Earl of Streatham
3- Abgar Burroughs
4- Tarzan of the Apes.
5-6- John Walker of Stockton

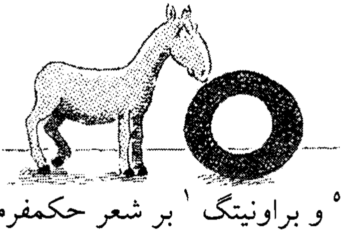
۱۸۳۷ـ استفاده از، استوک‌ها[1] که در سرتاسر بریتانیا به طور وسیع متداول و وسیله‌ای برای تنبیه بود، ممنوع گشت. روش استفاده از این ابزار این طور بود که بازوان و ران‌های قربانیان در میان دو قطعه چوبی سنگین پیچیده‌می‌شد. آن‌گاه‌قربانی‌را درمحلی قرارمی‌دادند تا مورد استهزاء رهگذران واقع شود. (استوک‌ها را تغییرشکل داده و به‌کف کفش فوتبالیست‌ها انتقال دادند.)

۱۸۳۷ـ چارلز دیکنز[2] نویسنده، کتاب الیور تویست[3] را نوشت.

۱۸٤۵ـ روبرت تامسون[4]، لاستیک مدور تو خالی را که با موی اسب پر می‌شد به ثبت رسانید (لازم است بدانید هنوز اسب‌ها مفید بودند)

۱۸٤۸ـ رافایل سعی کرد تا مناظری همانند ایتالیایی‌های اولیه نقاشی کند (تا اندازه‌ای جدید).

۱۸٤۸ـ قانون بهداشت عمومی به تصویب رسید تا برای جلوگیری از بیماری صفراوی که از طریق خارجی‌ها اداره می‌شد، آمادگی به وجود آید.

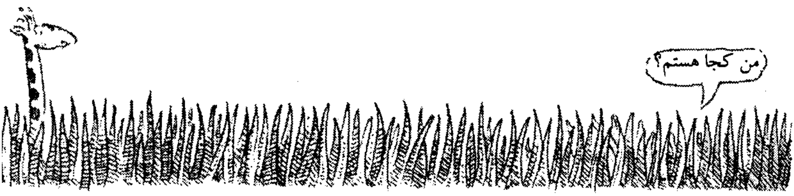


دهۀ ۱۸۵۰ـ تنیسن[۵] و براونیتگ[۱] بر شعر حکمفرما شدند.

1- Stocks
2- Charles Dickens
3- Oliver Twist
2- Charles Dicckens.
3- Pliver Twist.
4- Robert Thomson
1- Tennyson

۱۸۵۳ـ گـروه‌های فشار غیر قانونی شناخته شدند. این‌ها گروه‌هایی غیر قانونی متشکل از ملوانان وحشی بودند که در خیابان‌ها، مـردم عـادی را مـی‌ربودنـد و مجبورشـان می‌کردند که در ناوگان دریائی‌مان خدمت کنند.

۱۸۵۳ـ ۶ـ لیوینگستون[۲] از افریقا عبور کرد (و مفقود شد)



۱۸۵۶ـ بسمر[۳]، تولید انبوه فولاد را انجام داد.

۱۸۵۸ـ کشتی ۳۲۰۰۰ تنی برونل[٤] به نام شرقی کبیر[٥] در لندن به آب انداخـته شـد. بـزرگ‌ترین کشتی‌یی بود که تا آن زمان دیده شد بود، عظیم‌ترین شلب شلب.

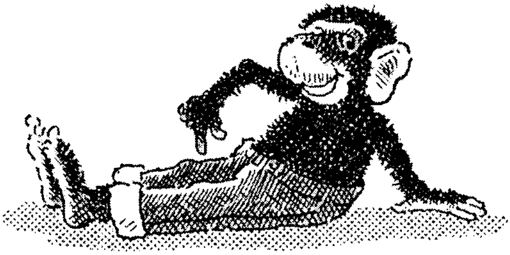
۱۸۵۹ـ چارلـز داروین[٦]، (کـه بـدون تردید یک چیزیش می‌شد!) با نوشـتن اصـل انـواع کـه در آن شرح داده شده بود خدا راه اشتباه پیمود و ما تکامل یافته میمون‌ها هستیم همه مسیحیان را حـیرت زده کـرد. اثـبات بیشـتر آن در آگهـی‌های چای تایفوتی[۷] قابل مشاهده است.

۱۸۷۰ـ قـانون حکومـت داخلـی مورد تقاضای ایرلندی‌ها که جهت خود مختاری آنان به وجود آمد.

۱۸۷٤ـ لوی اشتراوس[۸] در امریکا شلوار جین را، اختراع کرد. شک

2- Browning
3- Livingstone
4- Bessemer
5- Brunel
6- Gaert Eastern.
7- Charles Darwin
8- Typhoo Tea ads
1- Levistrauss

دارم کـه او مـتوجه شـده بـود اخـتراعش به اینفورم[1] مبدل می‌شود.



2- The Uniform

بخش سی و هفتم:

۱۸۶۵ـ گلادستون[1] بودن خوشبختی می‌آورد

لـرد پالمرسـتون از سـر جـان و جهان در گذشته بود و برای سمت نخسـت وزیری که او بر عهده داشت دو رقیب وجود داشت. یکی دیزرائیلـی[2] محافظه کار، دیگری گلادستون لیبرال. دیزرائیلی رقیب را، از صـحنه خارج کرد و در یک تقلا در جهت یک بازی عاشقانه با طبقه کارگر، لایحه اصلاحیه دیگری در ۱۸٦۷ به تصویب رساند. بـا این حال مستمندان از آن خیری ندیدند. سال بعد کمبلین قوم با ابـراز علاقه به گلادستون، جناب دیزرائیلی را، آرام از صحنه خارج کـردند. این‌کار ملکه ویکتوریا را آزرد. زیرا، او همچنان به‌دیزرائیلی علاقمـند بـود و گلادستون را یک متعصب اغفال شده می‌پنداشت، به طوری که درباره‌ی او گفت: وی به گونه‌ای با من سخن می‌گوید کـه گویـی مـن را به منزله یک همایش عمومی به حساب می‌آورد. فکر می‌کنم این کار برای یک ملکه کاملاً مسخره است.

3- Gladstone
4- Disraeli

بـا ایـن حـال اصلاحات عمیق و سریعی به شرح زیر صورت گرفت:

۱ـ رأی دادن مخفی شد.

۲ـ ارتـش تجدید سازمان شد و از آن پس دیگر ثروتمندان و دارندگان حق ویژه نمی‌توانستند با تبانی و رشوه مقام افسری ارتش را خریداری کنند و افسر شوند.

۳ـ اتحادیه‌های بازرگانی قانونی شد (بادوامی طولانی).

٤ـ قـانون زمین، مستأجران و متصرفان را دربرابر مالکان طماع محافظت کرد (باداوم بیشتر).

۵ ـ کلیسای انگلیکن[1] از ایرلند بیرون رانده شد.

٦ ـ دانشـگاه‌هـا بـه روی همـه بـاز شـد (جز در مورد رنگین پوست‌ها).

۷ـ سـرانجام، بنـیاد مـدارس ابتدایی در سال ۱۸۷۵ صادر شد (ولی شما حق ورود نداشتید).



۸ ـ ملکـه ویکـتوریا اجـازه داد، لایحـه ضـد هم جنس بازی (بـیچاره لایحـه) بـه قـوت باقـی بماند (به‌تصور من این واقعاً یک

1- Anglican

اصلاح به شمار نمی‌رفت). اما، نظر به این که حتی نمی‌تواست متقاعد شود که هم جنس بازی زنان موجه باشد هر گونه رابطه زنانه را منع کرد. بدبختانه دگرگونی بسیار و خیلی زود بود و گلادستون سالخورده بینوا ناگزیر شد دوباره جای خود را به دیزرائیلی بدهد. برای بازی تنیس هر که می‌خواهد باشد؟

۱۸۷۷ـ امپراتور هند

راه‌های مختلفی برای بیشتر مردمی بودن (با عوام فریبیِ خزیدن) به ملکه‌ی ما، این فرصت را داد تا در ۱۸۷۷ امپراتور سرزمینی باشد که به سوی آن پریده بود. جایی که امپراتوری هند نامیده شد. بسیار خوب، این فقط امپراتوری هند بود. اما فرصت به دست آمده بود که خیزش به جای دیگری را شروع کند.

اکنون دیزرائیلی نخست وزیر مورد علاقه ملکه ویکتوریا، با مسأله بغرنج آفریقای جنوبی مواجه بود که به تقلا (دست و پا زدن و سرازپا نشناختن) برای آفریقا مشهور بود. اما، پارلمان دوباره پایان‌ها را تغییر داد و در تمرین تاراج، گلادستون آن را به بوئرها[1] ـ زارعان هلندی! ـ بازگرداند. ملکه ما (ویکی)، از کنج عزلت خارج شد تا آن که اروپا را به هم وصل کند. او ذاتاً برای وصل کردن آماده بود.

۱۸۸۴ـ مسأله ایرلندی ما

همه امور ساری و جاری بریتانیا، دست آخر از مسأله داخلی حکومت ایرلند سر در آورد (تازه چی؟). لیبرال‌ها معتقد بودند ایرلند باید خود به فکر امور خود باشد و محافظه کاران معتقد

1- Boers

بودنـد بـاید بـه فکـر آنـان باشیم (در داخل پوست گردو) متحدان گلادسـتون شورش کردند و لیبرال‌ها و ایرلندی‌های ملی دست‌شان به جائی نمی‌رسید. گلادستون بعد از چهار سال از کار کنار رفت و مسأله ایرلند متروک ماند و حالا همه چیز مبهم بود.

۱۸۸۵ـ لرد سالیسبوری[1]

در ایـن زمـان دیزرائیلـی در گذشته بود و لرد گلادستون بازنشسته شـده بـود. ماحـالا لرد سالیسبوری را داشتیم که او هم محافظه کار ظریفـی بـود کـه وسیعاً به عنوان آخرین نخست‌وزیری به یاد مانده بود که صاحب یک ریش بود و یا لرد روزبری[2] را، که او هم وسیعاً بـه عـنوان یکی از نخستین منفی بافان (این لطیفه خمیر اندود شده نیست) شناخته شده بود.

ویکـتوریای بیـنوای سـالخورده، بـه یک قدیمی باز می‌گشت. ولی بریتانیا قوی، جسور و مستعد جنگ بود.

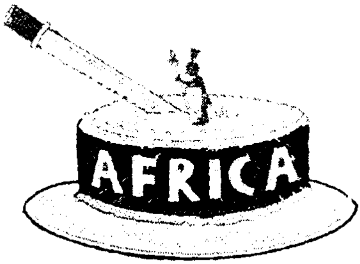
فـارغ از جـنگ کـریمه و آن انـدک گرفـتاری مـا در هـند! امپراتوری‌مان خودش خودش را قبول داشت و خود را می‌چرخاند. بریتانـیا بـه کارگاه جهان تبدیل می‌شد. البته شده بود! و خارجی‌ها نوبـت گرفـته بودند تا آنچه را که ما تولید می‌کنیم، از ما خریداری کنند. لندن نیز از همین زمان به مرکز مالی جهان تبدیل شده بود.

۱۸۸۶ـ اروپا

در ایـن وقـت، هـر چـند اوضاع کمی متفاوت به نظر می‌آمد. ولی، آمریکا و کشورهای متحد اروپا زیر سلطه‌ی هون[3] خوفناک مشغول

1- Lord Salisbury
2- Lord Rosebery
3 - Hun

دست درازی‌وگازگرفتن‌پاشته‌های پای ما بودند. آنچه‌موجب نگرانی و برانگیختن اروپاییان می‌شد، این بود که برخلاف بریتانیای کبیر در خارج تصرفاتی نداشتند(برای‌استثمار)وخاموش‌حسادت‌می‌ورزیدند.



تنها بلژیکی‌ها[1] بودند (که ممکن است به پرسید اینها دیگر چه کسانی هستند؟) که در آفریقا بو می‌کشیدند و تا کنون کنگو[2] را تصرف کرده بودند.

ما بریتانیایی‌ها، خیلی بد عمل نمی‌کردیم. نیجریه[3]،کنیا[4]، نیوزلند[5](مالاوی[6]فعلی) و رودزیا[7] (زامبیا[8] و زیمبا بوه[9] امروز) را غصب کرده بودیم و سودان[10] را هم با مصر[11] یک جوری به تفاهم رسیده و تقسیم کرده بودیم. فقط آلمان‌ها بودند که تانگانیکا[12] یا تانزانیای[13] کنونی را غصب کرده و راه نظارت همه جانبه ما را، از آفریقای شمالی تا قاهره بسته بودند.

---

1 - Belgians
2 - Congo
3 - Nigeria
4 - Kenya
5 - Nyasaland
6- Now Malawi
7 - Rhode Si
8 - Zammbia
9 - Zimbabwe
10 - Sudon
11 - Egypt
12 - Tanganyika
13 - Tanzania

۱۸۸۶ـ آفریقا

آن هنگام که تب طلا، ترانسوال [1] را مورد اصابت قرار داد، یک هلندی محافظه کار که بوئرها ترتیب فرار او را از بریتانیا داده بودند، موی دماغ ما شده بود. ترانسوال توسط گاوچران‌های [2] بریتانیایی تسخیر شده بود که قصد داشتند به کشت و کشتار مالی توسل جویند و وقتی به شیوه پرروئی بی‌نظیر بریتانیایی، تقاضای مراجعه به آراء نمودند. آتشفشان عظیمی از خرده پاها فوران کرد که سریعاً وسعت گرفت و به جنگ بوئرها کشیده شد.

تمام دنیا تصور می‌کرد ما دچار لغزش شده‌ایم. اما، آخر کار ما پیروز شدیم و ترانسوال و ایالت آزاد اُورنج [3] در سال ۱۹۰۲ به ما تعلق گرفت. لغزش ما چه بود؟

بریتانیایی‌ها، اغلب مزارع بوئرها را به آتش کشیدند و متصرفان را گله‌وار به اردوگاه‌های فشرده و متمرکز راندند. هزاران نفر در این مکان‌های شرارت بار جان باختند. بسیاری در اثر ترس و تنفر از بریتانیایی‌ها، در وطن تلف شدند. گفته شده است که همین اردوگاه‌ها سرجوخه آدولف هیتلر را که به‌زودی دم می‌جنباند، با ایده‌های به غایت بدتر به جهانیان عرضه کرد.

۱۸۸۸ـ در میهن

در بریتانیا قانون حکومت محلی، نظامی را جایگزین نمودند که از عهد تئودور [4] لایتغیر مانده بود. تعلیم و تربیت آزاد شد. در عین حال قانون کارخانه‌ها و قانون مسکن تصویب شده بود. غالب طبقه

---

1 - Transvaal
2 - Cow boys
3 - Orange
1- Tudor

کارگـر هـنوز دچـار تـرس ناشی از فقر (مبتلابه) به‌خود بود. اتحاد بازرگانـی کـه دسـت بـه کمـر و خمیده قامت بود، برای قد راست کـردن آمـاده مـی‌شـد تا کارفرمایان استثمار کننده را، در هر جا که بیشترین صدمه را می‌زدند، از مسیر خارج کند.

در سـال ۱۸۹۳ کیره هاردی[۱]، نخستین حزب کارگر مستقل را پایه گذاری نمود و در سال ۱۹۰۰ کنفرانسی متشکل از اتحادیه‌های بازرگانـی، انجمـن‌های سوسیالیست و نهضت تعاونی جدید، حزب کارگـر کنونـی را تشـکیل دادنـد. در همـان سال لرد گلادستون بار دیگـر کوشـید تـا برای ایرلند، حکومت داخلی را محقق سازد. این اقـدام مـورد اسـتقبال عـوام قـرار گرفـت. اما، آقایان لردها، با هیچ قسمتی از آن موافق نبودند و آن را ساقط کردند.

در این ایام، موقعیت اروپا فوق العاده ضعیف می‌نمود. تقلا در جهت قاپیدن مستعمرات به سوی مسابقه تولید و مصرف تسلیحات رهنمون شد. اروپا به دو اردوی عظیم تقسیم شد که در آنها، آلمان، اتریش و ایتالیا در یک طرف و فرانسه و روسیه در طرف مقابل قرار گرفتند.

بریتانـیا، شکوه‌مندانه خود را از معرکه دور نگه داشت. ولی با عصـبانیت و دنـدان قـروچه کردن مراقب اوضاع بود که کروات[۲]ها ناوگانـی سـاختند تـا مـا را، از آبهـا وامواجـی کـه بـرآن‌هـا حکـم مـی‌رانديـم، بـیرون اندازنـد و بـه حمایـت بوئرها که موی دماغ ما شـده و از مدیریـت بریتانـیا در آفـریقا تغذیـه مـی‌شـدند، مبادرت ورزیدند.

2- Keir Hardie
1- Krauts



به هرحال

در سال ۱۸۸۸ جک ریپر[1]، مشهورترین قاتل جهان به گشت و گذار در خیابان‌های لندن شرقی پرداخت. او ده نفر زن خود فروش به نام‌های شبیه کلی پایپ آلیس[2] و کروتی نل[3] را با آن چنان طریقه مخوفی به قتل رساند که پلیس تصور کرد قاتل باید جراح باشد. هویت او تا امروز به صورت یک راز باقی مانده است. حداقل ده سینما و ۲۰۰ جلد کتاب، کار برجسته‌ی خوفناک او را شرح داده است.



در این اثنا

۱۸۷۶ـ آلکساندر گراهام بل[4] با تلفنی که اختراع کرده بود به یک نفر تلفن کرد (و احتمالاً نمره اشتباهی گرفت)

۱۸۷۷ـ توماس ادیسون[5]، گرامافون را اختراع کرد.

1- Jack Ripper
2- Clay Pipe Alice
3- Carroty Nell
4- Alexander Graham Bell
2- Tomas Edison

۱۸۷۷ـ وی هرشل[1]، در هند اثر انگشت را اختراع کرد تا جلوی نیرنگ بازنشستگان سالخورده ارتش را، از دوبار گرفتن مستمری‌شان بگیرد.

۱۸۷۸ـ سوزن کلئوپاترا[2] به عنوان یک سند قدیمی ۳۵۰۰ ساله بسیار گران بها وسیله یک کشتی طراحی شده مخصوص به نام کلئوپاترا (چه تصادفی!) از مصر حمل شد و در ساحل سنگ چین شده تایمز[3] برافراشته شد تا یاد بودی از پیروزی ما بر ناپلئون باشد.

۱۸۸۵ـ کارل بنز[4] آلمانی، نخستین اتومبیل بنزینی را راند (یک معجزه؟)



۱۸۸٦ـ در آمریکا، کوکاکولا اختراع شد و به عنوان نوشابه ساده عقلائی، قابل تحسین و مقوی مغز آگهی شد. قطعاً زمانی که درباره یک‌چیزحقیقی اندیشیدند، خوشحال شدند.

۱۸۹۲ـ زیپ[5] محکم کننده اختراع شد و اطمینان نام گرفت. بدبختانه مخترع آنرا کاملاً درست نکرده بود و محکوم بود به این که در هر لحظه باز می‌شد (خیلی ناراحت کننده است. خصوصاً عمودی‌های آن.)

۱۸۹۳ـ نخستین صبحانه‌ی حبوبات گندم خورد شده وسیله اچ. ـ کاپرکی[6] (شرط می‌بندم خودش بود) اختراع شد.

1- W. Hirschel
2- Cleopatra
3- Thames
4- Karl Benz
5 - Zip
6 - H. Kpperky

۱۸۹۵ـ در پاریس نخستین سینما به نمایش گذاشته شد.
۱۸۹۵ـ مارکنی[1]، اولین بی‌سیم را به کار انداخت (واقعاً تیرش به هدف خورد).
۱۸۹۷ـ توماس ادیسون نخستین لامپ را روشن کرد.

1 - Marconi

بخش سی و هشتم:

۱۹۰۱ـ پادشاهی ادی

زمانی که ویکتوریای بینوا در گذشت. نوبت به ادوارد پسر عزیزش رسید که در آن وقت شصت سال داشت و بر خلاف مادرش فوق العاده علاقه داشت در میان مردم ظاهر شود و روزگار خوبی را بگذراند. عادلانه است اگر گفته شود بریتانیایی‌ها به قدر کافی حاکمانی داشته‌اند که همیشه پشت پرده‌های بسته به سر برده‌اند و تصور می‌کنم اگر شما هم آن پول‌ها را ! پرداخت می‌کردید، انتظار داشتید چیزی ببینید. بر همین شیوه بود که کشور در مجموع به وسیله پارلمان اداره می‌شد. اما، در این زمان به مراقبت مختصری از بالا نیاز داشت.

همین امر، ادوارد ما را واداشت تا با وقت آزاد فراوانی که در اختیار داشت، در بسیاری از لذت‌های گذشته دوران ولیعهدی و انتظار، زیاده‌روی کند. به طوری که همیشه در مسابقات اتومبیل‌رانی و نمایش‌ها بازن‌هایی دیده می‌شد که قطعاً همسر او نبودند.

حق آن است درباره ادوارد گفته شود که او هوشمندترین پادشاهی نبود که تا آن زمان بریتانیا به خود دیده بود. چون از هر

آن چیزی که اندک تمرکز فکری او را، ایجاب می‌کرد، تنفر داشت. چنانچه یک بار، یک زیردریایی مورد بازرسی او قرار گرفت و ادوارد در تشریح آن که بسیار پیچیده و همراه با مقدار زیادی فلز از جنس برنج و پیچ و مهره و چرخ دنده و تسمه و لوله بود، طوری سخن گفت که گوئی مردی در ورای قلب هر شنونده‌ای قرار داشت.

ادوارد، در سال ۱۸٦۳ با یک شاهزاده خانم دانمارکی به نام آلکساندرا[1]، ازدواج کرد که نه تنها مناسب اکثر مردم بریتانیا نبود بلکه همچنین با مادر شوهرش که در آن هنگام یک زن پیر غرولندی بدبختی بود، ابداً خوش رفتاری نمی‌کرد و به او توجه نداشت. دوران گذشته زندگی مورد علاقه ادوارد به عنوان یکی از بدترین رازها در تاریخ حفظ شد. حتی رابطه با دوستان زن او از جمله جنی چرچیل[2] (مادر وینستون چرچیل[3] خودمان که معرف حضورتان است) و هنرپیشه مشهور لیلی لانگ تری[4] نیز از این قاعده معاف نبود.



1 - Alexandra
2 - Jennie Churchill
3 - Winston Churchill
4 - Lillie Langtry

ادوارد هفتم و فرانسویان

دچـار بدگمانـی نشوید. هر چند ادوارد پادشاه بی‌فایده‌ای بود اما به عـنوان یـک سیاسـتمدار در حقیقـت بـه‌وظـیفه خـود عمـل نمود. مخصوصـاً در مـورد فرانسـه کـه اغلب در آنجا پرسه می‌زد و طبق معمول در پاریس با ایامی خوش و باز هم طبق معمول با کسانی که نمی‌بایست با آنان می‌بود، روزگار می‌گذرانید.

ارتـباط و شـهرت و مقبولیتـی که او در میان فرانسویان کسب کـرده بود (البته با سوءظنی عمیق) به عقد پیمان آلیانس[1] با نام تفاهم قلبـی در سـال ١٩٠٤ مـنجر شـد، که بسیار برای بریتانیا مفید واقع شـد! چنانچه به زودی و در سال ۱۹۰۷ روسیه هم به آن پیوست و سه جانبه شد.

شیوه زندگی بی‌بندوبار ادوارد بالاخره دامنگیر او شد. وی تنها ۹ سال سلطنت کرد و در سال ۱۹۱۰ در گذشت.

به هرحال

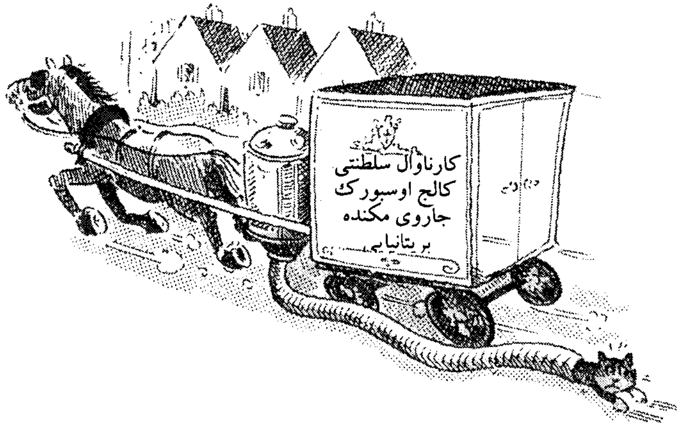
١٩٠٦ـ حـزب کارگـر در پارلمان حضور یافت. البته در زمانی کـه ۲۹ نفـر از گروه نمایندگان پارلمان بازگشتند. در این هنگام ۲۲ نفـر از طـرف داران اتحادیـه بازرگانی MPs در پارلمان به لیبرال‌ها ملحـق شـدند. بـا این توجه که واقعاً عدد بیشتری متمایل به حزب کارگر بودند.

در این اثنا

۱۹۰۱ـ رود یـارد کیپلیـنگ[2] داسـتان‌هایش را که از این قرار است، نوشت.

1 - Allians
2 - Rud yard Kipling

۱۹۰۳ـ نخستین هواپیما توسط برادران رایت[1] در آمریکا پرواز کرد.
۱۹۰۵ـ هوبرت بوث[2]، اولین جاروی مکنده را اختراع نمود (به وسیله اسب کشیده می‌شد). زمانی که برای اولین بار در لندن مورد استفاده قرار گرفت به حدی پر سرو صدا بود که اسب‌ها فرار می‌کردند (با جاروی مکنده).



۱۹۰۹ـ هنری فورد[3]، اولین طرح اتومبیل مدل T را، از کارخانه بیرون داد. وی گفت تا زمانی که مشکی هست می‌توانید رنگ دلخواه را داشته باشید.
۱۹۰۹ـ بلریوت[4]، با پرواز از کانال مانش عبور کرد.
۱۹۱۰ـ بالن‌های عظیم الجثه به نام زیپلن[5] به عنوان خدمات هوایی بازرگانی برای نخستین بار مورد استفاده قرار گرفت. کمی بعد برای بمب باران لندن! چرا آنها را منفجر نکردیم؟

1 - Whight
2 - Hubert Booth
3 - Henry Ford
4 - Bleriot
5 - Zeppelins

۱۹۱۱ـ ارنست روترفورد[1]، پروتون[2] را کشف کرد (کی تون را؟)
۱۹۱۲ـ کشتی تایتانیک[3] به کوه یخ تصادف کرد و با ۱۵۱۳ مسافر غرق شد.
۱۹۱۲ـ جورج برنارد شاو[4]، پیگ مالیون را نوشت. داستانی درباره یک زن جوان عامی که آنچه به سختی به دست آورده بود، از دست داد.
۱۹۱۳ـ آداب و رسوم بهاری، نوشته‌ی استراوینسکی[5]، در لندن توفیق انتشار یافت.
۱۹۱٤ـ ارنست سوین تن[6]، برای بریتانیا مخزن اختراع کرد (مفید واقع شد).
۱۹۱۷ـ انقلاب روسیه موفق شد. نیکلاس تزار[7] مطرود گشت. لنین[8] و بلشویک‌ها[9] به قدرت رسیدند. سلطنت بیرون رفت و کمونیسم داخل شد.

---

1 - Ernest Ruther Ford
2 - Proton
3 - Titanic
4 - George Bernard Shaw
5- Stravinsky's
6- Ernest Swinton
7- Tsar Nicholas
8- Lanin
9- Bolsheviks

بخش سی و نهم:

جنگ جهانی

در هنگام مرگ ملکه ویکتوریا، لرد بالفور[1] محافظه کار، نخست وزیر بریتانیا بود. اما، در سال ۱۹۰۶ لیبرال‌ها زیر پایش را جاروب کرده و از صحنه خارجش کردند.

لیبرال‌های ما به کارگران که متعرض بودند و غرولند می‌کردند وعده دادند: افزایش قیمت‌ها و کاهش دستمزدها را متوقف خواهند کرد.

کمپبل بانرمن[2] و بعد از او لرد آسکویت[3]، راه درازی را جهت رسیدن به اهداف یاد شده پیمودند. ار جمله تغذیه رایگان بچه‌های مدرسه‌ای، نظافت محل‌های کثیف و تثبیت حداقل دستمزد (دستمزدها به حدّ مسخره‌ای پایین بود ولی حداقل ثابت بود). در این زندگی هیچ چیز دست کسی را نمی‌گرفت. خاصه حکومت!

---

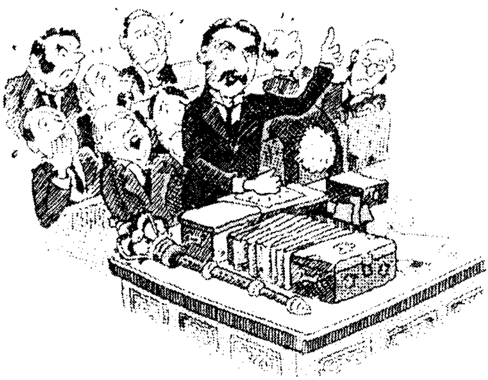
1 - BalFour

2 - Campbell Bannerman

3 - Lord Asquith

پس باید پول برای تامین هزینه اصلاحات زیاد مورد نظر تهیه می‌شد. روی این اصل، برای نخستین بار نظرها متوجه مالکان ثروتمند اراضی شد. لذا، تصمیم گرفتند از آنان مالیات وصول کنند و ....

موقعی که للوید جورج[1] (که مختصر شباهتی به چارلی چاپلین داشت) مالیات حد اعلایی را پیشنهاد کرد، وحشت وهراس عظیمی را در دل صاحبان اراضی انداخت. مالیات بر اراضی، مجلس لردها را به جوش آورد و این‌ها مثل بچه خوک‌هایی که به تله افتاده باشند، جیغ کشیدند. پس هم بودجه جدید را رد کردند و هم تا حد زیادی اصلاحات را.



۱۹۱۰ـ جورج پنجم[2]

در این وقت، ما پادشاه جدیدی داشتیم به نام جورج پنجم. او در برابر مجلس لردها سدی معقول و منطقی بود. للوید جورج از وی تقاضا کرد کمک کند تا از فشار و قدرت لردهای برآشفته کاسته

1 - Lloyd Ceorge
2 - Ceorge V

شـود. شاه جورج به نحوی اعجاب انگیز این تقاضا را برآورده کرد. حتـی اعجاب انگیزتر آن که آقایان لردها دست‌های اشرافی خود را بـالا بـردند و تسـلیم شدند. از آن پس مجلس لردها، باشگاه گرم و مناسبی جهت رفتن و تلوتلوخوردن معدودی از سیاستمدارن برکنار شـده بـود و تـا انـدازه‌ای نشانگر آثار جاه و جلال جبلی و نجابت گذشته ما بود.

مجلـس عـوام از آن مـرحله بـه‌بعد، در تاریخ به عنوان پیکره قانونگذاری منحصر به فرد بریتانیا به شمار آمد.

۱۹۱۱ـ سیاستمداران

در سـال ۱۹۱۱ نمایـندگان MPs در پارلمـان شروع به دریافت مزد کردند. حال آن که در گذشته تمام سیاستمداران ما یا خود ساخته و خـود کفـا بودنـد یا ریشه در تموّل خانوادگی داشتند و به هرحال دسـت و دل‌شـان از بـرای دریافـت مزد نمی‌لرزید و کمبودی برای توتون جویدنی خود نداشتند. پرداخت حقوق سالانه‌ای برابر ٤٥٠٠ پونـد (اکـنون خیلـی خیلی بالاترـ آنطور که شنیده‌ام!)به نمایندگان، حداقـل بـه ایـن معنی بود که جوانک‌های کارگر عادی می‌توانستند (اگـر رأی می‌آوردند) در مجلس عوام یک صندلی به دست آورند. اتحادیـه‌هـای بازرگانـی هم، اجازه داشتند در جیب عقب نامزدهای انتخاباتـی خـود پولـی نشـان دهـند. تصـمیمی کـه موجـب تغیـیر سیاست‌های بریتانیا به شکل امروزی شد.

زمانـی کـه اصـلاحات شـروع شـد بـه هر تعبیر اندکی به آن شـباهت داشـت کـه در اصـطبل، پشت سر اسبی که از الک گذشته بود، قفل می‌شد.

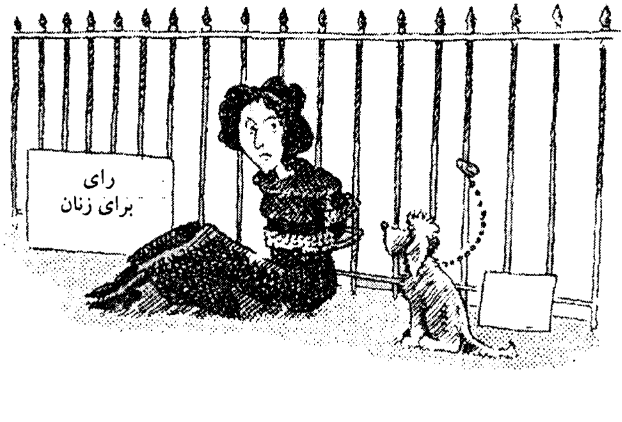
بریتانیا با طغیان اضطراب اجتماعی مواجه بود (به زبان دیگر با دنـدان‌هـای عقـب تغذیـه مـی‌کـرد. اعتصابات کاملاً جدی جریان

داشـت، بـه خصوص معدن چیان و کارکنان راه آهن. زنانی که تابع کلیسـای آنگلیکن نبودند، بستن خود را به نرده‌ها به نشانه اعتراض آغاز کردند. آنان از انتظار برای حق رأی زنان به تنگ آمده بودند.

در ولـز[1]، آنـان کـه پـیرو کلیسـای انگلیکن نبودند، برای عدم تأسیس کلیسای خود زوزه می‌کشیدند.

ملیون ایرلندی، هنوز و دوباره تقاضای خود مختاری می‌کردند. در سـال ۱۹۱٤ کاتولـیک‌هـای جنوبی در لبه جنگ داخلی با مردان اُورنجی[2] پروتستان اولستر[3] قرار داشتند (همان مشکل دیرینه).

در چنین اوضاع و احوالی که نشان می‌دهد، بومی مردم بی‌قرار شـده‌انـد و ممکـن بـود کـار دست خودشان و زعمای قوم بدهند. معمولاً هیچ چیزی جز برگزاری عروسی سلطنتی یا جنگ آنان را به هـم نـزدیک نمـی‌کـند. ولی، از آن جا که پادشاهی بریتانیا کسی را بـرای ازدواج نداشت، قضایا شبیه گرفتاری‌هایی بود که در اروپا در حال به ثمر رسیدن بود و تا اندازه‌ای هم بجا بود وهم به‌موقع!



1 - Welsh
1- Orangeman
2-Ulsten

۱۹۱۴ـ گرفتاری مجدد با آلمان

آلمـان هنوز به حیله‌های خود پای‌بند بود و دست برنمی‌داشت و از طریق تهدید کشورهای کوچک فاقد دفاع می‌کوشید امپراتوری خود را گسـترش دهد. و اتریش باقاپیدن بوسنی[۱] و هرزگوین[۲]، روس‌ها را عصبانی کرده بود.

مسـابقه تسـلیحاتی در سـال ۱۹۱٤ زمانـی کـه جوانی صرب[۳] نایـب السـلطنه امـپراتوری اتـریش را به ضرب گلوله (بدون شتم!) کشت، سرعت گرفت وسرانجام انبار باروت منفجر شد و هر کسی هرچی داشت به نمایش گذاشت.

اتـریش بـه صـرب‌هـا اعـلان جـنگ داد و آلمـان به روسیه و فرانسـه. هنگامی که کروات‌ها بلژیک را تسخیر می‌کردند (جایی که به‌قول للوید جورج ملتی کوچک و پنچ پائی بود) بریتانیا تفنگ‌ها را بـیرون کشـید و اعلان جنگ داد. همان گونه که سال‌های قبل عمل کـرد. آن هـم زمانـی بـود که اسپانیا و فرانسه به همان حربه توسل جسته بودند.

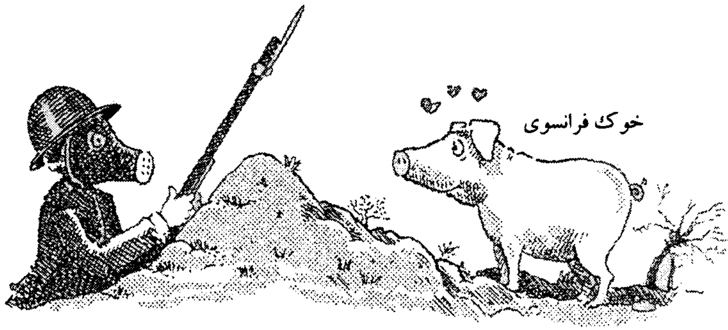
متفقین بریتانیا

اگـر گمان می‌کنید قضیه اندکی شبیه جدال داود[٤] پیغمبر با گولیات[٥] بـود، بـاید عرض کنم این طور نبود. خوشبختانه بچه‌های سخت و بزرگی پشت سرمان داشتیم. کانادا، استرالیا، نیوزلند، آفریقای جنوبی و حتـی هند و ایرلند هم گروه با ما بودند و آماده شدند آستین‌ها را

۱- Bosnia
۲- Herzegovina
3 - Serb
4 - David
5 - Goliath

بـالا بزنند و درگیر شوند با چیزی که به هم نزدیکشان می‌کرد. آنان زیاد حق انتخاب نداشتند. داشتند؟

بـه زودی تمـام جهـان داشـت خـودش را پاره می‌کرد و جدا مـی‌سـاخت. در ایـن هـنگام که سال ۱۹۱۷ بود یانکی‌ها[1] وارد نزاع شـدند. بریتانـیا ۱۰۰۰۰۰۰ نفر از جوانانش را از دست داد. اکثراً در اثر نفرت از تدارکات جنگی فرانسه.



طـول نکشـید که آلمان به زانو در آمد. در سال ۱۹۱۸ آلمان‌ها جـنگ را باخته بودند. تمام امپراتوری مستعمرات، بخش اعظمی از سـرزمین‌هـای اروپائـی و تمـام ناوگـان دریایـی و تمام پولشان را. سرمسـتی آنـان درسـت بـه ایشـان خدمت کرد. اما، درسی به آنان آموخت. صبر کنید تا ببینید!

۱۹۱۸ـ اتحاد ملل

بـه نظـر مـی‌رسـد چـیزهای ارزنـده‌ای از جنگ بزرگ حاصل شد. ویلسـون[2] رئـیس جمهوری ایالات متحده یک اجتماع بین المللی را پیشـنهاد نمـود تـا از وقـوع دوبـاره چنین سرگرمی‌هایی که موجب

1 - Yanks
2 - President Wilson

نزدیکی بعضی‌ها به بعضی دیگر می‌شود و حوادثی می‌آفریند، جلوگیری کند (اوه عزیزم! اوه عزیزم!).

جز روسیه همه قول دادند با آمریکایی‌ها در مورد انجام این پیشنهاد همراهی و همکاری کنند.

باورتان می‌شود؟ ایالت متحده گفت: این امری بسیار بلند پروازانه است.

جنگ‌ها، چیزهای مضحکی هستند. صرف نظر از تقلیل جمعیت از طریقی تا حدی غم انگیز، گاهی جنگ‌ها، اثرات جانبی اعجاب انگیزی به همراه دارند.

بریتانیایی‌ها علیه دشمن عام متحد شدند. نظم طبقاتی و جنگ میان کارگران با کارفرمایان تقریباً فراموش شده بود. زنان خواهان حق رأی، برای همه زنان حق رأی به دست آوردند. به عنوان جایزه و به خاطر کمکی که در جنگ کردند.

پس از نخستین جنگ جهانی، کسب و کار ناگهان برای مدت دو سال ترقی کرد و همه چیز برای یک آینده سعادتمند درست به نظر می‌رسید. بنابراین ما به برگزاری عروسی شاهانه نیازی نداشتیم.

۱۹۱۹ــ مجدداً ایرلند

در ایرلند اوضاع روبه راه نبود و این مسأله‌یی شگفت‌انگیز بود. ایرلندی‌ها نه تنها دنبال خودمختاری بودند. بلکه حالا ملیون تندرو با شعار «ما خودمان» به نام «شین فین[1]» خواهان جمهوری کامل و مستقل بودند. بالاخره جنگ طولانی داخلی که تصور می‌شد، شعله‌ور شد و پارلمان هزاران تن از اخراج شدگان از کار و

1 - Sinn Feiners

سـربازان اخراجـی را بـه نام سپاه دباغان[1] که به منظور تقسیم بندی ایـن نـام بـه ایشـان داده شـده بود، به ایرلند گسیل داشت که چون شرور و بی‌کله بودند، اوضاع به مراتب بدتر شد.

سـرانجام بـه قصد کوتاه کردن دوران جنگ طولانی، ایرلند به دو قسـمت شـکافته شـد. ایـالات ایرلـند آزاد در جنوب و بقیه در شـمال. اگـر آنهـا فقط در زمان تئودور در این باره اندیشیده بودند. ممکن بود چنین نشود و از قرن‌ها یاغی‌گری در هم برهمی ایرلندی جلوگیری شده بود.

کسادی

رونق کسب و کار بعد از جنگ عمر کوتاهی داشت و سال‌های ۳۰ـ ۱۹۲۰ سـقوط وحشـتناکی را بـه همراه داشت. هر کس که توانست چیزی تولید کند به علت آن که جهان متمدن به طور گسترده در هم شکسته و از لحاظ بنیه‌ی اقتصادی ضعیف شده بود، قادر به فروش آن نـبود. حتـی آمریکای دور دست هم دچار کسادی بود و اروپای مرکزی در لبه گرسنگی قرار داشت (جنگ‌ها خیلی مضحک هستند، نیستند؟)

بریتانـیا یکـی از آخریـن سقوط کندگان بود. زمانی که سقوط کـرد و بـه راسـتی تـه بشقاب را هم لیس زد، گرسنگی همچنان به پیش می‌تاخت و اعتصاب‌ها دنبال می‌شد. بی‌کاری بسیار عظیم بود، تعـداد بـی‌کاران به نحو اعجاب‌انگیزی به رقم ۳۰۰۰۰۰۰ نفر رسید. همـان مقـدار کـه امروز هست (بسیار خوب، می‌دانم جمعیت کمتر بود!)

1 - Black Tans



حـزب کارگر چون همیشه، در مواقع دشواری از حمایت بیشتر و بیشتر برخودار شد و سومین حزب بزرگ سیاسی شد. در سال ۱۹۲۲ محافظه‌کاران علاقه‌ای به ایفای نقـش نداشـتند و موقعیت للوید جورج را رهـا کردند و بدبختانه با کارگران هم صدا شـدند و بونارلا[1] (کودن‌ترین نام برای یک نخسـت‌وزیـر) جـای خـود را بـه استانلی بالدوین[2] (که همانند یک فوتبال بازی کن شمالی بود) سپرد که حکومت محافظه کاران را تشکیل داد.

دولت محافظه کار حمایت از تولیدات داخلی را به عنوان یک قرص شیرینی که قادر بود همه چیز را بهتر کند، تجویز کرد .

ایـن سیاسـت کـاری از پیش نبرد و به زودی به نحو غیر قابل اجتـناب نخسـتین دولت کارگری به سر پرستی رمزی مک دونالد[3]، حـزب محافظه کار را کنار زد و قرص خوش طعم متفاوت دیگری را که قادر بود همه چیز را بهتر کند، تقدیم نمود.

ایـن بـرنامه هم کارساز نبود و نشد. دوباره استانلی بالدوین با اکثریـت بسـیار زیـاد آرای نمایندگان پارلمان باز گشت. چه بر سر لیبرال‌ها آمد؟ نپرسید!

از آن بـه بعـد للویـد جـورج و لیبرال‌ها دیگر هرگز تهدیدی جدی برای محافظه‌کاران و کارگران به حساب نیامدند.

---

1 Bonar Law

2 - Stanley Baldwin

3 - Ramsay Mac Donald

۱۹۲۴ـ وینستون چرچیل

بعد از استانلی بالدوین و آن قرص خوش طعم متفاوت او، وینستون چرچیل[1] فرزند تپل‌مپل بانو جنی چرچیل دوست شاه ادوارد و نوهٔ دوک مارلبوروی مرحوم خودمان صدر اعظم شد و به منظور حمایت از محصولات خودمان در برابر واردات ارزان قیمت، عوارض گمرکی بر قرار ساخت. بدبختانه به علت بازگشت به معیار طلا (لطفاً سؤال نکنید!) محصولات داخلی بسیار گران شد و همین امر کسادی را بدتر کرد.

در سال ۱۹۲٦ گربه کاملاً از کیسه بیرون پرید و اعتصاب عمومی همچون پتک سنگینی بر سر بریتانیا فرود آمد. اعتصاب فقط ده روز دوام یافت و بعد فروریخت و همراه آن شورای متحد بازرگانی هم فرو ریخت. به‌سرعت قوانینی در جهت حفظ این اتحادیه‌های شریر تصویب شد. اما این امر موجبات خشم کارگران را فراهم آورد. به طوری که بار دیگر به حزب کارگر رأی دادند و در سال ۱۹۲۸ رمزی مک دونالد باز بر سرکار آمد.

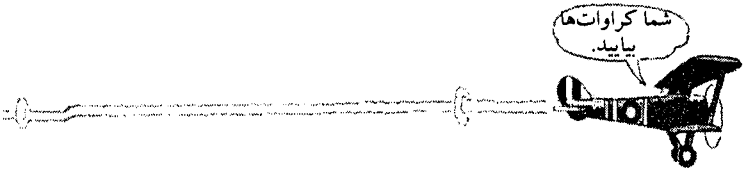
در این حیص و بیص، ناگهان گلوله ناوگان اقتصاد رو به رشد و مهیب آمریکا به عرشه‌ی کشتی به گل نشسته ما اصابت کرد و اقتصاد بقیه جهان بیشتر به قعر پرتگاه سقوط کرد.

رمزی مک دونالد کهن سال، حکومت ملی تشکیل داد. این از آن دست نیرنگ‌های هوشمندانهٔ سیاسی است که وقتی دولت کارایی چندانی ندارد و به رازورمز بیرون کشیدن خود از مخمصه آشنا نیست بدان متوسل می‌شود. مفهوم واقعی این کار این است که یا شریک کردن احزاب و گروه‌های دیگر، خود تنها شنونده همه

1 - Winston Cherchill

سرزنش‌ها نخواهد بود.

طـنز داسـتان هـیأت حاکمه آن زمان، این بود که پارلمان ٤٧١ نمایـنده محافظه‌کار داشت و این در حالی بود که فقط ۵۲ عضو آن از حـزب کارگـر بودنـد! بـه ایـن ترتیب رمزی مک دونالد بیچاره عهـده‌دار یک حکومت تمام محافظه‌کار شده بود که کمی گیج‌کننده است.



در این اثنا

۱۹۱۹ـ الکوک[1] و براون[2] موفق به پرواز بر فراز آتلانتیک شدند.

۱۹۲۲ـ خبررسانی سراسری تحت عنوان: بی.بی.ثی[3] آغاز به‌کار کرد.

۱۹۲٦ـ بیرد[4] شئی‌یی به نام تلویزیون اختراع کرد.

۱۹۲۷ـ چارلـز لیـندبرگ[5] از مشارکت دوری جست و به تنهایی با پرواز از آتلانتیک گذشت.

۱۹۲۷ـ نخستین فیلم ناطق ساخته شد وصاحبان سینما،نوازندگان ـ پیانو و پرده‌خوان‌ها را هدف قرار داد.

۱۹۲۸ـ والـت دیسـنی[6] بـزرگ به پدیده‌ای حتی بزرگتر از میکی ـ

1 - Alcock
2 - Brown
3 - B. B. C
4 - Baird
5 - Charles Lindbergh
6 - Walt Disney

ماوس[1] تولد بخشید.



۱۹۲۹ـ بازار سهام آمریکا سقوط کرد و کسادی جهانی دیگری را، اعلام نمود.

۱۹۳۰ـ در نیویورک نخستین فروشگاه بزرگ افتتاح شد.

1 - Mickey Mouse

بخش چهلم:

۱۹۳۶ـ بازگشت به قصر

هنگامی که جورج پنجم در گذشت، ادوارد هشتم[1] بزرگترین فرزند او، کـه در صف پادشاهی، نوبت بعدی بود به امپراتوری بریتانیا که در این زمان مشترک المنافع نامیده می‌شد، رسید.

از آنجـا که شاه ادوارد اوقات زیادی برای دیدار از کشورهای مشـترک المـنافع صرف کرده بود کشورهای پادشاهی از این جهت خیلی خیلی خرسند بودند. تنها کشور هند از این قاعده مستثنی بود. چون از مردم بریتانیا به تنگ آمده بود و هندیان خواهان خروج آنان بودند.

بدبخـتانه ادوارد شـاه، دوسـت دخـتری آمریکایی به نام خانم سیمپسـون[2] داشـت کـه نه تنها ازدواج نکرده بود، بلکه قبلاً ازدواج کرده بود (توت! توت!).

ایـن مسـأله همچـون بالونـی به جانب دولت کشیده شد و به

1- Edward VIII

2 - Mre Simpsone

ادوارد گفتند: «یا تاج یا خانم سیمپسون!». زیرا، به طور آشکار داشتن یک خانم مطلقه امریکایی به عنوان ملکه امپراتوری مقدور نبود. (من فکر کرده بودم، هر کسی از آلمانی‌ها بهتر بود).

به هرحال دولت صریحاً بر این عقیده بود که گوشتی است در ماهی‌تاوه و ادوارد باید از آن صرف‌نظر کند. دولت راه نادرستی پیش گرفت. چون دوماه بعد ادوارد «انگل» را کنار زد و به مملکت پادشاهی گفت: «می‌توانند تاج لعنتی خودشان را پس بگیرند.»

و فرانسویان متعاقب این استعفای عاشقانه از تاج و تخت بریتانیای کبیر؟ نام خیابان و هتل مجلل و گران‌قیمتی در قلب روبه‌جنوب خیابان مشهور شانزه‌لیزه پاریس را به‌احترام ادوارد به‌نام پدرش جورج پنجم نامگذاری کردند!

۱۹۳۶ـ جورج ششم

برادر جوان‌تر ادوارد، برتی (آلبرت)[1] از دست یافتن به شغل شاهی و نام جدید جورج، اندکی شگفت زده شد. او هم چنین همسر خوبی داشت (ملکه مادر) و دارای دو دختر (ملکه‌ی ما و شاهزاده خانم مارگارت[2]) بود.

عقیده عمومی بر این بود که تاج شاهی به مراتب مناسب‌تر و زیبنده‌تر است برای جورج تا برادر نافرمان او، ادوارد معشوقه‌پرست!

جورج ما (یعنی شاه جورج ششم) دقیقاً برای آن که احساسات ملایم خود را نسبت به برادرش نشان داده باشد. عنوان عالی‌جناب دوک ویندزور را به برادر مخلوع و بینوای بزرگتر خود

1 - Bertie (Albert)
2- Margaret

داد و خانم سیمپسون که زمانی از آقای سیمپسون ـ یک امریکایی تمام عیار! ـ ضربه خورده بود دوشس انگلیسی شد. هر چند ملکه ماری[1] ملکه پیشین (مادر شوهرش) نمی‌خواست او را به دربار شاهی راه دهد و هرگز با خانم سیمپسون سخن نگفت. (این هم از مادر شوهرها).



1 - Queen Mary

بخش چهل و یکم:

به هر ترتیب

ادوارد بیچاره را، از ارث پدری محروم کردند و او از این اندوه به قدری برندی و سودا خورد که در سال ۱۹۳۶ ناگزیر از تهویه معده خود به وسیله تلمبه شد.

بدتر ازبد

اگر فکر می‌کنید بریتانیا دشواری را از سر گذرانده است به همین خیال باشید. چون زمانی که ما، در اعتصاب عمومی تحلیل رفته بودیم، گرسنگی به پیش می‌راند و با تقاضاهای فراوان استقلال‌ـ طلبی ممالک مشترک‌المنافع از جمله: کانادا و هند مواجه بودیم و از دیگر سو، ژاپن به منچوری یورش برد. اتحاد ملل انگشت اتحاد خود را نشان داد و به ژاپنی‌های مضطرب گفت: مراقب رفتار خود باشند. ژاپن سریعاً جواب داد: ادامه نخواهد داد و از ادامه خودداری نموده سریعاً نیروی خود را خارج ساخت. آلمان اندکی بعد در سال ۱۹۳۳ کار ژاپن را دنبال کرد.

در این زمان از آلمان اخباری درباره یک نقاش و تزئینات چی

مسخره کوتوله با آرایش موی عجیب و سبیلی احمقانه می‌رسید که به یاران و هم ولایتی‌های خود وعده خروج از بحران اقتصادی و نابه سامانی را که در آن گرفتار بودند، می‌داد.



این بابا آدولف هیتلر[1] نام داشت که دراین ایام در صف مشتاقان شهرت و ثبت خود به‌عنوان مزخرف‌ترین موجود در تاریخ جهان ایستاده بود. ملی‌گرایی او هیچ حدّ و مرزی نداشت. در زمان او حزب سوسیالیست ملی دچار همان سرنوشتی شده بود که بیتل‌های خودمان در دهۀ ۱۹۶۰. نازی[2] بازی او به طوری که به زودی شناخته و فهمیده شد نسبت به هر چیز ولو جزئی خارجی، ابراز تنفر می‌کرد و قد بلند، چشمان آبی، موی زرد تصویر اغراق آمیز و معیار یک آلمانی بود که همه در آرزوی آن بودند. عجیب آن که هیتلر خودش قدی کوتاه و رنگی تیره داشت. اما کسی را یارای یادآوری آن به این بی‌پیر نبود. وگرنه!

۱۹۳۵ـ هیتلر و فاشیسم[3]

آنچه پیراهن قهوه‌ای‌های تحت فرمان و علاوه بر آنان، دستگاه

---

1 - Adolf Hitler
2 - The Nazis
3 - Fascism.

جاسوسی مخوف او به نام گشتاپو نسبت به کولی‌ها و کلیمی‌ها انجام داد، محلی در ثبت مضحکه‌های تاریخ بشری نداشت و باید سر فصل جداگانه‌ای برای آن باز می‌شد. همین قدر می‌توان گفت که سال‌ها پس از برقراری آرامش پس از جولان هیتلر و یاران او در جهان، اعتماد داشتن دوباره به آلمان واقعاً خیلی دشوار بود.

اگر فکر می‌کنید وانمود کردن این که در بریتانیا فاشیزم وجود نداشت، دور از انصاف است. زیرا، در حقیقت بخشی از کار کثیف سِر اسوالد مسلی[1] این بود که نهضت ضد یهود را علم کرد. او تعداد زیادی پیراهن سیاه برای همفکران فاشیست خود خرید و سعی نمود تا دیگ این کینه و دشمنی را، در بریتانیا به جوش آورد و با این کار خواست: مخالفان فقط بازداشت و به زندان افکنده شوند. در این زمان این آدم و دارو ودسته‌اش می‌بایست کور یا احمق باشند که این قدرت ویرانگر را که در آلمان می‌رفت تا اروپا را به ورطه نابودی سرازیر کند، نبینند.

آدولف هیتلر نخست سرزمین راین را تصرف کرد. اسپانیا در جنگ داخلی میان کمونیست‌های ایده‌الیست و فاشیست‌ها تقسیم شد. سپس ژاپن به چین اعلان جنگ داد. ایتالیا با درک موقعیت از اتحاد ملل خارج شد و همچون شیر بی‌دندان به دارو دسته اخلال‌گران پیوست.

آدولف هیتلر حالا لقمه را بین دندان‌هایش قرار داده بود و تقریباً موقعیت خداگونه را با کروات‌های گوسفند صفت عوض کرد، اتریش و آلمان را همدست و متحد هم نمود و چکسلواکی را فتح کرد.

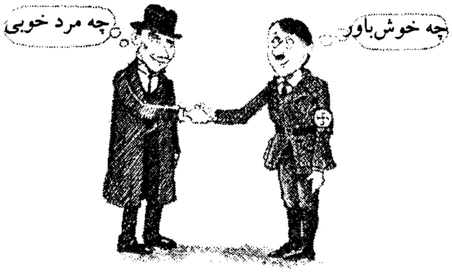
---

1 - Sir Oswald Mosley

موسولینی[1] (با کلاه نوک تیز و احمقانه خود) ایتالیا را به حمله به آلبانی رهنمون شدو مشتاقانه در انتظار نشست تا هیتلر لهستان را مچاله کند (کمی مثل جام جهانی فوتبال برگزار شده در برلین!)

۱۹۳۹ـ چمبرلن با رضایت خاطر درخواست می‌کند.

فرانسه و بریتانیا به لهستان قول دادند که اجازه نخواهند داد تا آلمانی‌های بدجنس به‌کارشان درآن کشور ادامه‌دهند. نویل چمبرلن[2] نخست وزیر محافظه‌کار ما به آلمان رفت تا با رضایت خاطر از آدولف هیتلر تقاضا کند تا قول بدهد فاشیست خوبی باشد و لهستان را به حال خودش رها کند. وی در بازگشت، در حالی که از خنده چین بر صورت داشت، گفت: «هیتلر واقعاً آدم بد و بی‌عاطفه‌ای نیست! همه چیز مطلوب خواهد بود.»



با این همه هیتلر آشکارا در این اندیشه بود که موقعیت مناسب به دستش بیافتد که افتاد و در اول سپتامبر ۱۹۳۹ لهستان را اشغال کرد (به خاطر داشته باش چابک و جلدبرو وچند برابر کن).

این آخرین تلاش بود و در مرحله سوم ما به آلمان اعلان جنگ دادیم، جنگ واقعاً شروع شد.

1 - Mussolini
2 - Neville Chamber lain

بخش چهل و دوّم:

جنگ جهانی دوّم

طرف‌های درگیر

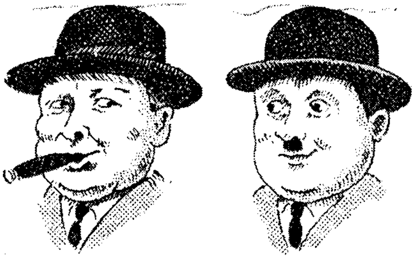
کشورهای محور	متفقین
(دشمن)	بریتانیای کبیر
آلمان	فرانسه
ایتالیا	روسیه
ژاپن	آفریقای جنوبی
	استرالیا
	نیوزیلند
	کانادا
	آمریکا

اگـر از ایـن طریق به قضیه نگاه کنیم، تعادل برقرار می‌شود. اما، در شروع اولیه جنگ تفاوت بسیار وجود داشت. اگر نگران این هستید بـر سر دیگر کشورها چه آمد باید خدمت‌تان عرض کنم: آنها اکثراً مورد تهاجم آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها قرار گرفتند.

۱۹۳۹ـ تصورات گنگ

کارها خیلی بد آغاز شد. در سال ۱۹٤۰ کرواتها سربازان بریتانیایی را که به سرعت تسلیم شدند، از فرانسه بیرون راندند. و بریتانیاییها به نحو بی‌سابقه‌ای وسیعاً به مناسب شیوه بیدار کننده وینستون چرچیل بیدار شده بودند. به طوری که هرگز عده‌ای تا این اندازه معدود تا این اندازه زیاد مدیون عده زیادی نبودند.

وینستون هاردی[1] *الیور چرچیل*[2]



نقطه اختلاف

با کلماتی با همان تأثیر در نطق‌ها و خطابه‌های طرفین مخاصمه، طولی نکشید که هر فردی جبهه خود را برگزید و جنگ به سراسر جهان کشیده شد.

آدولف هیتلر بخش اعظم اروپا را فتح کرده بود و در حال تمرکز قوا در مصر و صحرای غربی بود. ابتدا موش‌های صحرایی ما واقعاً به ایتالیایی‌ها آموختند که در چنین موقعیت‌های وحشتناک چگونه بایدجنگید. اما وقتی رومل[3] (روباه صحرا) وگروه ناشناخته

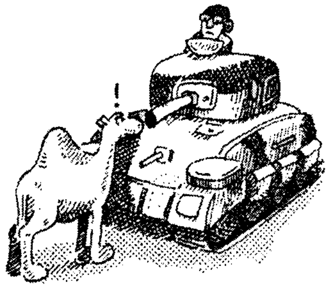
---

1 - Winston Hardi

2 - Oliver Churchil

3 - Rommel مارشال آلمانی مشهور به روباه صحرا

جـنگ جویان آلمان و آفریقا[1] وارد عمل شدند حکایت دیگری بود و مـا بریتانیایـی‌ها واقعاً شن‌ها را به صورت خودمان می‌پاشیدیم تا بالاخـره ترکیـب ژنرال مونتگمری[2] نابغه کوچک ما و حضور (دقیقاً بـه موقـع) آمریکایـی‌هـا در تـانک‌های افسانه‌ای شرمن[3]! سبب شد آلمانـی‌هـا بیل‌ها و سطل‌های خود را واگذار کنند و ساحل را ترک گویند.



متفقیـن بـه تدریج دست بالا در جـــنگ را کســـب کـــردند و آدولـف هیـتلر در مقـابل کوشش نمـود بـه روسـیه هجـوم بـبرد. سرانجام در سال ۱۹٤۱ به این کار اقــدام کـرد و خــرس بــزرگ بــه خودش آمد و وارد نزاع شد.

۱۹۴۱ـ آمریکا ملحق می‌شود.

نقطـه عطف بزرگ در این جنگ همه گیر، زمانی بود که ژاپنی‌ها در پـرل هاربر[4] یا ساحل مروارید به ناوگان آمریکا حمله کرده و بخش وسـیعی از آن را نـابود کـردند. ایـن عمل موجب از کوره در رفتن یانکی‌ها شد و سپاه مقتدر آنها که منتظر فرصت ورود و در حاشیه ماجـرا بـود، وارد عمـل و مقابله شد. ناگهان همه چیز به کلی فرق کرد.

---

1 - German . Afrika . Korps
2- General Montgomery
3- Sherman.
4 - Pearl Harbour

ایتالیا در سال ۱۹۴۳، در حالی که به راستی خیلی خوب نجنگیده بود، تسلیم شد. به طوری که برای آنان لطیفه‌ای به صورت سؤال و جواب بر سر زبان‌ها افتاد که: مختصرترین کتاب در جهان کدام است؟ جواب این بود: کتاب قهرمانان جنگ ایتالیا!

در این گیرودار سراسر زد و خورد و کشت و کشتار ما بریتانیایی‌های کبیر در وطن، به جنگ با زندگی خودمان مشغول بودیم.

نیروی هوائی سلطنتی

نیروی هوائی ما، مجهز به آتشبارها و توپ‌های کوچک بود. ولی نیروی هوایی مقتدر آلمان بی‌شماری مسرزشمیت[1] و اشتوکا[2] به نام لوفت وافه[3] در اختیار داشت.

جنگ‌های هوائی که بر فراز انگلستان اتفاق افتاد وضعیت فیلم‌سازی بریتانیا را با موادی انباشت که سرگرمی سی‌سال بعد مردم ما را فراهم ساخت و در این فیلم‌ها، بچه‌های ما همیشه شجاع، خوش قیافه با صورت تراشیده و جوانمرد که نسبت به زن و فرزندان و حیوانات خانگی مهربان بودند ترسیم شده بودند و خلبانان پلید آلمانی از طرف دیگر صورت‌های نتراشیده داشتند و پیوسته با هنرپیشه‌های بی‌شعور و با زنان شوهر از دست داده ورمی‌رفتند یا آنان را فریب می‌دادند و آلوده همان اشغال بازی‌هایشان بودند. این تصوری بود که ما و نسل ما داشتیم.

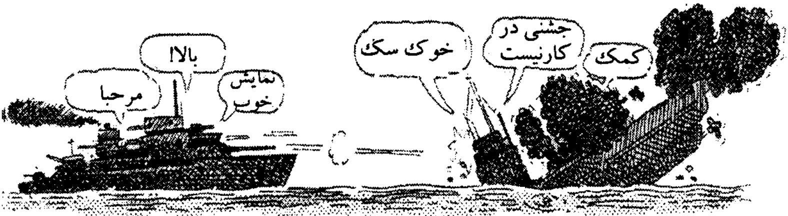
1 - Messers chmitts
2 - Stukas
3 - Luftwaffe

نیروی دریائی انگلستان

وضع نیروی دریایی ما هم، مثل نیروی هوائی‌مان، همان حقیقت را داشت. افسران ما همه به صورت پیپ‌کش‌ها و ملبس به کُت‌های ضخیم، به نحو وحشتناکی از طبقه بدون احساس بالا نشان داده شده بودند. در زیر عرشه کشتی‌ها، افراد با درجات پایین‌تر و غریب و جالب توجه بومی‌های نجیب لندن که به موقعیت خودشان آشنا بودند و به هنگام تیر خوردن یا غرق شدن کشتی، آرام (در حالی که عکس‌های مادران‌شان را در دست‌های‌شان می‌فشردند) بدون اعتراض و گله با رضایت خاطر جان می‌سپردند.

هون[1]های مخوف در سمت دیگر با قایق‌های خود، دزدانه پشت سر جوان‌های ما در کمین بودند و از پشت سر به آنان شلیک می‌کردند (خیلی رایج!) و زمانی که در حال غرق شدن بودند (که کاملاً معمولی بود) آلمانی‌ها هم چون آدم‌های بی‌تفاوت به هلهله شادی سر می‌دادند و فریاد می‌کشیدند و جیغ زنان به‌ملوانان بسیار باهوش بریتانیایی فحش‌خواهرومادر می‌دادند(چه شادمانی بامزه‌ای)

به‌هرحال فیلم‌های سرگرمی ما، این صحنه‌ها بود و باید گفت: هر چند علت آنها پوسیده و از بین رفته است. اما بسیاری از آلمانی‌ها سربازانی حیرت‌انگیز بودند.



1 - Hun

تاخت و تاز و تاراج

دوبـاره جـنگ سـر وقـت آمـده بـود تـا کمک کند توده بریتانیایی فـراموش کند چه اندازه از یکدیگر متنفر بودند. در یک صحنه یکی از فـیلم‌هـا که کاملاً با اصل داستان شباهت داشت. این طور به نظر مـی‌آمـد کـه ممکـن بود ما برای نخستین بار پس از ویلیام فاتح در سال ١٠٦٦ مورد هجوم قرار بگیریم. (هیتلر فاتح بود؟)

بـه درسـتی بـاید گفـت: اگـر توفان سربازان آلمانی به بریتانیا دسـت نیافتـند بدان جهت بود که ما ناگزیر بودیم با اندک محافظان میهـن‌مـان آنـان را مـتوقف سـازیم. این نگهبانان سربازان داوطلبی بودنـد باقـی مـانده از سـال‌هـای گذشـته که شغل آنان حفاظت از کودکـان، زنـان و حـیوانات خانگـی با وسایلی در حد ابزار باغبانی بود.

پیش به‌سوی خطر!



بخش چهل و سوّم:

انگلستان به دل زمین پناه می‌برد

زمانـی کـه هجـوم قریـب الوقوع آلمان‌ها احساس می‌شد. حملات بمب افکن‌ها همچون توزیع منظم روزانه شیر انجام می‌گرفت. مردم بریتانیا جنگی را برپا داشتند که هرگز تا آن زمان نظیرش دیده نشده بـود. بالن‌های غول پیکر شبیه زیپلن‌های[1] قدیمی که از نمایش آنها برفـراز آسـمان یـاد کردم، بالای سر شهرهای بزرگ ما آویزان شد. بـی‌آن که گفته شود: جشن در کجا بود. اما، تنها اطمینان دراین بود کـه هواپـیماها قـادر نبودند در ارتفاع خیلی پایین پرواز کنند. بیشتر خـانواده‌هـای شـهری در حـیاط پشت خانه خود پناهگاه زیرزمینی حفر کرده بودند. آن ها هم که حیاط خلوت نداشتند، همین که آژیر خطـر را می‌شنیدند به پناه‌گاه‌های عمومی شیرجه می‌زدند. آژیرهای خطـرخوف‌انگـیز، چـنان وحشتی به وجود می‌آورد که تقریباً همان اندازه وحشت‌انگیز بود که خود حملات هوایی!

در مرکـز لـندن که به طور مشهود ضربات جنون‌آمیز آلمان را

۱- Zepplin - زیپلن ـ نوعی فضاپیما که در سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹ به وسیله فردیناندزیپلن ساخته شد.

دریافت می‌کرد، همه برای در امان ماندن از حملات شبانگاهی به ایستگاه‌ها و تونل‌های راه‌آهن زیرزمینی هجوم می‌آوردند (واقعاً مضحک است) و این آخرین چیزی بود که درآن روزها می‌توانستید به دست آورید!

کودکان شهرنشین از شهرها تخلیه شده بودند تا در روستاها با عموزاده‌ها و خاله‌زاده‌های خود زندگی کنند. اما، اغلب مانند لکه‌های روغن بر روی آب بودند.

بچه‌های آزموده شهرها، کنار آمدن با زندگی روستایی را دشوار یافتند و این مشکل با بیماری دور از خانواده دست به دست هم داد و موجب گشت تا بسیاری از آنان، قبل از پایان جنگ با فشار به خانواده‌های خود از روستاها به‌خانه برگردند. غذا، لباس و سوخت جیره‌بندی شد و تجملات نظیر میوه، شوکولات و جوراب نایلون برای سال‌ها دیده نشد. سوای آنچه سربازان آمریکایی که سرانجام از راه رسیدند به عنوان هدیه می‌دادند.

بچه‌های ما، آدامس، سیگار و جوراب‌هایی را که از طریق ارتش آمریکا به دست می‌آوردند، تماماً به دختران زیبا روی می‌دادند.



در این میان، زوج جدید سلطنتی ما، شاه جورج و ملکه

الیزابت، در تقویت اخلاقی مردم بریتانیا نقش عظیمی داشتند. آنان بخش بزرگی از اوقات خود را در مرکز لندن سپری کردند و به طور منظم به دیدار کسانی که در جنگ خانواده خود را از دست داده یا صدمه خورده بودند می‌رفتند. هر چند خانه خودشان (همان عزلت‌گاه مادربزرگ) نه بمب باران شده بود و نه ...

۱۹۴۰ـ بمباران

در این سال هزاران خانه و ساکنان آن‌ها با حملات هوایی و بمباران وحشتناک شبانه آلمان‌ها، نابود شدند. اما، مردم بریتانیا تسلیم نشدند.

در طول تاریخ بریتانیا، هرگز تا این پایه تحمل توجیه پذیر و دشمنی تا این اندازه مخرب و طغیانگر نه دیده بودیم و نه به فکرمان می‌رسید.

در حوالی پایان جنگ، آلمانی‌های مخوف،کثیف‌ترین اسلحه‌ی مرگبار و نابود کننده‌ای را که تا آن زمان دیده نشده بود، ساختند! آن هم اسلحه‌ای قابل شلیک از راه دور بود که با موتور بنزینی هدایت می‌شد و V1 نام گرفت (بعداً V2) و از محلی در هند شلیک می‌شد. این سلاح‌ها، نخستین وسیله نقلیه بدون سرنشین بود که عنوان کرم پرنده به آن داده شد (بمب خودکار).

همه مردم دچار وحشت شده بودند، همچنین شنیده می‌شد که گلوله‌های این سلاح بی‌رحم، در آخرین دقیقه از موتورها جدا می‌شود و نمی‌توانستند حدس بزنند در کجا و بر سر چه کسی فرود خواهد آمد.

۱۹۴۴ـ پایان شکوهمند

فرانسه در سال ۱۹٤٤ آزاد شد. آدولف هیتلر به خودکشی محبت‌آمیزی دست زد (کاملاً به موقع) در سال ۱۹٤٥ آلمان‌ها

تسـلیم شدند. در حالی که ٤/٥ میلیون نفر از افراد خود را از دست دادند و اکثر شهرهای‌شان ویران شد.

آمـریکا دقیقاً به قصد حصول اطمینان، بزرگترین بمب موجود را بر روی سر هیروشیما[1] و مردم آن فرو ریخت و ژاپنی‌ها دست‌ها را به علامت تسلیم بالا بردند.

جـنگ پایـان یافـت. هـون مخوف از پا در آمد، نیکی بر بدی پـیروز شد تا بریتانیا بتواند بار دیگر به عداوت‌ها و انتقامجویی‌های داخلی (و خارجی) خود رجعت نماید.



1- Hiroshima.